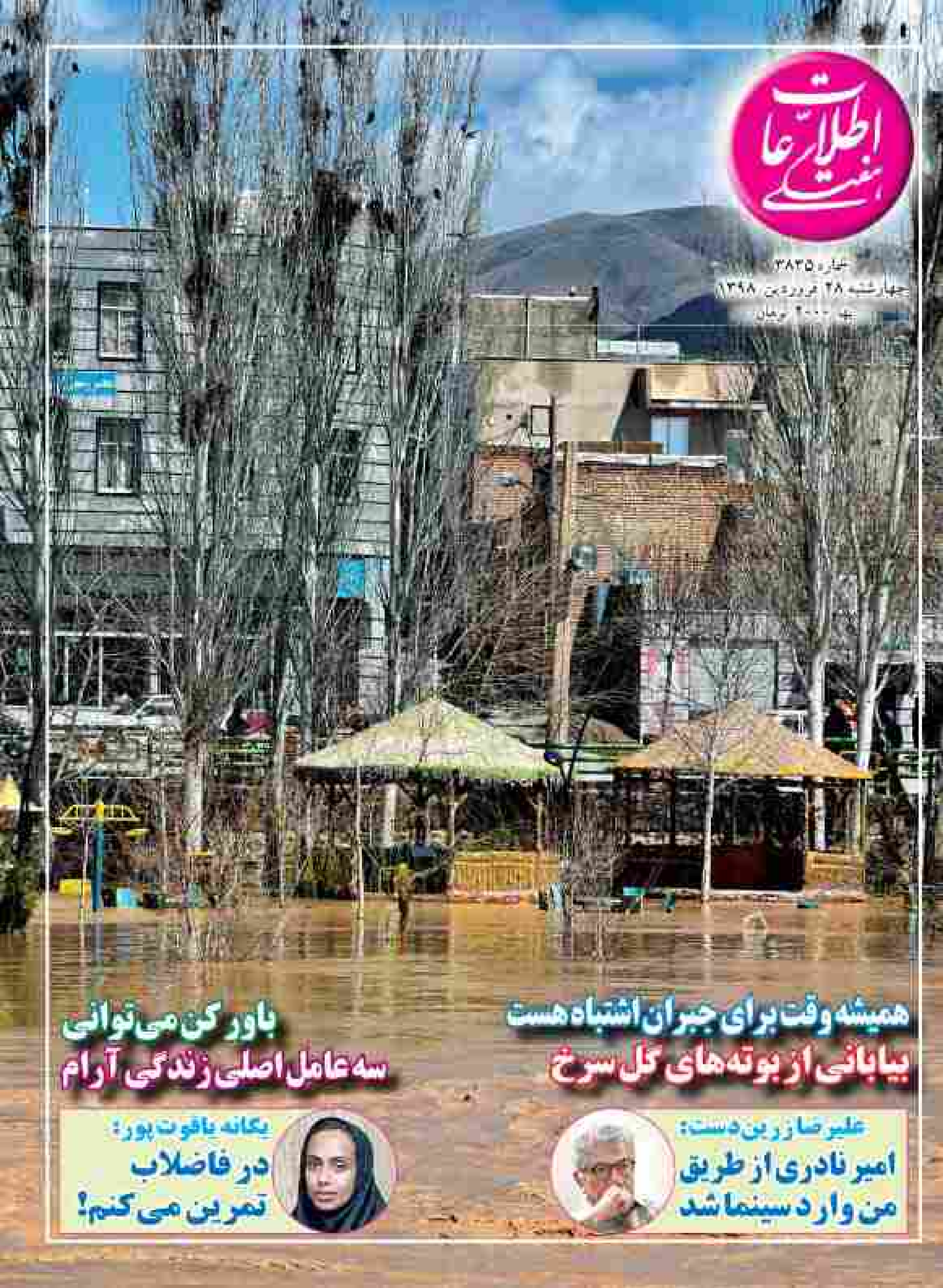


اطلاعات هفتگی

شماره ۳۸۳۵

چهارشنبه ۲۸ فروردین ۱۳۹۸

بها ۴۰۰۰ تومان

همیشه وقت برای جبران اشتباه هست

بیابانی از بوته‌های گل سرخ

باور کن می‌توانی

سه عامل اصلی زندگی آرام

علیرضا زرین‌دست:
امیر نادری از طریق من وارد سینما شد

یگانه یاقوت‌پور:
در فاضلاب تمرین می‌کنم!


یک پوز پول آسا!
تسهیلات تا چهار برابر میانگین موجودی
تا سقف ۵ میلیارد ریال
برای پذیرندگان دستگاه های کارت خوان پارسیان

بسم الله الرحمن الرحیم

ولادت حضرت علی اکبر و روز جوان، همچنین ولادت باسعادت امید منتظران جهان، حضرت ولی‌عصر (عج) و روز مستضعفان مبارک باد

زمین هیچگاه خالی از حجت نیست، یا آن حجت آشکار است یا پنهان
● امام زمان (ع)

در این شماره می خوانید:

عکس اختصاصی روی جلد: حسن محمدی

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱٥٤۹۹٥۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸الی ۱٦) ۲۹۹۹۳٤۰٤-۲۲۲۲٦۲۲٦
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲٥۸۰۱٤ نمابرآگهی: ۲۱ و ۲۲۲٥۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳٤۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰٤۷٤۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi



یادداشت هفته

محمد امین جوادی

حتی در شعب ابیطالب...

یکـی از خوانند گان عزیز برایم نوشــته بود: همــه می دانیم که در روزهای ســخت باید کنار هم باشــیم سختی ها را تحمل کنیم و صبر داشته باشــیم. مســئولان ما نیز به ما می گویند که در حال حاضر در شــرایط شــعب ابیطالب یعنی در محاصره کامل کفار به ســر می بریم. این ســخن درست است با این تفاوت که در شعب ابیطالب خود حضرت رسول نیز با بقیه مسلمانان و همراه با آنان در رنج و ســختی به ســر می برد. اگر آبی نبود برای ایشــان هم نبود. ســختی و گرســنگی هم اگر وجود داشــت ایشان هم به همان نسبت چون بقیه یاران آن را درک می فرمودند. تفاوت شعب ابیطالب حال و شعب ابیطالب زمان رسول خدا این اســت که بسیاری از مقامات و مسئولان و ارکان دولت و حکومت در شــعب ابیطالبی که مردم در آن به ســر می برنــد زندگی نمی کنند. به نظر شــما مسئولی که هم خانه میلیاردی دارد هم از اتومبیل و امکانات دولتی اســتفاده می کند و حقــوق ۲۰ میلیونی می گیرد در همان شــعب ابیطالبی است که مردم هستند؟...

البته سخن این خواننده عزیز درست است با این توضیح که مقایســه حال با زمان رسول خدا نیز چندان مقایسه معقولی نیست. نمی توان اداره یک کشور و تفاوتهای فراوان جامعه و جغرافیای فعلــی را با جامعه محدود و جغرافیای محدودتر آن زمــان مقایســه کــرد. این مقایســه فی حد ذاته قیاس مع‌الفارغ اســت. اینکه برخی مرتب می‌خواهند قرینه تاریخی و ذهنی درســت بکنند چندان منطقی نیســت. اصولا چنین مقایســه‌ای چندان وجهی ندارد اما این ســخن البته درست اســت که حتــی در شــرایط تحریــم و تنگنای اقتصادی نیز باید تناسبی وجود داشــته باشد و تبعیض و بی عدالتی تحمل دشــواری و ســختی را دشــوار می کند. این سخن کاملاً درست است. ما بارها در همین یادداشــتها توضیح داده‌ایم که فاصله‌های طبقاتی به مرزهای نامتوازنی رسیده اســت. حتی در بخش دولتــی این فاصله طبقاتی شرایط نابسامانی دارد و بین کسانی که حداقل و حداکثر می گیرند فاصله زیادی وجود دارد و نیز بارها گفته ایم که اشــرافی گری و تجمل پرستی بین مســئولان و متولیان باعث می‌شــود تا آنها امکان درک رنج و فشــار طبقات محروم جامعه را نداشته باشــند و باید توازنی بین توزیع درد و رنج و یا ثروت و امکانات وجود داشته باشد. پس به این نتیجه می‌رسیم که فارغ از مقایسه دوران حال با صدر اســلام و شرایط مسلمانان در شعب ابیطالب و شرایط ایران در تحریم ظالمانه آمریکا آنچه کــه باید مورد توجه قــرار گیرد برقراری عدالــت و توزیع عادلانه امکانات و جلوگیری از سوءاستفاده‌هایی است که اتفاقا در زمان تحریم و جنگ اقتصادی آزاردهنده‌تر است.

نکته مهم دیگر این است که همه این نکته را می‌پذیریم باید بین یک کارگر و کارمند ســاده با یــک مدیر یا یک کارآفرین خلاق و با اســتعداد و مبتکر تفاوت وجود داشــته باشد تا استعدادها شــکوفا شــوند و انگیزه تلاش رونق گیرد و این حرف کاملاً درســت اســت. نباید انتظار داشت کــه وزیر و وکیل و پزشــک و کارگر و کارمند و کاسب و بقال و نانوا و رفتگر و جرّاح و مدیر عامل و باغدار و کشاورز و... همه و همه در یک شرایط کاملاً کمونیســتی یک حقوق و یک جیره غذایی داشته باشند. هر کس بیشتر کار می کند و بیشتر ثروت می آفریند قاعدتا باید سهم بیشتری ببرد امــا این تفاوت هم باید بر اســاس کار و تلاش و خلاقیت و ابتکار باشد و نه بر مبنای رانت، نفوذ یا سوءاستفاده و فساد و این مهمترین مشکلی است که بدتر از تحریم مردم ما را عذاب می‌دهد. اگر قرار اســت در شــرایط تحریم و فشار اقتصادی مردم که سرمایه اجتماعی به حساب می‌آیند با ما همراه شوند لذا باید ببینند که اولا مسئولانشان هم نه تنها مشکلاتشان را درک بلکه در اغلب موارد احساس نیز می کنند. یعنی اگر کارگر ۲ میلیون می‌گیرد آنها خودشان بالای ۲۰ میلیون نگیرند. نکته دوم اینکه در چنین شــرایطی اجازه چپاول و غــارت به گرگان درنده‌ای نمی دهند که حتی در شرایط جنگ و تحریم و فشار اکثریت به فکر غارت آنان هســتند و ســوم آنکه سعی می کنند هرچه هســت عادلانه بین همه قسمت شود تا رنج کمتــری به همراه آورد. رعایت همین ســه اصل باعث می شــود که اگر در شــرایط شعب ابیطالب هم قرار بگیریم با سرفرازی آن را پشت سر بگذاریم.

نامه‌های بی‌واسطه

این روزها...

آدمهـای امـروز دفترخاطـرات ندارنـد. مـا دردد‌لهایمـان را بـرای هـم پسـت می کنیم. ما حرفهایمان را توی صفحات چت عزیزترین‌هایمان می‌نویسـیم و بـه دروديـوارش عکس و شـعر و نوشـته‌های قشنگ می‌چسـبانیم. دفترخاطرات آدمهای امروز یک صفحه لمسی چندانیچی است باکوله‌بار سنگینی از حسرت و حرف و خاطره‌های تایـپ شـده... قبلترها برای فراموشـی دفترهای خاطراتمان را سربه نیست می کردیم...این روزها ولی هربار که کم آوردیم، می‌افتیم به جان سـوابق چتهایمـان...و کسـی چه می‌داند چـه اندازه درد دارد در روزگاری کـه آدمهـا در یـک پروفایل خلاصه می‌شوندو فراموش کردنشان به یک لمس چندثانیه‌ای بند اسـت. آدمهای وفاداری نیستیم. زود دل می‌بندیم و زود فراموش می کنیم...
کاش در دوران همـان دفتـر خاطره‌هـای نقلـی جامانده بودیم.

اصغر شاهنظری ـ رامسر

بیشتر درخت بکاریم

بزودی فصل میوه های هسته دار میرسد. مثل هلو، آلو، زرآلو، گیلاس و آلبالو..
در خواسـتم این است که هسته این میوه‌ها را دور نریزید بلکه بشویید و خشک کنید و آنها را در یک دستمال نگه دارید و توی ماشینتان بگذارید.
هر وقـت که به پیک نیـک و سـفر میروید، این دانه‌هـا را در دل طبیعـت خالی کنیـد. اگر با این عمل سـاده و راحـت بتوانیم کمک کنیم به ایجاد فقط یک درخت، مـا مأموریتمان را انجام دادیم. تبدیـل کـردن این دنیا به جایی سـر سـبز یک موفقیت خواهد بود.دولت تایلند در این سـالهای اخیر در بین شـهروندانش، ایـن عملیات را بدین فرم هدایت کرده و موفقیت زیادی کسب نموده. شـمار درختان میـوه در طبیعـت بدین صورت افزایش یافته، مخصوصا در مناطق شـمالی تایلند، مالزیایی‌هـا هـم در این ابتکار عمل بـه تایلندیها پیوسته‌اند.

مینا علی اکبری

دولتمردان با درد مردم سهیم شوند

امیدوارم در ۹۸سـال خوبی داشته واز غم و غصه بدور باشید، سال ۹۷ به الحمدالله تمام شد و کمتر نکته مثبتی در زندگـی اکثر مردم که روز به روز سـرخورده می‌شدند دیده شـد، بودند کسانی در نوسـانات قیمت ارز وارزش پولی، سرمایه خود را از دسـت دادند یا کارگرانی که هنوز نتوانسـتند معوقات خود را وصول کنند، زانوی غم بغل نموده اند، و شـرمنده خانواده خود هستند،(البته اینها را در تلویزیون ملی کمتر مشـاهده می کنید)،کاش دولتمردان ما شـرایط سـخت را با ملت سـهیم می‌شـدند تا درد مـردم را می‌فهمیدند، نه اینکه برخی مسـئولان ما مرگ بر آمریکا می گویند اما عقبه‌شان سـاکن آمریکا واروپا هستند، حقوقهای نجومی می گیرند اما کارگران بدبخت ماهها است که رنـگ غذای گرمـی نمی‌بینند، اختلاسـهای میلیـاردی را می‌بیننـد، امـا برای یـک وام باید هزاران خان را رد کنند، به ما می گفتند شـاه دزد بود، امـا اینجا هزاران شـاه دزد وجـود دارد که مرغ را با قفسـش می‌برند، باور کنید بسـیاری از اهـداف انقلاب به باد رفت و خون شـهدا پایمال شد. زندگی روز به روز سخت‌تر می‌شود، سفره‌ها خالی کرامت انسـانی از بین رفته اسـت، در این میان خواجه در بند نقش ایوان اسـت، به فکر این مردم باشید، اینها کرامت دارند به ارزشهای اینها احترام بگذارید، دنیا در حال پیشـرفت اسـت ما اندر خم یک کوچه‌ایم.

عبدالناصر بلوچ زهی ـ زاهدان

❋❋❋سخنی با خوانندگان عزیز درباره قیمت مجله❋❋❋

بعد از انتشار نخستین شماره سال و افزایش هزار تومانی قیمت و توضیح بنده درباره لزوم این افزایش و تقسیم آن در دو نوبت (حال و تابستان)، تنی چند از خوانندگان ارجمند - که البته انصافاً تعدادشان اندک بود - گلایه کردند که در طول یکی دو سال اخیر چرا چند نوبت افزایش قیمت داریم و با وجودی که سال گذشته یک بار مجله را گران کرده بودید باز اعلام می کنید که امسال جدای این هزار تومان چند ماه دیگر باز هم هزار تومان به قیمت مجله می‌افزایید. خدمت تمامی خوانندگان ارجمند صادقانه عرض می کنم، با توجه به اینکه مجله اطلاعات هفتگی برخلاف تصوری که وجود دارد از هیچ حمایت دولتی و هیچ نوع یارانه‌ای استفاده نمی کند و قاعدتاً تابع شرایط بازار است. اگر شما بدانید که از فروردین سال گذشته (که قیمت مجله دو هزار تومان بود) تا فروردین امسال قیمت کاغذ گلاسه جلد، کاغذ کاهی متن، زینک و مرکب چاپ به چه ارقامی رسیده است می توانید خودتان را جای ما بگذارید و راه حل ارائه دهید که چه باید کرد؟ ضمن اینکه ما تمام مطالب مجله را به مطلب و مقاله اختصاص دادیم و از آگهی‌ها نیز درآمدی نداریم. همین قدر بگوییم که حداقل افزایش قیمت اقلام چاپ ۳۰۰ درصد رشد داشته است و در برخی موارد قیمتها ۴ برابر شده و مطمئن باشید در این میان هیچ منفعتی نصیب ما از این افزایش قیمت نمی‌شود و چاره دیگری هم جز این نداریم. این را صادقانه خدمت شما گفتم تا مطمئن شوید بنده و همکارانم نهایت تلاش خود را صورت می‌دهیم، تا در حد مقدور تا آنجا که می‌شود فشاری به شما صاحبان اصلی مجله تحمیل نگردد. اما شما هم درک خواهید کرد که کار نباید به جایی برسد که چاره‌ای جز تعطیلی مجله نماند. صمیمانه از همه شما قدردانی و سپاسگزاری می کنم و از همراهی و حسن درکی که دارید خرسندم.

نامه به سردبیر

با سـلامی گـرم و صمیمی خدمت همه شـما خواننـدگان خوب و ارجمنـد مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک فرا رسـیدن میلاد بابرکت امام عدل و داد، چشم و امید منتظران حضرت مهدی(عج) و با درخواسـت همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

❋ **هما ملکی- تهران**
مشکل شما را در مورد تهیه مجله تعدادی دیگر از خوانندگان مجله هم دارند. عین نامه شـما را برای قسـمت توزیع و فروش ارسـال کردم تا مورد رسیدگی قرار گیرد.

❋ **غلامرضا نیرودل- تهران**
از لطـف شـما خواننـده خوش‌سـابقه و عزیز سپاسگزارم. نمابر شما را دیدم و برایتان آرزوی توفیق می کنم. سرفراز باشید.

❋ **آرمان عابد**
همانطور که شـما اشاره کردید انسان بی‌اخلاق گویی هیچ ندارد. مطلب شما را به بخش باریکتر از مو سپردم تا در نوبت چاپ قرار گیرد.

❋ **محسن نجفی**
به مطلب درسـتی اشـاره کرده‌اید. متاسـفانه صداو سـیما در مورد برنامه نود درسـت عمل نکرد. همین طور انبوه مسابقات لاتاری گونه در تلویزیون شأنی برای این رسانه نگذاشته است. مطلب شما را به بخش ورزشی سپردم تا بعد از بررسی مورد استفاده قرار گیرد.

❋ **عبدالحسین بایگان- آمل**
از لطف شما سپاسگزارم و همان طور که می‌بینید داستان زندگی ادامه دارد و چاپ آن دچار وقفه نخواهد شد. پیروز باشید.

❋ **فاطمه کمرزرین- اراک**
از ایـن همه لطف و توجه شـما سپاسـگزارم و شرمنده محبت دوسـتانی چون شما هستم که با این همه ابراز لطف، چنین صادقانه می گویید حتی اگر از هزینه‌هـای غذایم کم کنم مجله را به هر قیمتی که برسد تهیه خواهم کرد. خداوند خوانندگانی چون شما را از ما نگیرد.

❋ **غلامعلی چریکی- گچساران**
از لطف شما متشکرم. لطیفه‌ای راهم که فرستاده بودیـد لبخند به لبـم آورد. مطالبتان در نوبت چاپ اسـت. مطلب «تختی» را نیز به تحریریه سـپردم تا در صورت امکان مورد استفاده قرار گیرد.سربلند باشید.

سمیه بیگی

به اشتباه عادت نکنیم



سال گذشته یک جفت کفش خریدم که رنگش قشنگ بود اما اندکی پاهایم را اذیت می‌کرد.
فروشنده گفت:
کمی که بگذرد، جا باز می‌کند!
خریدم، پوشیدم، خیلی گذشت اما جا باز نکرد، فقط استخوانهای پایم را آزار می‌داد. با خودم گفتم، به هر حال این همان رنگی است که می‌خواهم، در مسیرهای کوتاه می‌پوشم.
اما در مسیرهای کوتاه هم، پاهایم را اذیت می‌کرد! من اشتباه کرده بودم. کفشی که پایم را آزرده می‌کرد هر چقدر هم خوشرنگ بود، نباید می‌خریدم و وقتی خریدم و فهمیدم اشتباه کردم نباید نگهش می‌داشتم...
اشتباه اشتباه است، نباید نگهش داشت. نباید روزها و سالها حملش کرد به امید اینکه تغییر کند و به امری دلخواه تبدیل شود. اشتباه فقط به آزرده کردنش ادامه خواهد داد، نباید به آزرده شدن عادت کرد. امروز کفشها را دور انداختم!

محمود جعفری کوهبنانی

برای همسرت همسری کن



مردان و زنان باید یادشان باشد که با همسرشان همخانه نیستند، بلکه همسرند. نگذاریم طرف مقابلمان احساس فقر و کمبود کند. ما نباید برای خودمان زندگی کنیم، باید برای همدیگر زندگی و همدیگر را شاد کنیم. وقتی همسر شدیم باید همسری کنیم نه اینکه فقط به امورات خودمان برسیم، فرق نمی‌کند، چه زن و چه مرد. زن و شوهر مکمل هم هستند، هر دو حق زندگی دارند و هر دو باید از زندگی مشترک بهره مند شوند. این با شخصیت زن و مرد منافاتی ندارد و نه مردسالاری است نه زن ذلیلی!

مازیار اوریمی

هرکسی دلیل خودش رو داره.

دلایلی که باعث شدن تا این مرحله‌ای که هست خودش رو برسونه. مهم نیست این دلایل چی هستن. مهم اینه که انگیزه‌ای شدن که تا اینجای راه رو بیاد.
انگیزه‌هات رو حفظ کن. دلایلت رو بیشتر و بیشتر کن. هرچقدر دلایلی بیشتری برای ادامه داشته باشی و هر چقدر دلایلت مهم باشن، بیشتر ادامه میدی.



کسی که دلیلی محکم برای ادامه داره. هیچوقت متوقف نمی‌شه.

آب اگر سودای دریا را نداشت
شور و شوق رود جاری، کی بداشت؟



شاید در بهشت بشناسمت!

این جمله سرفصل یک داستان بسیار زیبا و پندآموز است که در یک برنامه تلویزیونی مطرح شد.
مجری یک برنامه تلویزیونی که مهمان او فرد ثروتمندی بود، این سوال را از او پرسید:
مهمترین چیزی که شما را خوشبخت کرد چه بود؟
فرد ثروتمند چنین پاسخ داد: چهار مرحله را طی کردم تا طعم حقیقی خوشبختی را چشیدم.
در مرحله اول گمان می‌کردم خوشبختی در جمع‌آوری ثروت و کالاست، اما این چنین نبود.
در مرحله دوم چنین به گمانم می‌رسید که خوشبختی در جمع‌آوری چیزهای کمیاب و ارزشمند است، ولی تاثیرش موقت بود.
در مرحله سوم با خود فکر کردم که خوشبختی در به دست آوردن پروژه‌های بزرگ مانند خرید یک مکان تفریحی و... است، اما باز هم آن‌طور که فکر می‌کردم نبود.
در مرحله چهارم اما یکی از دوستانم پیشنهادی به من داد. پیشنهاد این بود که برای جمعی از کودکان معلول صندلیهای مخصوص خریده شود، و من هم بی‌درنگ این پیشنهاد را قبول کردم.
اما دوستم اصرار کرد با او به جمع کودکان رفته و این هدیه را خود تقدیم آنان کنم. وقتی به جمعشان رفتم و هدیه‌ها را به آنان تحویل دادم، خوشحالی که در صورت آنها نهفته بود واقعا دیدن داشت! کودکان نشسته بر صندلی خود به شادی و بازی پرداخته و خنده بر لبهایشان نقش بسته بود. اما آن چیزی که طعم حقیقی خوشبختی را با آن حس کردم چیز دیگری بود!
هنگامی که قصد رفتن داشتم، یکی از آن کودکان آمد و پایم را گرفت! سعی کردم پای خود را با مهربانی از دستانش جدا کنم اما او درحالی که با چشمانش به صورتم خیره شده بود این اجازه را به من نمی‌داد!
خَم شدم و خیلی آرام از او پرسیدم:
آیا قبل از رفتن درخواستی از من داری؟
این جوابش همان چیزی بود که معنای حقیقی خوشبختی را با آن فهمیدم...
او گفت: می‌خواهم چهره‌ات را دقیق به یاد داشته باشم تا در لحظه ملاقات در بهشت، شما را بشناسم. در آن هنگام جلوی پروردگار جهانیان دوباره از شما تشکر کنم!

دستخوش هیجان نشو، اما خودت را به آتش هیجانها نسوزان

• مثل انگلیسی

از جهان سیاست

لیبی در آستانه سومین جنگ داخلی

پویا حمداللهی

لیبی کشوری است که نام آن همیشه گویی با جنگ و خونریزی و تنش و مخالفت گره خورده است و این روزها که این کشور نفت خیز و استراتژیک خاورمیانه با اوج درگیریهای جدید و تنشهای اطراف شهر "طرابلس" پایتخت لیبی همراه شده بهتر دیدیم نگاهی کوتاه اما بسیار متفاوت به این کشور درگیر جنگ و خونریزی داشته باشیم تا بگوییم لیبی در آستانه سومین جنگ داخلی است.

چه شد که لیبی به این روز افتاد؟

مخالفان معمر قذافی، رهبر سابق لیبی، در یک موضوع با هم توافق نظر عمیق داشتند: مخالفت با قذافی. اما ظاهراً، این موضوع تنها مسأله‌ای بود که آنها را به هم پیوند میداد. جز این، تقریباً بر سر هیچ موضوع دیگری بین آنها توافق نظری وجود نداشت و از فردای سرنگونی قذافی، دعوا بر سر قدرت شروع شد.

این در حالی بود که انقلابیون لیبی، برخلاف همسایگانشان در مصر و تونس ناچار شده بودند که اسلحه به دست بگیرند و برای سرنگونی حاکم "خودکامه"، بجنگند. وقتی قذافی از صحنه سیاست لیبی حذف شد، اسلحه هم از دست مخالفانی که در سراسر کشور، جشن پیروزی انقلاب برپا کرده بودند، گرفته شد و در هفت سالی که از سقوط قذافی گذشته، لیبی با پارلمانهای موازی، دولتهای موازی، ارتشهای موازی، حدود ۱۵۰۰ گروه شبه‌نظامی، دو کودتای ناموفق و یک جنگ داخلی تمام عیار روبرو بوده. از تندروترین طرفداران اجرای "قانون شریعت" به سبک داعش گرفته، تا سلطنت‌طلبهای محافظه‌کار و سکولارهای ارتشی و دموکراتهای لیبرال، همه به سهم خود در این مدت تلاش کرده‌اند قدرت را در کشور به دست بگیرند.

در نتیجه، در آوریل ۲۰۱۹ (فروردین ۹۸)، هفت سال و پنج ماه بعد از اینکه معمر قذافی به دست مخالفانش افتاد و در فاصله کوتاهی کشته شد، لیبی نه تنها روی خوش به خود ندیده، بلکه بار دیگر در آستانه یک جنگ داخلی تمام عیار قرار گرفته که می‌تواند سومین جنگ داخلی این کشور ظرف هفت سال گذشته باشد.

در لیبی دقیقا چه خبر است؟

ماه عسل پرشوری از امید به آینده، جان گرفت و گروه‌های سیاسی مختلف با سرعت تاسیس می‌شدند و هر کدام برای کشور برنامه‌ای داشتند. هدف نخستین این بود که هر چه زودتر انتخاباتی برگزار شود و یک مجلس، شبیه به مجلس موسسان، قانون اساسی تدوین کند و آن را به رفراندوم بگذارد.سرانجام بعد از مدتها تاخیر، این انتخابات در سال ۲۰۱۲ برگزار شد و مردم لیبی در نخستین رای‌گیری پساقذافی، نمایندگان نهادی را با نام "کنگره ملی لیبی" برگزیدند؛ یک نهاد متکثر که بخش اصلی نمایندگانش به حزب و گروه سیاسی خاصی وابستگی نداشتند و مجموعه‌ای از تمایلات قومیتی و قبیله‌ای، راه ورود آنها را به این نهاد قانون‌گذاری هموار کرده بود. اما در مجموع اسلامگرایان در این کنگره دست بالا را داشتند.

پس گرفتاری از همین کنگره و اختلافات شدید درون آن آغاز شد. از اتهام فساد و تبانی تا حتی ارتباط با باندهای خلافکار و گروه‌های شبه‌نظامی و آدم‌ربایی و باج‌گیری، همه بحرانهایی بودند که برخی از نمایندگان کنگره ملی با آن درگیر شدند و این شرایط و عمق اختلافات، انتخاب رئیس دولت را غیرممکن کرده بود و دعوای سیاسی، کشور را در آستانه ورشکستگی و سقوط کامل قرار داد.

در این میان تلاش برخی اسلامگرایان برای اجرای قوانین شریعت، اجباری کردن حجاب در دانشگاهها و جداسازی زنان و مردان موجب شد تا برخی نمایندگان مخالف، جلسات این کنگره را به کلی تحریم کنند. نخستین کودتای ناکام لیبی هم از دل همین کنگره بیرون آمد و در سال ۲۰۱۳ تعدادی از اعضای آن تلاش کردند با شبه‌نظامیانشان، نخست‌وزیر را برکنار کنند.

خلیفه حفتر کیست؟

اختلاف در میان گروههای مختلف کشور موجب شد تا زمینه برای ظهور یک نظامی قدرتمند فراهم شود: ژنرال خلیفه حفتر زمانی خود از یاران معمر قذافی در کودتای سال ۱۹۶۹ بود و بعد از سالها تبعید خودخواسته، بعد از بهار عربی به کشور بازگشته بود. ژنرال حفتر، یکی از عالی‌رتبه‌ترین نظامیان متحد قذافی بود که در نخستین سالهای قدرت او و در دهه ۷۰ میلادی، در رده‌های بالای ارتش لیبی حضور داشت. او فرماندهی نیروهای لیبی را در جنگ ۱۹۷۳ یوم کیپور با اسرائیل برعهده داشت و در دهه ۸۰ میلادی با ایده‌های صدور انقلاب قذافی درگیر بود. او در سال ۱۹۸۷ در جنگ چاد-لیبی دستگیر شد. اما قذافی که حضور نیروهای لیبی را در چاد تکذیب می‌کرد، زیر بار حضور حفتر در این درگیری نرفت و او را نیروی خودسر خواند.از اینجا به بعد حفتر با قذافی دشمن شد و بعد از آزادی به آمریکا رفت و در تمام این سالها برای سقوط قذافی فعالیت کرد. او بعد از سقوط قذافی به کشورش بازگشت و در ابتدا حتی صحبت از مقام فرماندهی ارتش برای او بود؛ پستی که در نهایت به حفتر نرسید، اما کشته شدن باقی نظامیان عالی‌رتبه خیلی زود او را به یکی از مهم‌ترین چهره‌های ارتش تبدیل کرد.

***رهبر انقلاب در دیدار جمعی از پاسداران: ۴۰ سال توطئه علیه جمهوری اسلامی و در عین حال پیشرفت انقلاب نشانه ناتوانی آمریکاییها در متوقف کردن حرکت ملت ایران است**

*دکتر روحانی: اراده تهران جلوگیری از افزایش تنشها در منطقه است

*جهانگیری معاون اول رئیس جمهوری: مهمترین مسأله امروز کشور، جبران خسارات سیل است

*وزیر امور خارجه طی نامه ای در اعتراض به تروریستی اعلام کردن سپاه به دبیر کل سازمان ملل و شورای امنیت: اگر سپاه نبود، داعش به اروپا می‌رسید

*سپاه پاسداران: درسهای پشیمان کننده ای به دشمن خواهیم داد

*مریده، مدیر کل دفتر آب و خاک محیط زیست: بی‌توجهی به آبخیزداری فرصت بهره‌مندی از بارانهای سیل آسای بهاری را گرفت

*مدارس برخی از مناطق سیل زده شهرستانهای هرمزگان، کرمان و خوزستان تعطیل شد

*صالحی وزیر ارشاد: حال رسانه‌ها خوب نیست

*سازمان محیط زیست: برخی شهرداریها رودخانه‌ها را اجاره می‌دهند

*در استانهای سیستان و بلوچستان، خراسان جنوبی و خراسان رضوی احتمال سیلاب گزارش شد

*مصر از ائتلاف ضدایرانی "ناتوعربی" خارج شد

*هلال احمر: ۱۰ میلیون تومان به سرپرست خانواده فوت‌شدگان ناشی از سیل پرداخت می‌شود

*رژیم "عمرالبشیر" پس از ۳ دهه حکومت بر کشور آفریقایی سودان سقوط کرد

*سیلاب تاسیسات نفتی در هورالعظیم را درمحاصره قرار داد

*عربستان و بحرین از پیروزی نتانیاهو در انتخابات استقبال کردند

*حقوق بازنشستگان و مستمری بگیران ۱۳ درصد به اضافه ۲۶۱ هزار تومان افزایش می‌یابد

*نوبخت رئیس سازمان برنامه و بودجه: ساز و کار پرداخت مابه‌التفاوت قیمتها به مردم طراحی می‌شود

*سیل ۶۷۰۰ میلیارد تومان به کشاورزان ۱۹ استان خسارت وارد کرد

*مجلس از عملکرد سازمان خصوصی‌سازی تفحّص می کند

*همتی رئیس کل بانک مرکزی: بازار متشکل ارزی تا پایان فروردین ماه راه‌اندازی می‌شود

*پوتین: روسیه به ارتش حرفه‌ای نیاز دارد

*رهبر کره شمالی: تمایلی به دیدار با ترامپ ندارم

*دادگاه لاهه بررسی جنایات جنگی در افغانستان را متوقف کرد

در سال ۲۰۱۴ و زمانی که دیگر شهر مهم لیبی، (بنغازی) درگیر قدرت گرفتن اسلامگرایان تندرو بود و ضعف کنگره ملی در اداره کشور علنی شده بود، ژنرال حفتر در یک سخنرانی تلویزیونی عملاً علیه کنگره ملی، کودتا کرد و تلاش نمایندگان این نهاد را برای تمدید دوره فعالیتشان به رسمیت نشناخت. او همزمان جنگی را با نام "عملیات کرامت" علیه اسلامگرایان آغاز کرد که بدنه ارتش سابق لیبی از آن حمایت می‌کرد. از اینجا به بعد یارگیری ژنرال حفتر و شکل‌گیری ارتش مورد نیازش آغاز شد.

نبرد برای تصرف سراسر لیبی

اندکی بعد، وضعیت نابسامان لیبی در انتخابات سال ۲۰۱۴ نابسامان‌تر هم شد. در انتخابات دوم که در آن اعضای مجلس نمایندگان لیبی (مجلس نواب) برگزیده شدند، اسلامگرایان و بسیاری از اعضای کنگره ملی شکست خوردند. راه‌حل آنها این بود که مجلس جدید را به رسمیت نشناختند و با کمک گروههای شبه‌نظامی که به کنگره ملی وفادار بودند، کنترل طرابلس را به دست گرفتند. اعضای مجلس نمایندگان اما کوتاه نیامدند. آنها که حالا بسیاری‌شان از سیاستمداران سکولار لیبی بودند در شهر کوچک طبرق (در شمال شرق در نزدیکی مرز مصر) مستقر شدند. ابتکار مهم این مجلس جدید هم این بود که با ژنرال حفتر دست دوستی دادند. بدین ترتیب هم آنها به یک قوای نظامی قابل اعتنا دست یافتند و هم ژنرال حفتر، مشروعیت مورد نیازش را به دست آورد.

حفتر از اینجا نبرد پرماجرایش را برای تصرف سراسر لیبی آغاز کرد. و در عمل، لیبی صاحب دو پارلمان و دو حکومت جدا از هم شد که هر کدام ساز خود را می‌زد و مشروعیت دیگری را زیر سؤال می‌برد. این دوگانه که از سال ۲۰۱۴ آغاز شد هم عملاً دومین جنگ داخلی لیبی در هفت سال اخیر را رقم زده است.اما گویی همه این ناآرامی‌ها برای لیبی کافی نبود که در سال ۲۰۱۵، یک بازیگر جدید به صحنه تحولات لیبی اضافه شد: داعش.

این گروه افراطی که در عراق و سوریه به موفقیت‌های مهمی دست یافته بود، موفق شد که از طریق جذب برخی اسلامگرایان و همچنین ائتلاف با گروههای اسلامی محلی و جلب بیعت آنها، در شمال آفریقا نیز پایگاهی بیابد و شرایط وانفسای لیبی، همچون سوریه، میدان بی‌قانون مناسبی بود، برای گروهی که در تلاش بود جای خالی دولت مرکزی را پر کند!

پیدایش داعش

در این زمان، بخشی از لیبی در شمال غرب تحت کنترل کنگره ملی بود، شمال شرق در دست مجلس نمایندگان و نیروهای ژنرال حفتر بود، قبیله‌های طوارق بخش‌های بیابانی محل سکونت خود را در جنوب غربی کنترل می‌کردند، گروه سلفی انصار شریعت بخش‌هایی از سواحل شمالی را در اطراف شهر سرت به دست گرفته بود و داعش هم در همین مناطق برخی شهرها را کنترل می‌کرد.



البته ده‌ها گروه شبه‌نظامی هم در جای جای کشور فعالیت می‌کردند و ظهور داعش موجب شد تا کشورهای خارجی (چه همسایه‌ای مانند مصر یا کشور امارات که نگران رشد گروههای سلفی بود تا کشورهای غربی که از قدرت گرفتن داعش وحشت‌زده بودند) بیش از گذشته به لیبی توجه کنند. در این مقطع لیبی از هر زمان دیگری به یک دولت فروپاشیده شبیه بود و در تمام این سالها، تلاشهای بین‌المللی برای پایان دادن به جنگ لیبی نیز در جریان بود.

تحول بزرگ بعدی، نتیجه این تلاشها بود چرا که در جریان مذاکرات گروهی از نمایندگان کنگره ملی و مجلس نمایندگان، دو طرف بر سر تشکیل یک دولت اتحاد ملی به توافق دست یافتند و موفق شدند شورایی با نام شورای ریاست جمهوری تشکیل دهند. این نهاد جدید که از حمایت سازمان ملل برخوردار بود هم **فائز سراج** را به عنوان رئیس‌جمهور انتخاب کرد.

از اینجا اقبال حمایت بین‌المللی از مجلس نمایندگان در شرق کشور روی برگرداند و متوجه شورای ریاست جمهوری و فائز سراج شد. او در سال ۲۰۱۶ در جریان یک تصمیم دراماتیک و زیر نگاه نزدیک رسانه‌های بین‌المللی وارد طرابلس شد و به رغم مخالفت برخی از نمایندگان کنگره ملی، قدرت را تحویل گرفت و با حمایت بین‌المللی، جنگی همه‌جانبه را علیه داعش در سرت آغاز کرد.

شکست تلاش برای منصرف کردن حفتر

از سوی شرق کشور نیز ژنرال حفتر که موفق شده بود حمایت مصر، امارات و عربستان را جلب کند، به جنگ با اسلامگرایان ادامه داد. هر دو گروه هم در تبلیغاتشان، خود را ناجی لیبی در برابر گروههای "تروریستی" می‌خواندند و البته در نبرد با گروههای اسلامی در این دو سال موفق بودند.

در نهایت، شرق کشور به کلی به دست ژنرال حفتر افتاد و فائز سراج هم موفق شد سرت و مصراته را از کنترل اسلامگراها خارج کند.

در سالهای ۲۰۱۷ و ۲۰۱۸، تمرکز جامعه جهانی از مبارزه با داعش، آرام آرام به سوی برپایی انتخابات و آشتی کنان دو گروه اصلی مخالف در لیبی سوق پیدا کرد؛ تلاشهایی که در ظاهر بی‌نتیجه هم نبود و موجب شد تا خلیفه حفتر و فائز سراج به عنوان رهبران دو جبهه مخالف، با هم در امارات ملاقات و توافق کنند که هر چه زودتر انتخاباتی در لیبی برگزار شود.همزمان، نیروهای حفتر در جنوب کشور پیشروی کردند و این‌بار برخلاف بنغازی، به جای جنگ و خونریزی، بیشتر سعی کردند تا با مذاکره و معامله با رهبران قبایل، کنترل مناطق نفت‌خیز جنوبی را به دست بگیرند. پس وقتی سال ۲۰۱۹ و موعد کنفرانس مهم بین‌المللی برای برگزاری انتخابات از راه رسید، حفتر بیش از هر زمان دیگری، قدرت را در لیبی در دست داشت.

همزمان هم با افزایش تنشها در این کشور، گفتگوها میان "آنتونیو گوترش"، دبیرکل سازمان ملل متحد و ژنرال خلیفه حفتر شکست خورد. دبیرکل سازمان ملل متحد که برای گفتگوی مستقیم با ژنرال حفتر و منصرف کردن او از حمله به طرابلس به شرق لیبی سفر کرده بود پس از ناکامی در توییتر شخصی خود نوشت، در حالی که بسیار نگران به راه افتادن یک نبرد خونین هست با "تاثر فراوان" در حال ترک لیبی است.

اما واقعیت این است که به رغم سرزمینهای پهناوری که نیروهای حفتر در سراسر کشور در اختیار دارند، تاج قدرت در این کشور همواره در طرابلس قرار دارد. این شهر قلب تپنده کشور است، راه ارتباط با جهان است و از هر نظر، مرکز قدرتی است که بدون آن، اداره کشوری به نام لیبی، چندان معنا ندارد. بنابراین آنچه در روزهای نخستین آوریل ۲۰۱۹ (فروردین ۹۸) رخ داد، در واقع گام نهایی ژنرال حفتر است برای تسلط کامل بر کشور و "قبضه کردن "قدرت"!

سرنوشت لیبی

لیبی زمانی در مقایسه با سراسر آفریقا یکی از بهترین کشورها از نظر استانداردهای بهداشتی و سطح زندگی بود. این کشور نفت‌خیز، به واسطه درآمد سرشارش همواره این فرصت را داشته که سرنوشتی متفاوت از همسایگان گرفتارش داشته باشد و دهه‌هاست که مخالفان سیاسی‌اش، رویاهای بلندپروازانه‌ای برای آینده سیاسی-اقتصادی آن در سر داشته‌اند. اما از فردای سرنگونی قذافی، آنچه در لیبی رخ داد، نقطه مقابل هرآنچه بود که توسعه سیاسی-اقتصادی می‌توانست به ارمغان بیاورد.

حالا نیز بعد از هفت سال جنگ، نه تنها از ثبات و دموکراسی خبری نیست. بلکه کشور در آستانه سومین جنگ داخلی قرار گرفته. ضمن اینکه فراتر از جنگ، این نگرانی نیز وجود دارد که ژنرال حفتر تلاش کند با هدف بازگرداندن ثبات و امنیت، آزادی‌ها و حقوق سیاسی شهروندان را بیش از پیش محدود کند.

به دنبال عیب مردم نگرد که رسوایشان کنی و خودت را بی اعتماد
●سعدی شیرازی

kianfulladi@yahoo.com
دکتر کیان فولادی

وزیرم، ولی از ترس نمی‌خوابم

سیل بهار که تا امروز بر اساس گفته‌های وزیر کشور ۳۵ هزار میلیارد تومان به کشورمان خسارت وارد کرده و به گفته سازمان پزشکی قانونی ۷۶ نفر از هم‌وطنانمان را با خود برده است، علاوه بر ویرانیهای ظاهری و تلفات انسانی، خطرات دیگری هم ایجاد کرده که سر و صدای کمتری دارند، ولی می‌توانند در آینده‌ای نه چندان دور به عذابی بزرگ‌تر از تمام سیلابها و طغیان رودخانه‌هایی که در یک ماه گذشته روی داد تبدیل شود. فاجعه‌ای چنان بزرگ که وزیر نفت می‌گوید؛ شبها که به این خطر در کمین فکر می‌کنم، خوابم نمی‌برد! مقصود وزیر نفت، سیلی است که به سمت شهر اهواز و اطراف آن روانه شده و این منطقه چنان که وزیر نفت می‌گوید، پر از خطوط انتقال نفت است. خطوط و تجهیزاتی که بسیار فرسوده‌اند و سالهاست برای



وزارت نفت کار می‌کنند و هر سال یا پول چندانی در اختیار نبوده یا خرجهای مهمتری در کشور بوده که برای سالیان طولانی، این تجهیزات تعویض و نوسازی نشده‌اند و حالا سیل هر لحظه به این لوله‌ها نزدیکتر می‌شود و هر چند آخرین خبرها از کنترل آب و مسیر آن در خوزستان حکایت دارد، ولی هنوز امکان تخریب این لوله‌ها و اتفاقاتی مثل انفجار و نشتی لوله‌ها هم وجود دارد.خوزستانی که در سالهای گذشته از ریزگردها شلاق می‌خورد و امروز

یک بخشنامه زیبا

وزارت علوم پس از مدتها تصمیمی قاطع، مهم و غیرمنتظره گرفت که با روش گذشته این وزارتخانه، چندان هماهنگ نبود، تصمیمی که بی‌تردید، منافع ایران و ایرانی را به همراه دارد، هرچند منفعت برخی اشخاص و گروهها، زیر پا گذاشته می‌شود.

هجوم جوانان ایرانی به دانشگاه، سالهاست که ادامه دارد و البته در سالهای اخیر اندکی آرام شده، اما تب شدید کنکور برای کسانی که در سالیان قبل به فکر گرفتن مدرک کارشناسی بودند به سمت کارشناسی ارشد و فوق‌لیسانس جابجا شد و همچنان صدها هزار جوان و میانسال ایرانی در صف ورود به دوره‌های کارشناسی ارشد دانشگاهها نشسته‌اند، به امید اینکه این مدرک تحصیلات عالی، بلافاصله برایشان، شغل بهتر و درآمد بیشتر و جایگاه اجتماعی بالاتری را باعث شود. برای تعدادی از آنها البته همین اتفاقات می‌افتد، ولی بسیاری از ایشان به آنچه از کارشناسی ارشد می‌خواستند، حتی وقتی مدرک فوق‌لیسانس را در دست گرفته‌اند نرسیدند و این شد که نزدیک به ۲۰۰ هزار نفر از آنهایی که فوق لیسانس گرفته‌اند، چند سالی هست که پشت دیوار کنکور دکتری نشسته‌اند. شاید با همان امیدها و اهداف مقطع تحصیلی قبل!



نزدیک به یک دهه قبل هم در دولتی که بسیاری از تصمیمهایش عجیب بود، ناگهان تنگه ورود به مقطع دکتری، بسیار باز شد، بی‌آنکه نیاز ایران به این تعداد فارغ التحصیل دکتری سنجیده شود و به جهان نگاه شود که به طور معمول، تنها کسانی به مقطع تحصیلی دکتری وارد می‌شوند که قصد اشتغال در مراکز پژوهشی و دانشگاهی دارند و بخش اصلی نیروی کار به همان مهارتهای دوره فوق دیپلم (تکنسینها) و کارشناسی، بسنده می‌کنند. این دست و دلبازی وزارت علوم هم باعث شده بود دانشگاههایی بدون در اختیار داشتن امکانات و کادر آموزشی لازم و کافی، اجازه برگزاری چنین دوره‌هایی را به دست آورند و سال

سوگواری برای چهار ساعت

سیل بهار امسال با ۷۶ کشته و تا به امروز ۳۵ هزار میلیارد تومان خسارت، مجلس شورای اسلامی را که در ابتدای سال ۹۸، به ظاهر بسیار به هم ریخته به نظر می‌رسید به فکر انداخت که اقدامی برای سر و سامان دادن به اوضاع انجام دهد. در سالی که قرار است تحریمهای آمریکا علیه ایران به اوج برسد و درآمدهای دولت، شرایط مطلوبی ندارد در همین هفته‌های ابتدای سال، نزدیک به ۱۰ درصد کل پولی که دولت برای اداره سال ۹۸ پیش‌بینی کرده و در قانون بودجه هم نوشته بود، باید برای به سامان کردن خرابیهای بارشهای اخیر، کنار گذاشته شود و این یعنی یک کسر بودجه بزرگ در یک سال سخت. مجلس شورای اسلامی هم از قبل اعلام کرد که یک جلسه کامل را برای چاره‌جویی در این زمینه اختصاص خواهد داد و مرتبه اول که سفر برخی وزرا، برگزاری این جلسه را به تاخیر انداخت، موجب شد برگزاری جلسه این بار با عزم بیشتری پیگیری شود و با حضور وزیر نیرو، مسکن، کشاورزی و برخی مسئولان دولتی و نمایندگان، گام بزرگ مجلس برای رفع خرابیهای سیل، برداشته شود.

حاصل جلسه اما بسیار با آنچه توقع می‌رفت، فاصله داشت، این چهار ساعت وقت باارزش مجلس، صرف این شد که وزرا، گزارشهایی از وضع موجود دادند، گزارشهایی یک طرفه و بدون گفت‌وگو که می‌توانست در چند ورق کاغذ نوشته شده و به ایشان تحویل شود و هیچ نیازی به برگزاری جلسه نداشت. البته تعدادی از نمایندگان هم، فرصتی برای گلایه پیدا کردند اما این گروه هم ضمن اعتراف به عملکرد دولت که این هم طی روزهای گذشته،



گرفتار سـیل شـده، حالا باید مواظب خطرات تجهیـزات و خطوط انتقال نفت باشـد که آسـیب جدیدی به زندگی سخت مردم این سرزمین وارد نکند. وزیر نفت البته هم از ترسـش می‌گوید و هم از امیدی که به رسیدن پول دارد. اینکه قرار بوده از بودجه دولت برای نوسازی و استحکام‌بخشی به این خطوط انتقال تزریق شـود و خـود وزارت نفت هم کمک کند، ولی حالا دیگر این نقشـه‌ها جـواب نمی‌دهد و آخرین تصمیم، کمک گرفتن از صندوق ذخیره ارزی اسـت که اگر تمام این پولهای وعده داده شده، جمع شود، شاید بتوان شرایط بهتری برای خطوط انتقال فراهم کرد و جرعه‌ای خواب به چشمان وزیر نفت آورد.

البته شـایعات فراوانی هم بود که برای مهار سـیل خوزستان، راهها به گونه‌ای انتخاب شـده‌اند که آب به سـمت تاسیسـات نفتی روان نشود و اگر چنین می‌شـد، آب راهی نداشت، مگر اینکه به سمت مناطق مسکونی کشـیده شـود که وزیر محترم این را هم با شدت تکذیب کرد و هیچ بعید نیسـت این بی‌خوابیهایـی که می‌گفت، زمانی به سـراغش می‌آمد که به چنین اتفاقاتی می‌اندیشیده است.

گذشـته برخی از این مراکز برای هر دانشـجوی دکتری، هزینه‌ای حدود ۸۰ میلیـون تومان مطالبه کردند. وزیر جدیـد علوم و همکارانش هم در روزهای گذشـته با اقدامی درخور تحسـین ـ که امیدواریم از آن به دلیل فشـارهای رنود عقب نشـینی نکنند ـ این سـفره بیهوده پهن شده را جمع کردند و اعلام شـد از سال آینده تنها دانشـگاههایی می‌توانند به گرفتن دانشجوی دکتری ادامه دهند که شرایط اعلام شده از سوی وزارتخانه را داشته باشند، شرایطی که چنان محدودکننده و ایده‌آل گرا هسـت که از سـال آینـده، تعداد قابل ملاحظـه‌ای از ظرفیت دکتری در دانشـگاهها را کاهـش خواهد داد. به این ترتیب می‌توان امید داشت، سرمایه، نیرو و زمانی که از هزاران نفر دانشجوی مقطع دکتری گرفته می‌شـد ـ بی‌آنکه جایگاهی یا کسـی در بازار کار و نیاز اجتماعی، منتظر فارغ‌التحصیلی ایشـان باشد ـ به راه دیگری خواهد رفت که شـاید بسیار بیشـتر برای اشـتغال جوانان و حل معضلات علمی و اجتماعی ایران مفید باشد. در این ماجرا آنچه بیش از همه به چشم می‌آید، جسارت و شـجاعت تصمیم‌گیری در وزارت علوم بود که توانستند بر این شیوه غلط که هم منافع افرادی را در خود داشت و هم به مذاق هزاران فارغ‌التحصیل مقطع کارشناسی ارشد خوش می‌آمد، غلبه کنند و به قیمت شنیدن انتقاداتی، ریل از مسیر بیرون افتاده تحصیلات عالیه را اندکی به راه صلاح برگردانند.

بارها تکرار شده بود، تقریباً هیچ راهکار جدید یا پیشنهاد ویژه‌ای نه از سوی وزیران حاضر و نه از سـوی نمایندگان به همراه نداشت و هرچه بود تکرار همان حرفها و گزارش از اقداماتی بود که قبلاً گفته و انجام شده بود.

شـاید مهمترین نکته، عیان نشـدن ایـن ماجرا این بود که سـازمان هواشناسـی اعلام کرد که نتوانسـته دقیق بگوید و پیش‌بینی کند که چه مقدار آب از بارشـها به سـمت ایران می‌آید و این هم بـه دلیل کمبود و نقص تجهیزات پیشـرفته اسـت که باید تهیه کند، ولی پولی برای این کار نداشـته و آخرین پیشنهادش برای گرفتن بودجه برای خرید تجهیزات از سـوی مجلس، به دلیل اولویتهای دیگر، رو شده است و وزارت نیرو و هم از این سـیل، خبر نداشـته تا اقدام ویژه‌ای کند. کار جلسه هم به جایی کشید که یکی از نمایندگان اسـتان اصفهان پس از پایان جلسه گفت که‌ای کاش هزینه‌ای که برای تشکیل این جلسه پرخرج در مجلس شد، مستقیم برای کمک به سـیل زدگان اختصاص می‌یافت. چون به نظر می‌رسد، این کار، اثر بیشـتری برای سیل‌زدگان می‌داشت تا برگزاری چنین جلسه‌ای چهار ساعته بدون هیچ خروجی قابل دفاع!

■ مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

خیلی‌هم‌ممنون!

در سـیل کم‌سـابقه‌ی بهار امسـال، لااقل دو گروه از مردمان و نیز مسئولان، خود را شناساندند. دو گروه مردم، یکی کسانی بودند که به سان سرنشینان یک کشتی گرفتار توفان، به جای گوشه‌ی عافیت گزیدن و به ناخدا و دریا ناسزا گفتن، هم تدبیر امور خود کردند و هم دستی به زیر بغل سرنشینان گرفتند و نیز ساحل‌نشستگانی خیراندیش خود را به آب زدند تا از میان غرقاب راهی بر غریقان بیابند. این گروه به جای آن که در میانه‌ی سـیلاب ناگهان یادشـان بیفتد که سال‌هاست جنگل‌ها چنان می‌شوند و سـدبندها چنین؛ وقت را به هیاهوی هیچ و فرافکنی تلف نکردند و کردند آنچه را که می‌بایست بکنند... گروه دوم، وقت را غنیمت دیدند که به جار و جنجال‌های فضاهای مجازی بپیوندند و از هزار و یک خبر درست و نادرست، موج‌های جدیدی را به دل سـیلاب بیندازند و نه تنها از گوشی موبایلشان لحظه‌ای فرقت و فراغ نجویند، بلکه تن‌به سیلاب‌سـپردگان ناجی را هم در گیر و آزرده‌ی زیاده گویی‌ها و تن آسانی‌های خـود کنند. در میان مسـئولان نیز دو گروه خود را نمایاندنـد. گروهی تحت تأثیر جوسـازی‌ها و فشـارهای هنجاری، به جای آن که در «ستاد» خود، مدیریت زمان کننـد و بر امداد امدادگران نظارت ورزند، در «صف» سـیل‌زدگان تا کمر در آب رفتند و با لبخند عکس گرفتند و آرامش تزریق کردند! گروهی نیز پیه جنجال گری هوچی‌هـا را به تن مالیدند و به جای آن که روان خود را به دسـت اعصاب کُشـان بسپارند، از وظیفه‌ی ذاتی‌شان غفلت نورزیدند و در ستادهای مدیریتی خود، زمان فاجعه را کوتاه کردند. در این میانه، مکالمات برخی مسـئولان گروه نخسـت الحق بیانگر عمق فاجعه زمان‌ناشناسی بود. به سان فرماندهان یک کشتی سوراخ، به جای تدبیر فوری آب گرفتگی، میکروفون در دسـت در عرشـه‌ی کشتیِ تا کمر در آب، ارّه‌ی قدرت دادند و تیشه رقابت ستاندند.

... و اما ما مردم!... پیشـنهاد می کنم از هم‌الان، برای اتفاقات ناخوشـایند آینده کتاب درسـی را باز کنیم و روزانه واخوانی؛ درس کنار گذاشـتن لطیفه‌سـازی و جوک پـردازی و فرافکنـی؛ و صدالبتـه یادگیری مکان و زمان سـلفی گیری در بحبوحه‌ی حادثه... به‌جای فرافکنی‌های بعداز حادثه، ببینیم سـهم هر کدام از ما در کاهش تلفات و خسـارات حوادث بعدی چیسـت؟ هتل‌ساز برج‌افرازی که هنگام آرامش آسـمان و زمین، زمین و آسـمان را در لابی گری و رشوه‌پردازیِ اجازه‌ی ساخت، به هم می‌دوزی و هنگام سیل، در برابر تلویزیون، پادراز کرده آه و اوه می کنی و به زمین و زمان ناسـزا نثار می‌نمایی! از این پس بنایت را از حریم رودخانه اندکی با فاصله‌تر برافراز!... رسـتوران‌دارِ دامن طبیعت! به جای آن که بعد از سـیل، به شخم جنگل در جابلقا وجابلسا معترض شوی، هنگام برافراشتن خیمه‌وخرگاهت در بستر رود اندکی عقب‌تر بنشین و عاقبت را بیندیش!

هموطن نازنین! به جای صدور دسـتورهای مدیریتـی و امدادی از داخل خانه و لمیده در برابر گزارش‌های سـیما، اگر جیبی داری دسـت در آن کن، و اگر جیبی داری لحظه‌ای دسـت زیر آن بَر؛ نادانسته و دور از میدان حادثه، قضاوت مَکن و با روان و اعصاب مردان میان میدان نیز بازی مکن!

همسـایه‌ی خوبم! اگر خانه‌ی تو در بلندی‌ست و در امان از سیلاب؛ گر می‌توانی سـطلی از زیرزمین خانه‌ات برگیر و به خانه‌ی من در پایین‌دسـت بیا؛ یک سطل هم آب برگیری و یک توشـه از مرا از موج سـیلاب برهانی، غنیمت است و اگر نمی‌توانـی، چیزی مگو؛ فقط دسـت به دعا بردار! بگذار دیگرانی که با سـطل و چکمه و تن‌پوش به سیلاب زده‌اند، در آرامش اعصاب و تسلط بر خود، کار خود را بکنند. ... وجناب سـلبریتی‌جان بسیار نمکین! هنگام اجرای برنامه، شب‌هایی که دور هم جمع می‌شـوید، لااقل بند ساعت و برند کت و براقیت پای‌افزارت را از دید خلایق نهان کن؛ آنگاه با خلق‌اللهِ در مضیقت و عسرت همدردی فرمای و ملک و ملت و دولت را به باد نقد و تمسخر بگیر!... خیلی هم ممنون!

به ما می‌آموزند که به خاطر بسپاریم، چرا نمی‌آموزند که فراموش کنیم؟ حافظه همانگونه که نعمت است بلا نیز هست ● دورپیچ




زیر نظر: محمود صفادار

روستای هاردنگ

گزارش از سحر شریعتمداری

استان اصفهان ایران همچون گنجی در صنعت توریسم ایران و البته جهان می‌درخشد. روستای هاردنگ تنها یکی از هزاران نگین درخشان این استان است. روستای هاردنگ با جمعیتی نزدیک به ۱۸۰۰ نفر، از توابع بخش باغ بهادران شهرستان لنجان در استان اصفهان ایران است. این روستا در دهستان زیر کوه قرار دارد. اکثر مردم روستا به کشاورزی، دامداری و باغداری مشغول هستند. فعالیتهای خدمات و تولید صنایع دستی نیز در میان روستاییان رواج دارد. از مهمترین آنها می توان به صنعت قالیبافی اشاره کرد. انواع محصولات کشاورزی از جمله بنشن، ارزن، شبدر، گندم و جو در زمینهای آن کشت می‌شود. باغات سرسبز آن نیز میوه‌های متنوع از جمله زرد آلو، گردو، توت، بادام، سیر و نخود به دست می‌دهند. دامداری سنتی نیز در این روستا رواج دارد و تمام مصرف لبنیات و گوشت خود را از دامها بدست می آورند.

ارتفاع روستا از سطح آبهای آزاد حدود ۲۰۰۰ متر است و در تابستانها هوایی معتدل اما زمستانهایی خشک و سرد دارد. همانند دیگر مناطق کوهستانی، هاردنگ نیز بافت مسکونی متمرکزی دارد و اکثر خانه‌ها با چوب و گل و خشت ساخته شده‌اند و به ندرت می توانید دیوارهای آجری ببینید. خانه‌های قدیمی معمولاً با سقفهای مسطح ساخته می‌شدند و با چوب درختان آنها را می پوشاندند و سپس با کاهگل اندود شده‌اند. اما ساختمانهای عمومی عمدتاً به شکل گنبدی ساخته‌اند. دیوار کوچه‌ها گلی و یا خشتی و تیره رنگ است. اخیراً استفاده از مصالح جدید آجر، سیمان، آهن، گچ، کاشی و سرامیک الگوی معماری خانه‌های روستایی را تحت تأثیر قرار داده است.

این منطقه جاذبه‌های دیدنی فراوانی دارد که از جمله آنها می توان چشمه‌سارهای متعدد و چشم‌اندازهای طبیعی آن اشاره کرد.

چشمه‌های چشمه لا یا خشک رود، چشمه درژنو و چشمه امامزاده شاه خراسان از چشمه‌های معروف روستا هستند. این چشمه‌ها، آب مورد نیاز زمینهای زراعی و باغات روستا را تأمین می کنند و حواشی آنها، مکان مناسبی برای گذران اوقات فراغت گردشگران است. قنات کوچه یا قنات مرغ و منارسنگی روستا نیز جذابیت خاصی دارند. از آثار باستانی روستا می‌توان تپه قدیمی چنارت را نام برد که آثاری از تمدنهای پیشین را در دل خود پنهان

روستای اُنار

روستای اُنار از روستاهای استان اردبیل، واقع در دهستان لاهرود شهرستان مشگین شهر است. این روستا که "اونار" هم نامیده می‌شود، حدود ۲۴ کیلومتر تا شرق مشگین شهر فاصله دارد و از روستاهای قدیمی این منطقه است.

جمعیت روستا ۱۷۸۶ نفر است که در ۴۶۵ خانوار زندگی می کنند. مردمش ترک زبان و مسلمان هستند و مذهب شیعه دارند. نام این روستا بطور صحیح با ضمه یعنی اُتلفظ می‌شود. شغل اهالی به جهت موقعیت جغرافیایی و رودخانه‌های جاری از دامنه سبلان بیشتر شامل باغداری، کشاورزی و دامداری می‌باشد.

روستای اُنار بر بالای تپه‌ای قرار دارد که در هر دو سمت آن رودخانه‌ای به نام "اونارچای" جریان دارد. وجود همین رودخانه باعث شده است که زمینهای حاصلخیز و مراتع سرسبزی در منطقه ایجاد شود. باغهای انبوه و با طراوت همراه هوای خوش اطراف رودخانه منظره بدیعی ایجاد کرده است. این رودخانه از دامنه کوه سبلان سرچشمه می گیرد و علاوه بر اینکه منبع آب تمامی باغات و مراتع منطقه است، زمینهای کشاورزی و منابع آب مورد استفاده روستاهای اطراف را هم، تامین می کند. علت نامگذاری روستا به این نام این است که در گذشته در این روستا چندین آسیاب آبی وجود داشته که آثار آنها هنوز هم پا برجاست و اهالی این روستا و روستاهای اطراف برای آرد کردن گندم خود از این آسیابهای آبی استفاده می کرده‌اند و چون در زبان ترکی به آرد "اون" گفته می‌شود، استعمال کلمه اوننار به معنی "آردها" علت نامگذاری این روستا بوده است. برخورداری از جاذبه‌های گردشگری متعدد، این روستا را به یکی از روستاهای هدف گردشگری استان اردبیل تبدیل کرده است. اما وجود مناظر و چشم‌اندازهای کوه سبلان، ویژگی اصلی است که باعث زیبایی هر چه بیشتر این روستا شده است. در روستای انار گورستانی تاریخی وجود دارد که سنگ قبرهای متنوع آن از نظر شکل و جنس و نوشته‌های مختلف روی آنها جالب توجه است. از جمله جالبترین آنها یک جفت سنگ قبر ایستاده به ارتفاع ۱٫۶۲ متر است که دارای نوشته‌ای روی آن است. در زیر سنگ نوشته‌ها محراب قرار دارد و در بالای لچک آن دو گل هفت پر دیده می‌شود. در بالای نبشته‌ها ساقه و بالای آن کلاهکی با ۱۲ ترک، شبیه کلاه دراویش وجود دارد، و شهادتین با کلام "علی خلیفةالله" در آن نقش بسته است.

روی سنگ قبرهای این گورستان نشانه‌ها و اشکالی همچون ستاره چندپر،







کرده است. برج اربابی که در گذشته جهت حفاظت و حراست از ده احداث شده بود، از جاذبه‌های تاریخی روستاست. خانه قدیمی غلاتک و دیوار تخت آقا نیز از جمله آثار قدیمی و دیدنی این روستاست. مسجد جامع و امامزاده شاه خراسان از مراکز فرهنگی و مذهبی روستا است. مردم هاردنگ اعیاد ملی و مذهبی را با شور و جدیت فراوان برگزار می‌کنند و در ایام شهادت نیز به سوگواری و عزاداری می‌پردازند.

بهره گیری از انواع سازها و ترانه‌های محلی در مراسم جشن و شادی رایج است. ساز توشمالها، ساز دهل، سرنا، طبل و قره نیز از پر کاربردترین سازها در مراسم مختلف هستند. دیگر آیین زیبای مردم هاردنگ، نغمه خوانی و آوازخوانی در حین کار در زمینهای کشاورزی و باغها و همچنین هنگام کار با دار قالی است.

مسیرهای دسترسی

از شهرهای اصفهان، شهر کرد و لنجان می‌توانید با جاده‌ای آسفالته و مناسب، به این روستا دسترسی پیدا کنید. سوغات روستا از جمله انواع میوه‌جات و لبنیات محلی را فراموش نکنید. از غذاهای لذیذ هاردنگ همچون قیمه ریزه، دلمه برگ مو، کاچی و دم پختک را هم حتماً بچشید.

تصویر چکش ساده و... دیده می‌شود. در گورستان قدیمی انار آثار بسیار باستانی قدیمیتری نیز وجود دارد که بیشتر آنها تخریب شده‌اند. در همین گورستان پیکره‌های قوچ سنگی در اندازه‌های بزرگ و کوچک به جا مانده است.

از دیگر آثار تاریخی و مهم روستا می‌توان قلعه بربر را نام برد این قلعه مربوط به قرن دوم و سوم هجری است. این قلعه بعنوان یکی از آثار ملی ایران هم به ثبت رسیده است. این قلعه تاریخی از شرق به کوه "کشنه ور" و از شمال به کوه "ال لور" و از سمت غرب به رودخانه "اونار چایی" مشرف است. معماری آن تلفیقی از معماری صخره‌ای و بناهای دست ساز است و حدود ۴ هکتار مساحت دارد. از این قلعه به عنوان محل دفاع و نگهداری مواد غذایی و اسلحه استفاده می‌شده است. وقتی از سمت شمال به آن نگاه می‌کنید شبیه سر یک انسان دیده می‌شود. در سمت غرب آن نیز هفت اطاق در دل صخره‌ها دیده می‌شود که احتمالاً محل استقرار نگهبانان بوده است.

درخت چنار قدیمی روستا که به "بابا چنار" معروف است، از نمادهای روستا محسوب می‌شود. گفته می‌شود که این درخت بیش از ۱۲۰۰ سال عمر دارد.

از دیگر آثار تاریخی و دیدنی روستا می‌توان به امامزاده سید جعفر که از نوادگان امام موسی کاظم (ع) است، و همچنین قبرستان "پیربابا"، تپه‌های تارخی "ال له ور"، "مصلی"، "دیده بان" اشاره کرد.



روستای طامه



روستای تاریخی طامه در دامنه‌های کوه کرکس و در شرق آن واقع شده است. نزدیک به ۶۵۰ نفر در این روستا ساکن هستند. از طریق این روستا و از مسیری زیبا می‌توان به قله آن دست یافت. این روستا بدلیل قرار گرفتن در کوهپایه، از آب و هوایی بی‌نظیر برخوردار بوده و از ییلاقات خاص نزنز محسوب می‌شود. طامه قدمتی چند هزار ساله دارد و آب و هوای مطبوعش اصلی‌ترین عامل جذب مسافرانی است که از گرمای کویر گریزان هستند. مهمترین سوغات طامه گلابی است. پوشش گیاهی منطقه غنی و شامل گیاهانی چون آنغوزه، رناس، هندوانه ابوجهل، آویشن، گزنه، گون و شنگ است. در انتهای روستای طامه رود کوچک آبی که سرچشمه آن از دامنه‌های کرکس می‌باشد جریان دارد که در مسیر خود چندین آبشار زیبا را پدید آورده است و



کوهنوردان را به طرف قله هدایت می‌کند. دو دره زیبا در قسمت غربی روستا دیده می‌شود که یکی از آنها در امتداد باغهای روستا قرار داشته و به پاپول معروف است. آبشار معروف و زیبای طامه که از معروف‌ترین مقاصد گردشگری نطنز است نیز در این روستا قرار داشته و نامش را هم از روستا به امانت گرفته است.

آبشار طامه در انتهای دره پاپول قرار گرفته که می‌توان گفت یکی از زیباترین آبشارهای موجود در منطقه است. این آبشار حدود ۲۳ متر ارتفاع دارد و آب آن از منطقه دلاوان به سمت آبشار سرازیر می‌شود. دره دیگر نیز که به پاکدار معروف است، به دلیل وجود آب فراوان، آبشارهای زیبایی در مسیر قله کرکس بوجود آورده است. چشمه دلاوون، چشمه لاگله، چشمه خواجه فاضل، امامزاده سید فاضل طامه و بقعه‌ی دوره تیموری از دیگر دیدنیهای این روستا می‌باشد.

انسان در هر حرکتی باید بداند کجا ترمز کند

● مثل فرانسوی

مترجم: مریم نیک پور
maryanikpour@gmail.com

باور کن می‌توانی

اگر از دوستانم بخواهید مرا توصیف کنند، اولین چیزی که می‌گویند این است: **برایان عاشق دویدن است.** بله، درست است. من عاشق سرعت هستم. دوست دارم ساعتها بدوم، اسکی کنم و از تخته‌سنگها و تپه‌ها بالا بروم. من رالی کار می‌کنم. موتورسیکلت دارم. حتی خیلی سریع با آدمها دوست می‌شوم. زیاد سفر می‌روم و عاشق دیدن آدمهای جدید و شنیدن داستان زندگیشان هستم. من از زندگی لذت می‌برم، آن هم زندگی با سرعت بالا! این ویژگی من است.

اما چیزی که در ادامه می‌خوانید، توصیفی است که هرگز از دوستانم نخواهید شنید: برایان معلول است و دو پا و یک دستش را در حادثه‌ای از دست داده است. من معلول هستم اما معلولیت و نقص عضو معرف وجود و شخصیت من نیست. از آسیب جسمی من یازده سال می‌گذرد. از آخرین باری که تصور کردم زندگی‌ام نابود شده هم یازده سال می‌گذرد و من دیگر آن برایانِ یازده سال پیش نیستم. غریبه‌هایی که از من و روحیاتم شناختی ندارند، وقتی وضعیتم را می‌بینند، اغلب می‌پرسند: "خوشحالی که خدا زندگی‌ات را نجات داد؟" و من با لبخند پاسخ می‌دهم: "خداوند زندگی مرا نجات نداده است، خداوند دقیقاً به من زندگی بخشیده که همیشه دوست داشتم داشته باشم و در خیالاتم تصور می‌کردم." **اگر می‌خواهید بدانید معنی حرفم چیست، بگذارید داستان زندگی‌ام را تعریف کنم، خودتان خواهید فهمید.**

***

من در خانواده‌ای محشر و فوق‌العاده دوست‌داشتنی در شیکاگو بزرگ شدم. پدر و مادرم عاشق من و خواهر و برادرهایم هستند و به ما عشق، اخلاق و رفتار خوب و باطن و روحیه‌ای قوی هدیه داده‌اند. دو برادر دوقلویم و خواهرم، بهترین دوستان زندگی من هستند.

در دوران دبیرستان بهترین ژیمناست مدرسه و شهرمان بودم. در بیست سالگی به ارتش پیوستم و در یازدهم سپتامبر ۲۰۱۱ ما را به اجبار به عراق اعزام کردند که هنوز دلیل اشغال آن را توسط ارتش آمریکا نفهمیده‌ام و اینکه ما برای چه به اینجا آمده‌ایم؟! در زمان مأموریت در بغداد، یکی از بمبهای کنار جاده‌ای دو پا و یکی از دستهایم را از بین برد. یادم می‌آید روی زمین دراز کشیده بودم و سعی می‌کردم با دست چپ صورتم را بپوشانم تا آتش بلایی سرش نیاورد. اما دستی در کار نبود. به پایین نگاه کردم. از پا هم خبری نبود. دیگر چیزی به خاطر ندارم...

هفت روز بعد در بیمارستانی در مریلند چشمهایم را باز کردم. مادرم کنار تختم بود. ابتدا فکر کردم هنوز در بغداد هستم و عصبانی شدم که چرا مادرم به منطقه جنگی و خطرناک آمده است. اما مادرم گفت اشتباه می‌کنم. جمله بعدی مادرم زندگی‌ام را زیر و رو کرد. او خیلی مطمئن و آرام گفت: "برایان، تو دو انتخاب بیشتر نداری."

سرم را تکان دادم و از مادرم خواستم حرفش را ادامه بدهد. گفت: "تو میتونی..."

مادر این را گفت و سکوت کرد. آه بلندی کشید و حرفش را خورد. از او خواستم راحت باشد و حرفش را بزند. مادر پس از کمی سکوت ادامه داد: "تو میتونی حرکت کنی یا همین جا روی تخت بمیری. و تو باید حرکت کنی..."

حرف مادر را تکرار کردم:

"حرکت می‌کنم. مطمئن باش!"

من در همه زندگی‌ام آدم خوش‌بینی بودم. از آن آدمهایی که عقیده دارند همه کارها شدنی هستند. در آن مدتی که در بیمارستان بودم با چشمهایم دیدم بیمارانی که وضعیتشان را می‌پذیرفتند، خیلی راحت‌تر بودند. در فیزیوتراپی و یاد گرفتن راه و روش زندگیشان هم موفق‌تر بودند. آنها خیلی خوب پذیرفته بودند که آسیبی دیده‌اند و عضوی را از دست داده‌اند و حالا زندگی تغییر کرده پس باید با موقعیت جدید خو بگیرند. اما بیمارانی که موقعیت جدیدشان را انکار می‌کردند یا از زمین و زمان شاکی بودند، پیشرفتشان آهسته بود.

زمان برای من هم می‌گذشت. چندین عمل جراحی را پشت سر گذاشتم تا به مرحله‌ای رسیدم که باید به پروتزها عادت می‌کردم. باید استفاده از آنها را یاد می‌گرفتم. اما روزهای اول تمام مدت زمین می‌خوردم. به نظر می‌رسید در افتادن بهتر از راه رفتن بودم. اما به خودم گفتم هر روز باید بهتر از دیروز باشم و همین هم شد. هر روز در راه رفتن پیشرفت می‌کردم با اینکه خیلی جزیی و در حد یک قدم کوچک بود. ماهیچه‌هایم هر روز قوی‌تر می‌شدند. یاد گرفتم چطور متفاوت حرکت کنم. سه ماه بعد از حادثه، دوستانم در تگزاس با هم دیدار داشتند. تصمیم گرفتم من هم بروم. پدر و مادرم تا تگزاس همراهی‌ام کردند. در آن جمع، وقتی کسی وارد می‌شد، بقیه به احترام او و برای خوش‌وبش از جا بلند می‌شدند. من هم تک تک آنها را همراهی کردم. دوستانم که تازه وارد کافه می‌شدند از دیدن من تعجب می‌کردند. شنیده بودند برایم حادثه‌ای پیش آمده. برخی از آنها اصلاً نمی‌دانستند دو پا و یک دستم را از دست داده‌ام. از طرفی تعجب می‌کردند که در این مدت کوتاه روحیه‌ام را به‌دست آورده و دوباره سر پا شده‌ام. برایشان عجیب بود که چه خوب می‌توانم با پروتزهایم حرکت و زندگی کنم. اصلاً انتظار نداشتند من را آنجا ببینند، چه برسد به اینکه با این روحیه قوی، گویی هیچ اتفاق نیفتاده، در کنارشان باشم. من سر پا شدن دوباره‌ام را به مادرم مدیون بودم. زنی که نتوانستن و نشدن در دایره لغاتش تعریف نشده بود. در این مدت فقط یک بار شکسته بودم.

از این اتفاق یک ماه می‌گذشت. آن روز رفته بودم دوش بگیرم که ناگهان خودم را در آیینه قدی حمام دیدم. به خودم گفتم: "حالا یک آدم نصفه نیمه هستم. از این به بعد باید با این ناتوانی زندگی کنم." حتی فکرش هم غیرقابل باور و تصور بود و نمی‌توانستم تحمل کنم. در یک لحظه درماندگی را با همه وجودم احساس کردم. افسرده شده بودم. می‌دانستم یک جای کار می‌لنگد. دیگر هیچ تمایلی نداشتم درمان را ادامه بدهم. تا اینکه باز هم مادر دست به کار شد.

این بار هم مادر مثل همیشه دست پر آمد. یک روز که افسرده روی تخت افتاده بودم، سارا آمد. سارا دختری بود که از زمان دانشگاه با هم آشنا شده بودیم و همدیگر را دوست داشتیم. ورود دوباره سارا به زندگی‌ام به من جرات داد. فهمیدم دنیا خیلی بزرگ است و هیچ دلیلی وجود ندارد که من نتوانم بخشی از آن باشم. روح مجروح من دوباره احیا شد و با خودم عهد کردم از هیچ کاری که به بهبودم کمک می‌کند واهمه نکنم.

دو سال پیش به لس‌آنجلس نقل مکان کردم چون آب‌وهوای اینجا را خیلی دوست دارم. پدر و مادرم نگفتند نرو چون معلولی و نمی‌توانی تنها زندگی کنی. حالا من در این شهر زندگی مستقلی دارم و به تنهایی همه کارهایم را انجام می‌دهم. در این شهر می‌توانم همه ورزشهای دلخواهم را انجام بدهم. هر روز صبح با طلوع خورشید از خواب بیدار می‌شوم، برای خودم قهوه درست می‌کنم، به ایمیلها و پیامهایم جواب می‌دهم و بعد یک روز تازه را از سر می‌گیرم.

هر روز متفاوت است. من برای یک شرکت تولیدکننده ویلچر کار می‌کنم. گاهی به آنها طرحهایی می‌دهم که به تولید ویلچرهای بهتر و راحت‌تر کمک می‌کند. یا گاهی به شهرهای مختلف سفر می‌کنم و برای افرادی که مثل من عضوی را از دست داده‌اند، حرف می‌زنم. تماشای

تئاتر و سینما رفتن را هم از یاد نمی‌برم. گاهی هم از من می‌خواهند در برنامه تلویزیونی شرکت کنم و به بقیه بگویم چطور با شرایط جدیدم کنار آمده و زندگی متفاوتی را شروع کرده‌ام. شاید تصمیم بگیرم در فیلم بازی کنم.

این روزها دارم به چند پیشنهاد فکر می‌کنم. اگر یک روز کاری نداشته باشم، سوار ماشین مسابقه‌ام می‌شوم و با دوستانم رقابت می‌کنم. یا صخره‌نوردی و ورزشهای دیگر را امتحان می‌کنم. هنگام ورزش کردن، وقتی می‌افتم همه‌چیز را به شوخی و خنده برگزار می‌کنم. سعی می‌کنم در هر مشکلی، وجه بامزه و مثبتش را پیدا کنم و واقعاً زندگی با مزه‌هایش بیشتر است. خنده‌دار نیست مثلاً پروتز پایتان شما را همراهی نکند و ناگهان وسط جمع کله‌پا شوید؟

برای همین است که می‌گویم خداوند به من زندگی بخشیده که همیشه در آرزویش بودم. نمی‌گویم خدا می‌خواست من آسیب ببینم و دست و پایم را از دست بدهم تا بعد زندگی دلخواهم را به من بدهد. ادعا نمی‌کنم زندگی‌ام خیلی راحت و بی‌دردسر سپری می‌شود. ساده‌ترین کارها برای همه که شاید فقط چند ثانیه یا چند دقیقه زمان بخواهد مثل غذا خوردن، بالا کشیدن زیپ ژاکت، لباس پوشیدن، دستشویی رفتن و همه این کارهای در ظاهر ساده، برای من چالشی بزرگ است و به چند مرحله فعالیت اضافی نیاز دارد. به خاطر موقعیتم ازدواج نکرده‌ام اما هنوز سارا را دوست دارم و او هم نشان داده که عاشق من است. سارا این روزها مدام اصرار می‌کند که ازدواج کنیم. اما احساس می‌کنم هنوز برای داشتن رابطه‌ای عمیق‌تر از نوع زندگی مشترک آماده نیستم. نمی‌دانم، شاید چند روز یا چند ماه دیگر نظرم عوض شود. شاید هم تصمیم بگیرم تا آخر عمر تنها زندگی کنم و از سارا بخواهم برای آینده‌اش فکری کند.

با این همه، خوب می‌دانم و اطمینان دارم که با توکل به خدا می‌توانم با همه ظرفیتم زندگی کنم و از همه استعدادها و توانایی‌هایم بهره ببرم. من هر روز، با همه چیزهایی که دارم زندگی می‌کنم.



نکته جالب و البته مهم زندگی من این است که هرگز خسته‌کننده نمی‌شود و حوصله‌ام سر نمی‌رود چون همه چیز زندگی برای من یک تجربه تازه و یک چالش بزرگ و عجیب است. زندگی من، هر لحظه‌اش رازی است که باید با حوصله آن را کشف کنم.

من برای اینکه دوباره زندگی کنم ناچار شدم استفاده از اعضای بدنم را دوباره یاد بگیرم. می‌دانید خوبی‌اش چیست؟ درباره زندگی به خرد و درایتی رسیدم که محال بود در غیر چنین شرایطی به آن برسم. همین‌طور روحم را با جسم جدیدم پرورش دادم.

زندگی من و وجودم سرشار از چیزهایی است که باید به خاطر تک‌تک آنها از خدا سپاسگزاری کنم. هیچ بخشی از جسم یا روح من بدون استفاده و کاربرد نیست. من کاملاً اندازه و مناسب زندگی هستم که خداوند برایم در نظر گرفته است. این را به دیگران هم می‌گویم. به همه آنهایی که با کوچکترین حتی بزرگترین مشکلی ناامید می‌شوند. ما نباید به خدا بگوییم چه زندگی می‌خواهیم، باید تصمیم بگیریم آن زندگی مقدر شده را درست زندگی کنیم.



هنوز آن لحظه را خوب به خاطر دارم که مادر از من پرسید می‌خواهم چه کار کنم و طرح و برنامه‌ام برای زندگی‌ام چیست. این سوالی است که همه ما در برهه‌ای از زندگی با آن مواجه می‌شویم. شاید بد نباشد هر روز از خودمان بپرسیم طرح و نقشه‌مان برای زندگی چیست.

حالا متوجه شدید چرا جواب من به سوال مادرم این بود که می‌خواهم ادامه بدهم؟ آنچه که برای ما اتفاق می‌افتد، حادثه نیست، بی‌دلیل نیست، سرنوشتی سنگدلانه نیست. این زندگی است که خداوند برای ما مقدر کرده. پس آن را واقعاً زندگی کنید.

با خوانندگان

زندگی را طلاق ندهید!

به خاطر فوت خواهرم جهت مراسم تدفین در خانه‌اش حضور یافته بودم. شوهر خواهرم کشوی پایینی دراور خواهرم را باز کرد و بسته‌ای را که میان کاغذ کادو پیچیده شده بود، بیرون آورد و گفت: لای این تکه کاغذ یک پیراهن بسیار زیباست .او پیراهن را از میان کاغذ کادو بیرون آورد و آن را به دستم داد.

پیراهنی بسیار زیبا، از پارچه ابریشمی با نوارهای حاشیه دوزی شده بود که هنوز قیمت نجومی پیراهن روی آن خودنمایی می‌کرد.

او گفت:اولین بار که به نیویورک رفتیم، هشت- نه سال پیش، ژانت آن را خرید. او هرگز آن را نپوشید، آن را برای موقع به خصوصی نگه داشته بود. به هرحال، گمان می‌کنم آن موقع فرا رسیده است .او پیراهن را از دست من گرفت و آن را همراه با وسایل مورد نیاز دیگر روی تخت گذاشت تا پیش مدیر بنگاه کفن و دفن ببرد.

او با تاسف دستی روی پیراهن نرم و ابریشمین کشید،سپس کشو را محکم بست و رو به من کرد و گفت :هرگز چیزی را برای موقع بخصوص نگذار. هر روزی که زنده هستی، خودش زمانی به خصوص است.در هواپیما، هنگام برگشت از مراسم سوگواری خواهرم، حرفهای شوهر او را به خاطر آوردم. یاد تمام آنچه خواهرم انجام نداده بود، ندیده بود یا نشنیده بود افتادم. یاد کارهایی افتادم که خواهرم بدون اینکه فکر کند آنها منحصر به فرد هستند، انجام داده بود. حرفهای شوهر خواهرم مرا متحول کرد. هم اکنون بیشتر کتاب می‌خوانم، کمتر گردگیری می‌کنم. توی ایوان می‌نشینم و از منظره طبیعت لذت می‌برم، بدون اینکه علفهای هرز باغچه کفرم را در بیاورند. اوقات بیشتری را با خانواده و دوستانم سپری و اوقات کمتری را صرف جلسات می‌کنم.

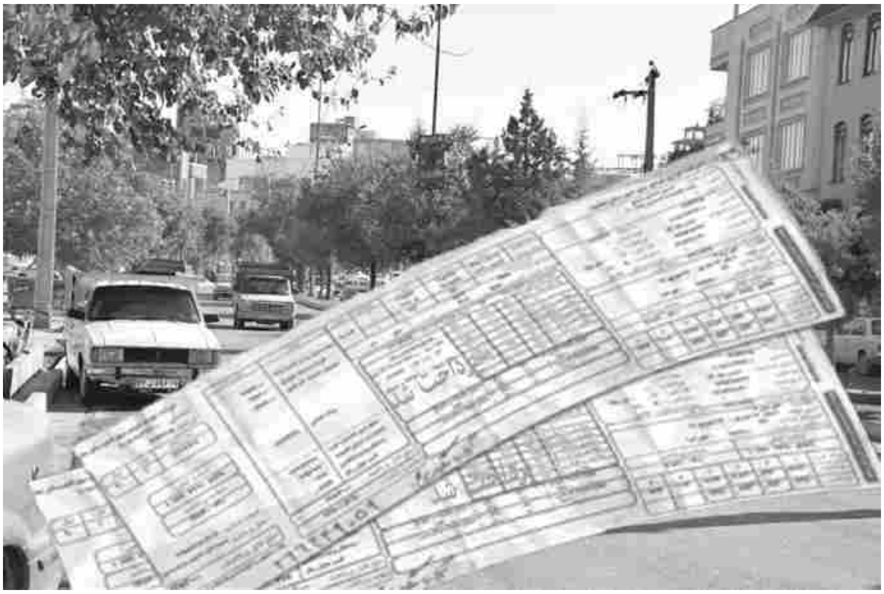
سعی می‌کنم از تمام لحظات زندگی لذت ببرم و قدر آنها را بدانم .هرگز چیزی را نگه نمی‌دارم. از آوردن غذا در ظروف بلور و چینیهای نفیس برای هر رویداد به خصوصی مثل وزن کم کردن، اتمام شست و شوی ظروف داخل ظرفشویی یا سرزدن به اولین شکوفه کاملیا استفاده می‌کنم. وقتی به فروشگاه می‌روم، بهترین کتم را می‌پوشم و شعار من این است: سعادتمندانه زندگی کن. هر روز صبح که چشمانم را باز می‌کنم، به خودم می‌گویم:امروز منحصر به فرد است. در واقع، هر دقیقه، هر نفس موهبتی یکتا از جانب پروردگار محسوب می‌شود.

نرگس رحیمی

با مهربانی این حق را به دیگران می دهیم که خوشبخت باشند

● آنتوان چخوف

جمشید صافکار



محمود اکبرزاده

دو روز به سال تحویل ۱۳۶۴ مانده بود. صابر ماشین برادرزنش را کنار جدول پارک کرد و هنوز پیاده نشده بود که صدای چکش لحظه‌ای قطع شد و جمشید خان فریاد زد: "این لگن رو اینجا پارک نکن، یا برو بالاتر یا پایینتر..."!همه چیز داشت برای صابر تکرار می‌شد؛ مثل ۱۰ ماه قبل...

***

صابر نگاهی به سر و ته خیابان انداخت و چون جای پارک پیدا نکرد، ماشین برادرزنش را دو متر پایین تر از صافکاری آقا جمشید پارک کرد و هنوز پیاده نشده و پا بر آسفالت خیابان نگذاشته بود که "**جمشید صافکار**" چکش زدن را رها کرد و صدایش را انداخت توی سرش و گفت: "اون لگن رو اینجا پارک نکن، یا بالاتر یا پایین ترا! "

صابر که از یک ساعت قبل و باخبری که شنیده بود حسابی عصبانی بود، با اینکه می‌دانست حریف صافکار محله نمی‌شود، اما انگار دوست داشت خشمش را خالی کند که گفت: "ببخشید آقا جمشید، شما راسته این خیابون رو خریدی...؟"

جمشید صافکار حتی فکر هم نکرد و گفت: "آره خریدم. سندش به نام آقاجونمه و گذاشتمش توی صندوقچه ننه جونم روی پشت بوم، کنار سهله کفترام. "...چند تا از کاسبها به آرامی خندیدند و چند جوان هم پرصدا قهقهه را سر دادند تا صابر عصبانی شود و خواست به طرف صافکاری هجوم ببرد که همسایه‌ها میانجیگری کردند و صلوات فرستادند.

صابر غرولند می کرد و جمشید صافکار متلک می‌گفت تا بالاخره قاسم آقای مکانیک آمد و سوئیچ را از صابر گرفت و گفت:

"مگه ماشین برادر خانمت نیست، خب من می‌گذارم داخل گاراژ و وقتی اومد بهش میدم"!

صابر تشکر کرد و به طرف خانه راه افتاد. باید هر طور شده بود تا یک ساعت دیگر همراه زن و دو فرزندش از خانه میزدند بیرون، اما همین که پیچید داخل کوچه، مردی مقابلش ایستاد و گفت: "آقا ببخشین می‌تونی قبض برق ما رو بپردازی؟"

صابر فهمید قضیه چیست و تا خواست فرار کند، مرد دوم از پشت بازویش را گرفت و دستبند را روی مچش قفل کرد و او را به خیابان بردند تا سوار ماشین آگاهی کنند و ببرند. همسایه‌ها با اینکه از قضیه باخبر بودند، برطبق عادت فقط می‌پرسیدند: "چی شده آقا صابر...؟"

صابر همانطور که سوار می‌شد گفت: "دوره آخر زمان شده، منو به خاطر دو تا قبض آب و برق بازداشت می کنند، اون وقت یک مشت لات گردن کلفت راست راست می‌چرخند..."

جمشید چکش را زمین گذاشت و خواست برخیزد که ماموران صابر را هل دادند داخل و راننده که راه افتاد یکی از ماموران آگاهی پوزخند زد و گفت: "مرد حسابی با جوهر خودکار مهر "پرداخت شد" بانک رو میزدی روی قبض آب و برق خونه خودت و رفیقات، اون وقت میگی دو تا قبض؟ اولاً که هفت تا قبض بوده،ثانیاً به این کار میگن جعل! "

صابر حرفی برای گفتن نداشت. به دستانش که لای دستبند نشسته بودند نگاه انداخت و با خودش زمزمه کرد: "قرار بود یک روز بهترین چهره نگار ایران بشم، اما حالا دارم میرم زندان! "

روزهای زندان ـ مخصوصاً تا دو هفته اول ـ برایش از جهنم بدتر بود. نه به خاطر خودش، چرا که معتقد بود "خلاف کردم و باید تاوان بدم"، نگران زن و فرزندانش بود، اجاره خانه و مخارج زندگی و... تا اینکه وقتی چند تا از رفقا و برادرش به دیدنش آمدند و گفتند "هوای خانواده‌ات رو داریم"، کمی آسوده شد. ولی نگرانی‌اش وقتی برطرف شد که زنش " پریسا " به ملاقاتش آمد و گفت: "صاحبخونه گفته تا شوهرت آزاد بشه نگران اجاره خونه نباش، بعداً خود آقا صابر میاد و می‌پردازه"! صابر با اینکه آرام گرفت، اما از نگاه کردن به زنش خجالت می کشید، پریسا هم این را فهمید و گفت: "نگران نباش، با مددکار زندان حرف زدم و از چند نفر هم شنیدم چون شاکی خصوصی نداری و سابقه دار هم نیستی، اگه تو زندان رفتارت خوب باشه بهت عفو می‌خوره و قبل از پایان حکمت آزاد میشی! "

صابر اما هنوز باورش نمی‌شد که شوخی شوخی کارش به زندان کشیده باشد. آن سالها که هنوز کارهای بانک با کامپیوتر انجام نمی‌شد و همه چیز دستی بود، یک روز صابر به شوخی قبض برق منزل یکی از دوستانش را گرفت و از روی مهر "پرداخت شد" بانک چنان نقاشی کرد که انگار کپی برابر اصل است! کارمند اداره برق هم سرش شلوغ بود و قبض را دریافت کرد و صابر نصف پول قبض را از رفیقش گرفت، و بعد خوشش آمد و چند قبض خانه خودشان و چند رفیق دیگر را هم همینطوری پرداخت کرد و پول گرفت و... تا بالاخره یک روز ماجرا لو رفت و... و حالا هم در زندان بود...

***

شب عید نوروز ۱۳۶۴ بود که تعدادی از زندانیانی که شاکی خصوصی نداشتند و مسئولان زندان هم حسن رفتارشان را تایید کرده بودند شامل عفو شدند؛ مانند صابر که به خاطر آموزش نقاشی به زندانیها و اهدای چند تابلو به دفتر زندان، شامل عفو تعلیقی قرار گرفت.

جلوی در زندان پریسا منتظرش بود، با ماشین برادرش و با یک شاخه گل به استقبال مردش رفت و گفت: "بچه‌ها رو نیاوردم که تو ناراحت نشی، تو خونه منتظرت هستند..."

صابر خندید و گفت: "میریم خونه، اما اول باید

سـراغ کاوه و مرتضی دو تا رفیقام، و برادرم برم تا به خاطر معرفتی که در حق تو و من و بچه‌ها کردند تشـکر کنم، بعد هم با یک جعبه شـیرینی باید به سراغ صاحبخونه بریم که اینقدر لوطی گری کرده و... "

پریسـا پوزخندی زد و گفـت: "آره، باید بری، چـون کاوه تـوی این مدت یه تلفن هـم به ما نزد و مرتضـی رفیق قدیمیت هم هر بـار تلفن می‌زد منو به شـام دعوت می کرد...! برادرت هم واسـه اینکه جلوی فامیل زنـش آبروش نره یک بار هم مـا رو به منزلش دعوت نکـرد، مثل باجناقت که تا افتادی زندان خواهرم رو فرسـتاد تا به من بگه پولی که بابت خریدن فرش از اونها قرض کردیم یادمون نره!"

صابر کپ کرد و خیره شد و پریسا ادامه داد: "اون کسـی که توی این مدت هوای ما رو داشت همون لات محله بود. همون جمشـید صافکار که حتی تا دو ماه قبل نگذاشـته بود من بفهمم اجاره خانه رو به صاحبخونه میده، یا وقتی می‌رفتم قصابی و بقالی محل، واسـه این بهم نمی گفتـن چوب خطت پره و "حسـاب دفتری نداریم"، چون همون جمشـید صافکار بهشـون گفته بود "بدون اینکه به کسـی حرفی بزنید به زن صابر نسـیه بدین، اما اگر زبون بـاز کنید که مـن پرداخت می کنـم گردنتون رو می‌شـکنم" بله صابر جان جمشید صافکار قلدری می کنه، بد دهن هسـت، واسـه اینکه کسی جلوی صافکاریش پـارک نکنه دعـوا راه میندازه، امابه قرآن قسـم تنها مـرد واقعی که تـوی این ده ماه دیدم همین قلدر بود!"

صابر تا به خانه برسند یک کلمه هم حرف نزد. پریسـا را که پیاده کرد و به بهانه خریدن سـبزه و ماهی شب عید و هفت سـین، برگشت به خیابان اصلی محلشان و ماشـین را که کنار جدول پارک کرد و همین که پیاده شد، صدای چکشها قطع شد و جمشید فریاد زد:

"اون لگـن رو اینجـا پارک نکن...، یـا بالاتر یا پایین ترا! "

صابر اما بی‌هیچ حرفی آمد و رخ به رخ جمشید ایستاد تا همسایه‌ها به خیال اینکه قرار است دوباره دعوا راه بیفتد، با عجله برای میانجیگری بروند و... صافکار محله هم با همان لحن مخصوص خودش گفـت: "جونـم... کاش از خدا یه گونی اسـکناس می‌خواسـتم. میدونی چند وقته کسی قولنج ما رو نشکسته..."

کاسـبها و همسـایه‌ها بـا صـدای بلند سـعی می کردنـد دعـوا را خاتمه دهنـد و هیچکس جز خود "جمشـید صافکار" صدای صابر را نشـنید ـ و شـاید لب خوانی کرد ـ که گفت: "جمشید خان خیلی مردی و..." که جمشید دست گذاشت روی دهـان مردجوان و او را از جا کند و انداخت داخل صافکاری و سـر همه تشر زد: "هر کی اینجا وایسه بـا همین پتک گردنش رو خـورد می کنم"! و بعد کرکره را پایین کشید و به آرامی گفت: "به ناموسم قسـم اگر یه کلمه به اهل محل و همسایه‌ها چیزی بگی، دیگه جواب سلام منو نمی‌شنوی!"

صابر به سـختی بغضش را فـرو خورد و هرچه می‌خواسـت حرف بزند جمشـید نمی گذاشت، تا بالاخره گفت: "فقط به یه سوالم جواب بده جمشید خان؛ چرا بدیهات رو فریاد می‌زنی و خوبیهات رو قایم می کنی...؟ "

جمشـید صافـکار آهی کشـید ولبخندی زد و گفت: "خوبی که از جمال نشسـته شماسـت! ولی بابای خدابیامرزم می‌گفـت؛ وقتی بدی می کنی و خدا می‌بینه، نترس که خلق خدا هم ببینه، اما اگر به کسی خوبی کردی پنهان کن که فقط خدا ببینه!"

چقدر صابر دلش می‌خواست خم شود و دست جمشـید صافکار را ببوسـد، اما جمعیت پشت در داشتند نگاهشان می کردند و یاد "سوگند جمشید" افتـاد و از صافکاری زد بیـرون و از بین جمعیت گذشـت و سبزه و ماهی قرمز و لوازم هفت سین را خرید و وقتی داشت سوار ماشینش می‌شد، صدای جمشـید باز بلند شد: "الانم چون شب عیده کوتاه اومدم، ولی دیگه این لگن رو اینجا پارک نکن!"

صابـر خندیـد و جمشـید صافـکار رویش را برگرداند تا هیچکس لبخندش را نبیند!

پندارهای پلید چاههای ژرفی است که تشنه خردمندان است

●شیوا

تحول من

به خاطر فوت خواهرم جهت مراسم تدفین در خانه‌اش حضور یافته بودم. شـوهر خواهرم کشوی پایینی دراور خواهرم را باز کرد و بسته ای را کـه میـان کاغذ کادو پیچیده شـده بود، بیـرون آورد و گفت: لای ایـن تکه کاغذ یک پیراهن بسـیار زیباسـت. او پیراهن را از میان کاغذ کادو بیرون آورد و آن را به دسـتم داد. پیراهنی بسیار زیبا، از پارچه ی ابریشمی با نوار های حاشـیه دوزی شـده. هنوز قیمت نجومی پیراهن روی آن چسـبیده بـود. او گفت: اولین بار که به نیویورک رفتم، هشت-نه سال پیش، ژانت آن را خرید. او هرگز آن را نپوشـید، آن را بـرای موقع به خصوصی نگه داشـته بود. به هرحـال، گمـان می کنم آن موقع فرارسـیده اسـت. او پیراهن را از دسـت من گرفت و آن را همراه با وسـایل مورد نیاز دیگر روی تخت گذاشـت تا پیش مدیر بنگاه کفن و دفن ببرد. با تاسف دسـتی روی پیراهن نرم و ابریشمین کشـید، سپس کشو را محکم بست و رو به من کرد و گفت: هرگز چیزی را برای موقع بخصوص نگـذار. هر روزی که زنده هسـتی، خودش زمانی به خصوص اسـت. در هواپیما، هنگام برگشت از مراسـم سـوگواری خواهرم، حرف های شوهر او را بـه خاطـر آوردم. یاد تمام آنچه خواهرم انجام نـداده بود، ندیده بود یا نشـنیده بـود افتادم. یاد کارهایـی افتادم که خواهرم بدون اینکه فکر کند آنها منحصر به فرد هستند، انجام داده بود. حرف های شـوهر خواهرم مـرا متحول کرد. هم اکنون بیشـتر کتاب می خوانم، کمتر گردگیری می کنم. توی ایوان می نشـینم و از منظره ی طبیعت لذت می برم، بدون اینکه علف های هرز باغچه کفرم را در بیاورند. اوقات بیشتری را با خانواده و دوستانم سپری می کنم و اوقات کمتری را صرف جلسات می کنم. سعی می کنم از تمام لحظات زندگی لذت ببرم و قدر آنهـا را بدانم. هرگز چیـزی را نگه نمی دارم. از آوردن غـذا در ظـروف بلور و چینـی های نفیس برای هـر رویداد به خصوصـی مثل وزن کم کـردن، اتمام شست و شوی ظروف داخل ظرفشویی یا سـرزدن بـه اولین شـکوفه ی کاملیا اسـتفاده می کنم. وقتی به فروشـگاه می روم، بهترین کتم را می پوشـم. شعار من این است: سـعادتمندانه زندگی کن. من عطرهای گران قیمت خود را برای مواقع به خصوص نگه نمی دارم، نهایت تلاش خود را می کنم که کاری را به تعویق نیندازم، یا از کاری که خنده و شادی بـه زندگـی‌ام می آورد، امتنـاع نکنم. هر روز صبح که چشـمانم را باز می کنم، به خودم می گویم: امروز منحصر به فرد است. در واقع، هر دقیقه، هر نفس موهبتی یکتا از جانب پروردگار محسوب میشود. زندگی دکمه بازگشت ندارد، قدر لحظه لحظه زندگی رو بدونید.





❊**حتی یک دلار واریز نشد**

سـیل در ایـران خسـارات سـنگینی بر جای گذاشت. آنچنان سنگین که شاید به جرأت بتوان گفت در هیچ کشـوری با این ابعاد و در این سطح و میزان یـک بلیّه طبیعی حداقل از ابتدای سـال میلادی جاری، خسـارت بر جای نگذاشته است. بـا این همه و برخلاف معمول که معمولاً در چنین حوادثـی بسـیاری از نهادها و مردم بسـیاری از کشورها به خاطر مسایل انسانی و حقوق بشری به کمک می‌آیند، به گفته رئیس جمعیت هلال احمر حتی یک دلار کمک خارجی برای سـیل به ایران نرسـیده است. علت آن هم بسـته بودن حساب سوئیفت و حسـاب ارزی جمعیت هلال احمر در اثر تحریم ظالمانه آمریکا اسـت که حتی در مورد کمکهای انسان دوسـتانه هم علیرغم همه ادعاها کمک به مردم سیل زده را استثنا نکرده است.

لازم بـه ذکر اسـت که تا به حـال در اثر وقوع سـیل بیش از ۱۲۰ هزار نفر از مردم اسکان داده شـده و سـیل به قریب سـی هزار واحد مسکونی خسـارت اساسـی زده و دهها هـزار هکتار زمین زراعـی تخریب شـده اسـت و برآوردها نشـان می‌دهد که میزان خسارت سیل بیش از سی هزار میلیارد تومان بوده است.

❊ **درسی آموزنده**

مرتضی سـلطانپور ابیانه در یادداشتی که سایت دیپلماسی ایرانی آن را بازتاب داده به اقدامات کره جنوبی برای مهار سیلاب در این کشور اشاره دارد که خواندنی و برای ما در این روزها در مسیر مقابله با سـیل درس آموز است.بخشهایی از این مقاله را می‌خوانید:

کره جنوبی به وسعتی تقریبا کمتر از یکصد هزار کیلومتر مربع (معادل حـدود یک هفدهم ایران) و بـا جمعیتی بالغ بر ۵۰ میلـون نفر در منطقه ای قرار دارد کـه تا اواخر دهـه ۶۰ میلادی همواره در معـرض طغیـان رودخانه ها و نیز سـیل‌های خطرنـاک قرار داشـت. اما از دهـه ۶۰ با اتخاذ



از هر دری سخنی

سیاست‌های توسعه زیربنایی در این کشور توسط معمار توسـعه، "پارک چونگ هی"، برنامه وسیع سد سازی و نیز احداث مخازن آب (آبخیز داری) روی ۵ رودخانه بزرگ این کشور را آغاز کرد. این برنامـه به گونه ای پیش رفت که تا سـال ۱۹۹۹ تعداد سدهای کره جنوبی به ۱۲۰۶ سد رسید که از این تعداد ۱۱۱۴ سـد با هدف ذخیره آب، ۶۰ سـد با هدف استفاده صنعتی و نیز آب آشامیدنی، ۱۶ سـد با هدف تولید برق، ۱۵ سد چند منظوره و یک سـد در مرز دو کره با هدف امنیتی تاسیس شد. این تعداد سد و مخازن آب با توجه به وسعت کم این کشـور و نیز با توجه به استانداردهای بین المللی، کره جنوبی را در مقام اول کشـورهایی که دارای بیشـترین سد و مخازن آب هستند، تبدیل کرده است. همین تحول عظیم که عمدتا روی چهار رودخانه ملی این کشور صورت گرفته، باعث شده که از سـال ۲۰۰۷ به بعد گروه‌های حامی محیط زیست با هر گونه سد سازی جدید مخالفت کنند و معتقدند ساخت سد بیش از این محیط زیست این کشور را به مخاطره می‌اندازد .اما آنچه مهم است اینکه؛ هماهنگـی در اقدامات منطقی میان اجزای دولت در این کشـور به سمت تکمیل ظرفیت سد سـازی و نیز هماهنگی با دیگر سازمان‌های دولتی مانند محیط زیست است. از دیگر اقدامات بسیار موثر بـرای کاهش خسـارات احتمالی ناشـی از طغیان رودخانه ها، عدم اجازه سـاخت و سـاز در حاشـیه ۴ رودخانه بزرگ این کشور است. برای مثال رودخانه "هان" از وسـط شـهر سئول عبور می کند. طبق قوانین منع سـاخت و ساز در حریم رودخانه ها، در سـمت چپ و راست این رودخانه به فاصله حدودا صد متر، هر گونه سـاخت و ساز ممنـوع بوده و بعد از صد متـر آپارتمانها تقریبا با ارتفاعی ۵ متر بالاتر از سـطح زمین اجازه ساخت دارند. نکته جالب اینجا اسـت که در این محدوده ۱۰۰ متری، پارک های کم هزینه تاسـیس شـده اسـت.از دیگر اقداماتی که در این کشور صورت گرفته، توسعه جنگل با درختانی است که ریشه آن باعث پوکی کمتر خاک می‌شود و طراحی به گونه ای اسـت که خاک به صورت اسفنجی عمل کند. تا آب بیشـتری را در خود ذخیره کند. نکته جالب در این خصوص این اسـت که برای عدم توسـعه بی قواره شـهرهای بزرگ، عـلاوه بر درختکاری عمومی، مجوز تاسیس دانشگاه ها در حومه شهرها و الزام آنان به درختکاری وسـیع در دانشـگاه ها اسـت. که همین امر علاوه بر زیباسـازی محیط، باعث رشد فضای سـبز در محیط‌های دانشگاهی شده است .دولت‌های کره جنوبی در چند دهه گذشـته علاوه بر اقداماتی که به آن اشـاره شـد، به لایروبی بـه عنوانی اصلی مسـلم و الزام آور در مسیر رودخانه ها می‌نگرند. زیرا خاک این کشور به دلیل شل بودن همواره در حال حرکت در مسیر رودخانه ها و قرار گرفتن در مخازن سدهاسـت. شاید به جرات بتوان گفت که رودخانه‌های کره، در سـال، در فاصله‌های زمانی بسیار کم و نزدیک لایروبی می‌شوند.

رقم مالیات حقوق امسال



مالیات کارمندان در سـال جاری دسـتخوش تغییراتی شـده اسـت. بر اسـاس قانون مصوّب مجلس، حقوق تا دو میلیون و ۷۵۰ هزار تومان در ماه از مالیات معاف است. از این میزان تا یک و نیم برابـر آن یعنی تا چهار میلیون و ۱۲۵ هزار تومان، ده درصـد مالیـات در ازای مابه‌التفاوت حداقل معافیّـت می‌پردازنـد. یعنی فاصلـه دو میلیون و ۷۵۰ تـا چهار میلیون و ۱۲۵، مـازاد ۱/۵ برابر تا ۲/۵ برابر آن ۱۵ درصد، مازاد ۲/۵ تا ۴ برابر ۲۰ درصد و نسـبت به مازاد چهـار برابر ۲۵ درصد مشـمول مالیات خواهند شـد. به عنوان مثال اگر حقوق یک مدیر ۱۵ میلیون تومان باشـد مالیات او به این ترتیب محاسبه می‌شود: تا ۲/۷۵۰/۰۰۰ تومـان معاف، از این مبلغ تا ۴/۱۲۵/۰۰۰ تومان ـ ۱۳۷/۵۰۰ تومـان، از این مبلغ تا ۶/۸۷۵/۰۰۰ تومان ـ ۱۳۷/۵۰۰ به اضافه ۴۱۲/۵۰۰ می‌شود ۵۵۰/۰۰۰ تومـان. مازاد ایـن مبلغ تا ۱۱ میلیون شـامل مالیات ۲۰ درصد می‌شود که مبالغ قبلی مالیات به اضافه ۸۲۵ هـزار تومان، جمع مالیات فردی کـه ۱۱ میلیون حقوق می گیـرد را به رقم ۱۳۷۵۰۰۰ تومان می‌رساند. حال اگر ما به التفاوت ایـن رقم تنها ۱۵ میلیون تومان را محاسـبه کنیم یک میلیون تومان دیگر به مالیات اضافه می‌شود و به این ترتیب فردی که ۱۵ میلیون حقوق می گیرد جمع مالیات او می‌شود ۲/۳۷۵/۰۰۰ تومان.

کاراته از آسیایی حذف شد



بازیهای آسیایی آینده در هانگژو چین برگزار می‌شود. از ۱۰ تا ۲۵ سپتامبر سال ۲۰۲۲ یعنی تابستان ۳ سال بعد. نکته جالب اینکه در این مسابقات رشته کاراته که در المپیک ۲۰۲۰ حضور دارد در فهرست نیست و غایب است.

بد نیست به نام رشته‌های بازیهای آسیایی ۲۰۲۲ توجه کنیم: فوتبال، والیبال، بسکتبال، کشتی،دوچرخه‌سواری، وزنه برداری، شمشیربازی، هندبال، جودو، کبدی، تیراندازی، هاکی، بدمینتون، اسکواش، تنیس، تنیس روی میز، ورزشهای آبی، سوارکاری، بوکس، ووشو، ژیمناستیک، پنجگانه، سپک تاکرا، تکواندو و... حتی کانوئینگ، کریکت، گلف و جوجیتسو هم در فهرست وجود دارند اما از کاراته خبری نیست.

فستیوال کم داریم



دکتر امیر خزانی در سایت عصر ایران به علت رقم بالای کشته‌ها در ایّام تعطیلات اشاره دارد که همین امسال هم با وجود کاهش تلفات نسبت به سالهای گذشته، صدها نفر را به کام مرگ کشاند. دراین مقاله به این نکته اشاره شده که چرا هر وقت تعطیلات فرا می‌رسد همه به شمال می‌روند حتی با ۸ یا ۹ ساعت معطلی در ترافیک وجود خطر تصادفات و حوادث جاده‌ای در کشور؟ و سپس نتیجه می‌گیرد که علّت آن نیاز انسان به تعبیر امیل دورکیم برمیگرددبه نیاز گروهی جامعه برای گردهمایی در زمانهای خاص حول یک ایده مشترک به طور همزمان... و به خاطر عدم وجود کارناوالها و فستیوالهای شاد مختلف در کشور، همه ترجیح می‌دهند تخلیه هیجانی و عاطفی خود را به این شکل سامان دهند. در ادامه چنین توضیح می‌دهد:... نتیجه تحقیقی که به تازگی در این باره در استرالیا منتشر شد نشان می‌دهد که فستیوالها نقشی بسیار کاربردی در تزریق شادی به جامعه دارند و باعث تخلیه هیجانات می‌شوند. جوامع مختلف این کارکرد مهم آموزه دورکیم را بسیار جدی گرفته‌اند. در بریتانیا ۲۷ فستیوال، فرانسه ۱۴، آلمان ۱۱، اسپانیا و کرواسی ۸، و درهلند ۷ فستیوال بزرگ در هر سال برگزار می‌شود. در کشور هندوستان غیر از فستیوالهای محلّی و ایالتی حدود ۳۰ فستیوال بزرگ در سال برگزار می‌شود که هم برای گردشگران جالب است هم برای نشاط اجتماعی خود مردم.

برخی مسئولان یکی از عوامل تلفات بالای جاده‌ای را طولانی بودن تعطیلات نوروزی اعلام می‌کنند. درحالیکه فستیوال سال نوی چینی با ۲۳ روز تعطیلی از تعطیلات سال نوی ایران طولانی‌تر است اما در طول این همه روز تعداد تلفات جاده‌ای بسیار کم و امسال بیش از ده نفر نبوده است.

در ادامه این مقال نویسنده خطاب به متولیان و مسئولان می‌نویسد:

سیاست گذاران محترم، آیا تاکنون از خودتان سوال کرده‌اید جامعه‌ای که ۷۰ درصد آن را افراد زیر ۳۰ سال تشکیل می‌دهند سیلاب هیجانات را در طول سال چگونه کنترل کنند؟ و در پایان می‌نویسد: شهرهای زیبای کویر ایران، گلابگیری کاشان، جشنواره‌های انار،پسته و... همگی قابلیت جشنهای بزرگ و فستیوال شدن را دارند یا آیا نمی‌توان فستیوال لنج سواری در قشم و کیش برگزار کرد؟ یا فستیوالهای صیادی و ماهیگیری یا غذاهای سنتی و بومی یا فستیوال بادبادک و یا شاهنامه خوانی؟و...

مسکن مرتب بالا می‌رود



خبرگزاری تسنیم با استناد به آمار وزارت راه و شهرسازی نوشت که تنها در اسفند ماه سال گذشته برخلاف روند آرام تورم مسکن در ماههای آذر تا بهمن ۹۷، نزدیک به ده درصد رشد قیمت داشت.

بر اساس این آمار متوسط قیمت هر مترمربع آپارتمان با افزایش ۹/۳ درصدی نسبت به بهمن ماه در اسفند به بیش از ۱۱ میلیون تومان رسید که در مقایسه با سال گذشته نشانگر ۹۵/۵ درصد افزایش قیمت است. قیمت هر مترمربع در منطقه ۱ به متوسط ۲۴ میلیون و پانصد هزار تومان رسید که در مقایسه با قیمت سال قبل بیش از ۱۳۷ درصد رشد داشته است و در مقایسه با اسفند ۹۲ یعنی ۶ سال پیش از آن ۶ برابر شده است. با توجه به این افزایش قیمت متوجه می‌شویم که خوشبختانه یا متاسفانه هنوز بیشترین مزیّت سرمایه گذاری متعلق به بخش مسکن است. گرچه ممکن است عده‌ای این مسأله را مطرح کنند که قیمت دلار بیش از این رشد داشته و از سال ۹۲ تا به حال از حدود دو هزار و پانصد تومان به چهارده هزار تومان رسیده اما باید گفت خرید و فروش ارز همواره با ریسک همراه بوده و همین حال هم دارای ریسک بالایی است اما بخش مسکن پا کمترین ریسک همراه بوده ولذا همچنان سرمایه‌گذاری در آن بیشترین بازدهی را دارد امّا آیا این اتفاق رویداد مبارکی است؟ برای پاسخ به این سوال بهتر است از کارمندان دولت بپرسید که حقوق آنان از سال ۹۲ تا کنون چقدر افزایش داشته و تورم بخش مسکن با آنان و زندگی آنان و فرزندانشان چه کرده است؟

۲۰ حقوق شهروندی

محمدجعفر جوادی



چند موضوع مهم در بند ۲۰ ماده ۵۵ قانون شهرداریها:
۱ـ جلوگیری از ایجاد تاسیس کلیه اماکنی که به نحوی از انحاء موجب بروز مزاحمت برای ساکنین می‌شود یا مخالف اصول بهداشت در شهرهاست... شهرداری مکلف است از مراکزی که مواد محترقه می‌سازند... و به طور کلی مشاغل و کسبهایی که ایجاد مزاحمت و سر و صدا، یا تولید دود و یا عفونت و یا تجمع حشرات و جانوران می کند، جلوگیری کند.

این بخش از بند ۲۰ واضح است و نیازی به توضیح بیشتر ندارد، یعنی هر مرکزی که در سطح شهر تولید آلودگی، بیماری و یا سر و صدا می کنداول نباید مجوز فعالیت به آنها داده شود، دوم اگر فعالیت دارند باید از فعالیت آنها جلوگیری شود. یعنی وظیفه شهرداری درجلوگیری از فعالیت آنها و عدم مزاحمت برای شهروندان است. این تکلیف قانونی را تسری بدهید به همه فعالیتهای آلاینده صوتی، از سر و صدای دستفروشان و و انتهای دوره گرد بگیرید تاصافکاریها، تراشکاریها، آهنگریها و امثال آن، متاسفانه رسم بر این شده که شهروند شکایت کند و شهرداری اقدام کند، در حالیکه به دلیل بسیاری از رودربایستیهای دوست و آشنا و یا همسایه و امثال آن بسیاری از مردم سر و صداها را تحمل می کنند و شکایت نمی کنند. حال آنکه قانون بدون شرط شکایت شهروندان، شهرداری را مکلف به اقدام کرده است. مردم به خاطر ملاحظاتی تحمل می کنند اما این وضع در درازمدت ناراحتیها و فشارهای عصبی و روانی برای مردم ایجاد می کند و آرامش اجتماعی را به مخاطره می‌اندازد، برای همین است که قانون شکایت شهروند را شرط نکرده و شهرداری را مکلف به مراقبت از این حقوق شهروندان کرده است.

در بخش دوم از این بند اشاره شده است "... و با نظارت و مراقبت در وضع دود کشهای اماکن و کارخانه‌ها و وسایط نقلیه که کار کردن آنها دود ایجاد می کند از آلوده شدن هوای شهر جلوگیری نماید..."

تولیت امور شهر و حفظ حقوق شهروندان با شهرداری به عنوان متولی اصلی شهر است، به همین دلیل است که تکلیف شهرداری در قبال شهروندان بسیار سنگین و حساس است. این بخش از بند ۲۰ ماده ۵۵ نظارت و مراقبت بر واحدها و وسایط نقلیه و سایر فعالیتهای آلوده کننده هوا را بر عهده شهرداری گذارده است، شما وضع فعلی هوای آلوده تهران وسایر کلانشهرها و شهرهای صنعتی و حتی بسیاری از شهرهای کوچک را به دلیل فعالیت کارخانجات، وسایط نقلیه آلاینده، معادن شن و ماسه و امثالهم مقایسه کنید با وظیفه شهرداری برای حفظ و حراست از حقوق شهروندی به واسطه وظیفه ذاتی خود.

ادامه دارد

اگر با معلم به جنگ دنیای رقیب، همه دشمنان نابود می شدند • بیسمارک

مترجم: مریم نیک پور
maryanikpour@gmail.com

درد زنانه



چرا درد جسمی زنان اغلب نادیده گرفته می‌شود، تشخیص داده نمی‌شود و در نتیجه درمان نمی‌شود؟!

کیتی یازده ساله بود که درد شروع شد. به پزشک خانوادگیشان مراجعه کردند اما خانم دکتر نتوانست تشخیص بدهد مشکل از کجاست. از نظر پزشک، کیتی هیچ مشکل خاص و جدی نداشت و ممکن بود درد به آغاز دوره زنانه او ارتباط داشته باشد. به نظر می‌رسید تجویز مسکّن تنها چاره درد بود. اما با افزایش سن کیتی، درد هم هر سال بیشتر و غیرقابل تحمل‌تر شد. کیتی هر ماه احساس می کرد مرگ را با چشمانش می‌بیند. پزشک هر بار نوع مسکن را تغییر داد و به گمانش، برای درد زنانه کیتی هیچ درمان همیشگی و مشخصی وجود نداشت. کیتی می گوید هر ماه تصور می کرد به او برق وصل شده است. بالاخره از دبیرستان فارغ‌التحصیل شد و برای ادامه تحصیل در دانشگاه به شهری دیگر رفت. یک روز دردی را در شکمش تجربه کرد که تا آن روز تجربه نکرده بود. میزان درد خیلی زود از ۵ به ۲۰ رسید. دوستان کیتی فوری او را به بیمارستان رساندند. بعد از معاینه و انجام آزمایشهای مختلف، پزشک اعلام کرد که مساله مهمی نیست و درد فقط به وجود کیست ربط دارد که آن هم کاملاً طبیعی است. به کیتی مرفین تزریق شد و او را مرخص کردند. کیتی در سال چند بار به بیمارستان می‌رفت و داستان هربار همین‌طور تکرار می‌شد. تا اینکه به ۲۵ سالگی رسید. این بار پزشک زنان به او گفت ممکن است همه این دردها به دلیل مشکلی به نام "**آندومتریوز**" باشد. در این بیماری، لایه داخلی اندام زنانه در بیرون از محل اصلی خود رشد می کند. اما بررسی‌های تکمیلی چنین فرضیه‌ای را تایید نکرد. کیتی بیش از همیشه ناامید شد.

کیتی برای تعطیلات به شهر محل زندگی خانواده‌اش برگشت و بار دیگر روند سر زدن به پزشکان مختلف را از سر گرفت، اما همه پزشکان عقیده داشتند که او مشکل جدی ندارد. یکی از پزشکان گفت مشکل کیتی روحی است و بهتر است از قرصهای ضد افسردگی استفاده کند. کیتی می‌گوید آن روزها احساس می کرد تا دیوانگی فاصله‌ای ندارد. سرانجام وقتی کیتی ۲۶ ساله بود، یکی از پزشکان فرایند آزمایشات را از سر گرفت و تشخیص داد مشکل کیتی "آندومتریوز" و تخمدان پلی کیستیک است.

کیتی تنها زنی نیست که سالها با درد زندگی می کند در حالی که هیچ پزشکی نمی‌تواند تشخیص بدهد منشا اصلی درد او چیست. ناچار از پزشکی به پزشک دیگر مراجعه می کند تا شاید یکی از آنها علت واقعی درد را تشخیص بدهد و درمان درست را انتخاب کند.

در دهه‌های اخیر، نتایج تحقیقات مختلف نشان داده معمولاً درد زنان نسبت به مردان کمتر جدی گرفته می‌شود، درنتیجه درمان نمی‌شود یا درست و کامل درمان نمی‌شود. هیچ آزمایشگاهی و وسیله آزمایشگاهی وجود ندارد که درد را اندازه‌گیری کند بنابراین توصیفِ تجربه بیمار و همچنین اعتماد پزشک به حرفهای بیمار، تنها راه قابل دسترس به میزان درد و نوع آن است. اما همان‌طور که تجربه کیتی نشان داد، کادر درمانی دست کم می‌توانند در فرایند تشخیص سریع‌تر به نتیجه برسند و یا هر دردی را به مشکلات روحی و عصبی نسبت ندهند تا یک درد یا فکر یک بیماری خطرناک، سالها با فرد ماندگار نشود و بیمار را آزار ندهد.

دردی آزار دهنده در خانمها

درد تجربه‌ای عاطفی و احساسی ناخوشایند است اما از آن‌جایی که نمی‌توان آن را مشاهده کرد، ارزیابی آن تقریباً غیرممکن است. همچنان این باور وجود دارد که درد در خانمها با آقایان متفاوت است. براساس مقاله‌ای که در ژورنال کالج سلطنتی لندن منتشر شد، نتایج تحقیقات بسیاری نشان داده‌اند که خطر درد برای زنان بیشتر و جدی‌تر از مردان نیست، اما خانمها درد را شدیدتر از آقایان احساس و تجربه می کنند.

دکتر "**راجر فیلینگیم**" استاد و محقق دانشگاه فلوریدا و سرپرست مرکز درد این دانشگاه می‌گوید: "وقتی از بیماران می‌پرسیم سطح خاص و مشخصی از درد دارند؟ احتمال اینکه پاسخ خانمها به این سوال بله باشد به نسبت بیشتر از آقایان است." دکتر فیلینگیم همچنین توضیح می‌دهد زمانی که در شرایط آزمایشگاهی افراد را در معرض محرکی دردناک قرار می‌دهند، خانمها در مراحل مختلف آزمایش خیلی بیشتر از آقایان تاکید می کنند که درد دارند و مدام به این مساله اشاره می کنند.

دکتر "**آنجلا میلیس**"، محقق و سرپرست مرکز درد در وان ـ شهری در کانادا ـ عقیده دارد دلایل این تفاوت به احتمال زیاد طیف گسترده‌ای از عوامل بیولوژیکی، روحی و روانی، اجتماعی و فرهنگی را شامل می‌شود. دکتر میلیس در کتاب خود، "**فراتر از درد، ارتباط روحی ـ جسمی برقرار کنید**" این‌گونه توضیح می‌دهد:

"در خانمها هورمونها نقش مهمی ایفا می کنند. خانمها در سیکل ماهانه‌شان درد را با شدت بیشتری احساس می کنند و این در دوران بارداری کاملاً برعکس است، یعنی خانمها در این دوران نسبت به درد حساسیت کمتری دارند. اما نقش عوامل فرهنگی را هم نمی‌توان در این بین نادیده گرفت. به‌عنوان مثال، ضرب‌المثل "مرد گریه نمی کند" در نحوه گزارش درد مردان اثر می‌گذارد و حتی بر اینکه پزشکان چگونه این درد را تشخیص دهند و درمان کنند."

احتمال اینکه خانمها درد مزمن را تجربه کنند هم خیلی بیشتر از آقایان است. درد مزمن به دردی گفته می‌شود که بیش از ۱۲ هفته طول بکشد. براساس تحقیقات مرکز سلامت کانادا، ۹ درصد آقایان و ۱۲ درصد خانمهای ۱۲ تا ۴۴ ساله درد مزمن را تجربه می کنند و جالب توجه اینکه این عدد و رقم با بالا رفتن سن افزایش می‌یابد. برخی از این شرایط مثل وضعیتی که کیتی تجربه کرده بود، مخصوص خانمهاست، اما این همه تفاوتها را شرح نمی‌دهد. به عنوان مثال، خانمها ۴ تا ۹ برابر بیشتر از آقایان درد عضلانی را تجربه می کنند، دو و نیم برابر آقایان به میگرن و

اختلالات مفصل فکی، گیجگاهی مبتلا می‌شوند.

محققان می‌گویند یکی از دلایل بالقوه این تفاوت، تروما یی است که از گذشته در خانمها می‌ماند. زنان بیشتر و آسان‌تر از مردان در معرض خشونتهای خانگی، بدرفتاری و تجاوزهای جنسی قرار دارند و همه این وقایع تلخ با دردهای مزمن ارتباط مستقیم دارند و بخشهایی از مغز که به‌طور خاص تحت‌تاثیر این وقایع تعیین‌کننده نامطلوب و ناخوشایند قرار دارند، با بخشهایی که مسئول دریافت درد هستند، درارتباطند.

وقتی درد جدی گرفته نمی‌شود

درحالی‌که خانمها ناخوشی‌ها و دردهای شدید را بیشتر تجربه می‌کنند، احتمال اینکه درمان مناسب را دریافت کنند کمتر است. نتایج تحقیقات متعدد در این زمینه نشان داده است تا زمانی‌که خانمها نتوانند ثابت کنند که دردشان به اندازه آقایان جدی است، در مراکز درمانی هم به آنها توجه چندانی نمی‌شود. همچنین نتیجه یکی از تحقیقات نشان داده بعد از عمل جراحی قلب، به خانمها کمتر از آقایان مسکّن داده می‌شود، درحالی‌که به خانمها معمولاً داروی آرامبخش بیشتری داده می‌شود. محققان در یکی

آندومتریوز دارند، دست‌کم به پنج متخصص مراجعه می‌کنند تا بالاخره بیماریشان تشخیص داده شود یا به پزشک دیگری ارجاع داده شوند.

علاوه‌براین، وقتی نوبت به خانمها می‌رسد، احتمال اینکه پزشکان درد آنها را با مسایل روحی و روانی مرتبط بدانند خیلی بیشتر است. در تحقیقی که نتایج آن در ژورنال علمی سلامت زنان منتشر شد، محققان دریافتند وقتی زنان و مردان به دلیل علایم و نشانه‌های بیماریهای قلبی به متخصص مراجعه می‌کنند، احتمال اینکه پزشک این علایم زنان را به وضعیت روحی آنها مرتبط بداند دو برابر مردان است.

"**جوآنا کمپنر**" ۴۴ ساله پنج سال با این تصور زندگی کرد که میگرنش صرفاً دلیل روحی دارد تا اینکه یک متخصص به او گفت دلیل میگرن این است که جوآنا در تیپ شخصیتی گروه A قرار می‌گیرد. پزشک بعدی تشخیص داد علت میگرن جوآنا این است که ازدواج نکردن و تنها بودن استرس بالایی دارد. همه این تجربیات، کمپنر را که اکنون استادیار جامعه‌شناسی دانشگاه نیوجرسی است بر آن داشت که درباره درمان میگرن تحقیق کند. او در تحقیقات خود دریافت

به زنان تعمیم می‌دهند چون اغلب تصور می‌کنند نتایج در زنان و مردان یکی است.

بسیاری از کارشناسان عقیده دارند تعصب و گرایشات جنسیتی هم نقش مهمی دارد. درد را نمی‌توان به‌طور موثر اندازه‌گیری کرد و معیاری برای سنجش آن وجود ندارد. بنابراین پزشکان از بیماران خود می‌خواهند درباره دردشان توضیح بدهند. زمانی که گزارش‌دهنده (بیمار) زن باشد، اغلب با لنز فرهنگی به او نگاه می‌شود که از دیدگاه این لنز، زنان نسبت به مردان عصبی‌تر و از نظر روحی و روانی حساس‌ترند و بیشتر از مردان ناله و شکایت می‌کنند. زنان بیشتر از مردان نگران سلامت خود هستند و هنگامی که از نظر سلامتی مساله یا مشکلی دارند خیلی بیشتر از مردان دنبال آن را می‌گیرند درنتیجه تصور می‌شود حساس‌ترند و پزشکان بیشتر مشکلات زنان را به مسایل روحی و روانی آنها نسبت می‌دهند درحالی‌که ممکن است در واقعیت این‌طور نباشد. اما فقط زنان نیستند که در فرایند تشخیص و درمان درد با مشکلاتی مواجه هستند.

اقلیتها هم دقیقاً با چنین مشکلاتی دست‌وپنجه نرم می‌کنند. به‌عنوان مثال سیاهپوستان در



در خانمهایی که درد مزمن درمان‌نشده دارند، این درد و رنج طولانی می‌تواند به سلامت آنها آسیب جدی بزند و باوجود کنترل عوامل دیگر از جمله سبک زندگی، به مرگ زودهنگام منجر شود



از بررسیهای خود بیمارانی را که برای دردهای شکمی به بخش اورژانس مراجعه کرده بودند زیر نظر گرفتند. آنها متوجه شدند احتمال اینکه به خانمها داروهای مسکن داده شود ۱۳ تا ۲۵ درصد کمتر از آقایان است و همچنین به‌طور متوسط خانمها می‌بایست ۱۶ دقیقه بیشتر از آقایان منتظر بمانند تا کادر درمانی به آنها دارو بدهند. در این تحقیق این‌طور نتیجه گرفته شد که "تعصبهای جنسیتی" یکی از عوامل است.

برخی بیماران مانند کیتی مدام از این دکتر به آن دکتر می‌روند و به آنها می‌گویند وضعیتشان کاملاً عادی است و مشکل خاصی ندارند. به عبارت دیگر، درد هرچقدر هم شدید، از نظر برخی پزشکان کاملاً طبیعی و عادی در نظر گرفته می‌شود. نتایج تحقیقی که در آمریکا انجام شد نشان داده است، ۵۰ درصد از زنانی که مشکل

پزشکان و متخصصان این‌گونه به بیمار القا می‌کنند که میگرن در زنان به تیپ شخصیتی آنها ارتباط دارد و در نتیجه زنانی که باهوش هستند و در طبقه اجتماعی متوسط به بالا قرار دارند کمتر از بقیه می‌توانند در زندگی آرامش داشته باشند بنابراین نمی‌توانند استرسهای عادی روزمره و فشارهای زندگی را مدیریت کنند. برای همین پزشکان معمولاً به خانمهایی که میگرن دارند راهکارهایی برای کاهش استرس می‌دهند و به درمان واقعی کاری ندارند.

چرا زنان نادیده گرفته می‌شوند؟

دلایل متعددی وجود دارد که چرا ممکن است درد خانمها را جدی نگیرند و درمان نشود. یکی از دلایلش این است که هنگام تحقیق درباره درد، معمولاً خانمها از فرایند تحقیق کنار گذاشته می‌شوند و محققان نتایج تحقیق خود را از مردان

آمریکا هنگامی که دردی دارند و برای درمان به مراکز درمانی مراجعه می‌کنند، با همین مشکلات مواجهند. تاریخچه تبعیض نژادی به وجود تفاوت بیولوژیکی بین سیاهپوستان و سفیدپوستان برمی‌گردد. این تصور اشتباه نیز از قدیم وجود داشته که سیاهپوستان اصلاً درد را حس نمی‌کنند. همین تصور اشتباه به ظاهر ساده، علم را به نژادپرستی دچار کرد. با اینکه امروز همه مردم آمریکا و بقیه کشورها می‌دانند این عقاید هیچ ریشه علمی و منطقی ندارند، همچنان سیستم درمان درگیر و متاثر از این باورهای اشتباه است. در تحقیقی که سال گذشته در یکی از دانشگاههای آمریکا انجام شد، نیمی از دانشجویان همچنان باور داشتند که سیاهپوستان درد را کمتر حس می‌کنند زیرا از نظر بیولوژیکی با سفیدپوستان فرق دارند.

بقیه در صفحه ۶۵

سه عامل اصلی زندگی آرام

روانشناس



خانم سیما میرلو پزشک عمومی و روانشناس بالینی، تخصص در کودک، خانواده، ازدواج، و واقعیت درمانی مشاوره تلفنی شنبه‌ها از ساعت ۱۱ تا ۱۳

سوال: با سلام خدمت شما مشاور مهربان و مسئول. بنده زنی ۳۵ساله‌ام که دو سال پیش ازدواج کردم و در این مدت بعد از گذشتن یک دوره زمانی کوتاه اختلافهایم با همسرم آغاز شد و ابتدا با انتقادهای کوچک اختلافمان پا گرفت و حالا به جایی رسیده‌ایم که اختلافهایمان به دعوا و مشاجره ختم می‌شود و همین نوع رفتار منجر به بروز افسردگی شدید در رفتار من شده و مدام یا گریه می‌کنم و یا اینکه با خوردن قرصهای خواب‌آور می‌خوابم و متوجه شده‌ام که این وضعیت برای همسرم هم غیرقابل تحمل شده و از حضور شما تقاضا دارم ما را که در بیشتر موارد اختلاف سلیقه داریم راهنمایی کنید، تا چطور بتوانیم اختلافهایمان را کنترل و ریشه کن کنیم؟

س.م ـ یاسوج

پاسخ: با سلام به شما همسر فهیم و خواننده گرامی، ابتدا باید گفت سه عامل اصلی باعث بهبود یک رابطه سالم می‌شود: توجه کردن، احترام گذاشتن و داشتن اهداف مشترک.

بهترین راه کنترل داشتن بر زندگی این است که "بتوانیم به خوبی با هم کنار بیاییم"، در این صورت زندگی لذت بخش می‌شود.

یکی از مواردی که باعث می‌شود ما رابطه‌ای را از دست بدهیم این است که "می‌خواهیم او کاری را انجام دهد که ما می‌خواهیم "حتی اگر تمایلی به انجامش نداشته باشد.اما برای بیشتر ما کنار آمدن با افرادی که با آنها صمیمی هستیم بسیار سخت است زیرا ما بیشتر از دیگران، از آنها انتقاد می‌کنیم و متقابلاً آنها نیز از ماانتقاد می‌کنند.در واقع هر چقدر رابطه‌ای صمیمانه تر می‌شود انتقاد بیشتر می‌شود و این انتقاد بیشتر می‌تواند موفقیت و خشنودی زندگی را تخریب کند. هنگام مواجه شدن ما در مقابل انتقادهای فرد مقابل انفجار دردناکی در مغز روی می‌دهد که پیام" ناکامی"را ارسال و ما را وادار می‌کند برای در دست گرفتن دوباره کنترل، دست به پرخاشگری غیر منطقی بزنیم.انتقاد هم می‌تواند کلامی باشد و هم غیر کلامی و در هر دو صورت گستاخانه و رنج آور است. انتقاد کلامی به شکل مسخره کردن، دست انداختن، تحقیر کردن است و انتقاد غیر کلامی به صورت نگاههای خصمانه و اهانت آمیز و یا نفرت انگیز. حتی می‌تواند با نگاه نکردن، حرف نزدن و به رخ کشیدن نیز باشد چرا که همه این رفتارها این پیام را می‌رسانند که "من برای تو ارزشی قائل نیستم "

ما فقط زمانی به انتقادهای دیگران گوش می‌کنیم که اولا احساس تحقیر شدن و از دست دادن قدرت نکنیم و بپذیریم که او برای ما ارزش قایل است و به ما احترام می‌گذارد و دوما بپذیریم که او واقعاً می‌خواهد کمکمان کند که نیازهایمان برآورده شود.گاهی گفته می‌شود که انتقاد من سازنده است. اما در نظر داشته باشید آنچه را شما به عنوان انتقاد سازنده بیان می‌کنید من آن را نوعی تحقیر می‌بینم.

در شماره‌های پیشین از آموزه‌های تئوری انتخاب مطالبی را آموزش دادم. تا وقتی این آموزه‌ها را خوب نپذیرفته باشید برایتان بسیار سخت است که بپذیرید شما خودتان افسردگی را انتخاب کرده‌اید.

شما دوست عزیز. در اوایل زندگی با شنیدن انتقادهای همسرتان ابتدا پرخاشگری را انتخاب کردید-چرا که ما زمانی پرخاشگری را انتخاب می‌کنیم که احساس کنیم به صورت ناگهانی و غیر منتظره کنترل زندگی از دستمان خارج شده است -اما به مرور زمان متوجه شدید که با پرخاشگری زندگیتان بدتر می‌شود و در نتیجه برای کنترل و قطع انتقادهایش گزینه دیگری را انتخاب کردید، یعنی افسردگی کردن را. اما در هر دو حالت، هم شما حال خوبی را تجربه نمی‌کنید و هم همسرتان.

چرا انتقاد می‌کنیم؟

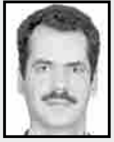
طبق آموزه‌های تئوری انتخاب،هر فردی علاوه بر دنیای واقعی که همه تجربه‌اش می‌کنند، دنیایی دارد به نام"دنیای مطلوب".

دنیای مطلوب افراد شامل هر چیزی است که به آنها حس خوب داده است یا می‌دهد. همسر شما نیز در دنیای مطلوب خودهمسری را گذاشته است با ویژگیهایی که با خصوصیات شما بسیار متفاوت است. و مرتب شما را با آن همسر مطلوب خودش مقایسه می‌کند و وقتی اختلاف زیادی می‌بیند، شروع به انتقاد و عیب جویی از شما می‌کند.در واقع آنچه انتقاد را بسیار ویرانگر جلوه می‌دهد این است که زن و شوهر بسیارسریع و دردناک متوجه تفاوتهای زیاد بینشان می‌شوند که گاهی به یک طلاق واقعی منجر می‌شود ودر بسیاری از مواقع هم به یک طلاق عاطفی.

مشکل زمانی ایجاد می‌شود که خواسته شما در زندگی مشترک مغایر با خواسته همسرتان باشد، چون هیچ زن و شوهری در آلبوم ذهنی یا دنیای مطلوب خود، تصویر یکسانی از زندگی مشترک ندارد.

چرا در شروع یک رابطه،ما مشکل زیادی با طرف مقابلمان نداریم؟ به دو دلیل. یکی اینکه فعلاً رابطه خیلی مستحکم نشده است و ما در مرحله شناخت قرار داریم و هنوز هر دو طرف در یک سطح برابر قرار ندارند، دوم اینکه هنوز متوجه

حقوقی



آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه ها
از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶

شماره مشاوره تلفنی:۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی

طب سوزنی



آقای دکتر بیژن عمویان
مشاوره پزشکی، ترک اعتیاد
مشاوره تلفنی: دوشنبه‌ها
از ساعت ۱۳ تا ۱۴:۳۰

حقوقی



آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
مشاوره تلفنی شنبه ها
از ساعت۱۵ تا ۱۶

حقوقی



خانم الهام سادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌های اول هر ماه از ساعت ۱۳ تا ۱۴

خانواده



آقای سید محمد حسینی
کارشناس ارشد مشاوره، تخصصی فرزندپروری، خانواده، اضطراب و ترس، وسواس و افسردگی

تفاوتهـای او با تصویری که در دنیای مطلوبمان از او داریم نشده‌ایم.

بایـد بدانیـم هر چقـدر رابطـه صمیمانه تر می‌شـود، انتقاد بیشتر می‌شـود و انتقاد می‌تواند موفقیت و خشنودی زندگی را تخریب کندو نکته اساسـی در تحکیـم یک رابطه این اسـت که ما با ادامـه رابطه فکر می‌کنیم نه تنهـا حق داریم بلکه وظیفه داریم معایبـش را به او تذکر دهیم و برای بهبود و اصلاحش به او بفهمانیم که باید آن طوری باشـد که ما می‌خواهیم حتی اگر برخلاف میلش باشد.اگر دقت کنید می‌بینید که شنیدن انتقاد از افراد مهم زندگیمان بسیار برای ما سخت تر است تا شـنیدن انتقاد از افراد غریبه،به همین دلیل در



مـدارس و ادارات هم معمولاً برای آموزش، افراد غریبه‌ای را از بیرون می‌آورند تا ایرادهای افراد را به آنها گوشزد کند چرا که در ادارات،هر فردی در چشم آشنایان خود بیشتر یک رقیب تلقی می‌شود تا یک مربی و معلم.

قبـلاً گفتیـم کـه هـدف مـا انسـانها در هر رفتاری برطرف کردن ۵ نیاز اسـت:بقا، قدرت و ارزشمندی،عشق و تعلق، آزادی و تفریح.

انتقاد،ارضـای "نیاز به قدرت" اسـت چرا که انتقاد باعث می‌شود فرد انتقاد کننده خود را بالاتر از فرد انتقاد شـونده ببیند بنابراین حتی اگر رابطه ادامه پیدا کند با انتقاد شـکاف بین دو نفر همیشه وجود خواهد داشـت. در بدترین حالت،فرد انتقاد شـونده برای تامین نیاز به عشق و تعلق خودش (یعنی به دلیل اینکه عاشـق همسرش است) کوتاه می‌آید و انتقادهای همسـرش را به جان می‌خرد و کم کم شـروع به خود انتقادگـری می کند و به مرور زمان افسـرده می‌شود.چون عزت نفسش یا احسـاس خود ارزشمندی‌اش خرد شده است .در ایـن حالت تنها اتفاقی که افتـاده این بوده که مرد احسـاس قدرت می کند و زن احساس ضعف. اما می‌بینیم که حال زندگی مشـترک خوب نیست. چـرا که به یک جنگ قدرت تبدیل شـده اسـت و یـک زندگی در حـال جنگ،حالش هیچ خوب نیسـت. مسـلماً انتقاد کننده نیت خوبی دارد اما عیب اصلی یک انتقاد این اسـت که هیچگاه نیت خوب انتقـاد کننده درک نمی‌شـود و انتقاد،تنها باعث ایجاد یک شکاف می‌شود.

پس چه کار کنیم؟

زمانی که بیـن آنچه در دنیـای واقعی داریم و آنچـه در دنیای مطلوبمان اسـت تفاوت زیای می‌بینیم، بهترین کار "مذاکره بر سرهمین تفاوتها" است.

وقتـی می‌خواهیـد کسـی را اصـلاح کنید یا اشـتباهش را به او یاد آور شـوید، می‌توانید به او بگوییـد"اجازه بده ببینم چه چیزهایی مطابق میل من اسـت و چه چیزهایی نیسـت و چه چیزهایی مطابق میل توسـت و چه چیزهایی نیسـت؟"واز بین آنها آنچه را که مطابق میل هر دوی ماسـت یا مطابق میل هیچ کدامنان نیسـت انتخاب کنیم (در واقع به تصاویر مطلوب هر دویمان و شـرایط زندگیمتان نگاهی بیندازیم). البته ممکن است هر دو شما درباره شرایط موجود نظر یکسانی نداشته باشـید ولی دسـت کـم هریک از شـما می‌دانید که شـرایط بر وفق مرادتان هسـت یا نه. سـپس می‌توانیـد با هـم طرحی بریزید که بـرای هر دو نفرتان بهتر از شرایط موجود باشد .

مهمترین نکته این است که بحث را گام به گام تا جایی پیش ببرید که به توافق برسـید؛ سپس برای اجرای بهتر آن طرحی بریزید و آن طرح را بارها بررسـی و اصلاح کنید تا به تصویب هر دوی شـما برسد.مهمترین نیازی که در این کار در هر دوی شـما تامین می‌شـود " نیاز به عشـق و تعلق"اسـت. وقتی زنـی که تا به حال انتقاد می‌شـد مطمئن شـود که همسرش به جای مچ گیری و انتقـاد به دنبال راهی برای بهتر شدن زندگی اسـت، آنوقت بلافاصله نیت اصلی اورا درک و شـروع به جسـتجو و اصلاح خودش می کند.

در نظر داشـته باشـید که هدف این است که فقط حال "زندگی مشترکتان" خوب شود و نه حال یکی ازشـما.در این صورت هـر دو نفر بر زندگی کنترل دارد و نه فقط یک نفر.

بـرای اینکه بتوانید کسـی را وادار کنید کاری را که شـما می‌خواهید انجام دهد، باید به او نشان دهید که آن کارها چگونه اورا راضی می کند؟

امیدوارم شـما دوسـت عزیز بتوانید به جای انتخاب افسـردگی، گزینه‌های بهتری را انتخاب کنید تا حال زندگی مشترکتان بهتر شود.

در پایـان مطالعه کتـاب" تئـوری انتخاب و مدیریت زندگی "نوشـته دکتر گلاسـر و ترجمه دکتر صاحبی را به شما توصیه می کنم.

توصیه‌های روانشناسی

آدمها، متعلق به خودشـان اند، هیچ کس را نمی‌شـود بـا زور و با اجبار، برایِ خود کرد.باید پذیرفت که هیچ علاقه و هیچ تعهدی تضمینِ علاقه و تعهدِ متقابل نیست! وابستگی و دلبستگیهای بی‌فرجام را بیش از اندازه، کش ندهید! آدمی که نمی‌خواهد باشد، با اصرار، شاید بمانَد ولی آخرش روزی، جایی، همه چیز را رها کرده و خواهد رفت.آدمهای بلاتکلیف را نگه ندارید، اجازه بدهید در انتخابِ مسـیر و مقصدشان آزاد باشند، اگر ماندنی باشند که می‌مانند و اگر رفتنی باشند، همان بهتر که زودتر بروند!

سقوط از طبقه اول: عوارض و دردش به مراتب، کمتر از سقوط از طبقات بالاتر است.

پنـج اشتباه همسران

خواهان توجه بیش از اندازه‌اید: رابطه شـما نیاز به مراقبت و توجه دارد، اما این معنیش این نیسـت که او هر لحظه پاسخگوی تماس‌های تلفنی شما باشد، دائما به شما پیام بدهد و یا به طور کلی همه آرزوهای زندگی‌تان را فراهم کند.

رابطه بدون حفظ حریم خصوصی: شـاید اعتماد بیش از اندازه‌ای به طرف مقابل داشـته باشید و احسـاس می کنید او حق دارد همه چیز را بداند، این یک خوش‌باوری آسـیب زننده است. حریم خودتان و دیگران را حفظ کنید.

گلایه کردن پیش دیگران: اگر مسـأله‌ای وجود دارد آن را در حریم رابطه خودتان حل کنید. اگر نیاز به کمک یا مشـاوره دارید آن را با فردی که صلاحیت نظر دادن در مورد رابطه را دارد، مطرح کنید. این فرد صالح در این موقعیت بدون شک، مادر یا دوست صمیمی‌تان نیست.

خشـم‌های منفعلانه نشان می‌دهید: به هرچیز کوچکی گیر ندهید و برای چیزهای بی‌ارزش به فکر تلافی نباشید.

او تضمین زندگی شـما نیست: در روابط زناشویی تمایل شـدیدی به تکیه کردن به دیگری وجود دارد. تکیه کردن به دیگران خوب است اما نه تا جایی که نتوانید زندگی بدون او را تصور کنید.

خودستایی، بزرگ‌ترین دام برای نقد دیگران است ● آلپورت



رنگ اشتباه

با الهام از واقعیت

نگارش: سیده فریبا زواره‌ای (بمانی)
fariba_zavarei@yahoo.com
همراه: ۰۹۳۳۹۵۵۸۰۹۴

زندگی اینجا خیلی سخت است

سالن ملاقات شـلوغ بود. مثل همیشه. مثل همه روزهـای ملاقات، مـادرم روی صندلـی فلزی آن طرف میز نشسـته بود. صورت لاغر و استخوانی‌اش را بین چین و چروکهای چادر مشـکی‌اش پوشـانده بود. همیشـه وقتی ملاقات حضوری با مادرم دارم، احساس دوگانه‌ای به سـراغم می‌آید. از یک طرف دلم پر می‌کشد برای دیدنش و دلم می‌خواهد از بند تا سالن را پرواز کنم. از طرف دیگر دیدن چهره غمگین و درهم شکسـته‌اش، برایم مثل عذاب الهی است که وقتی پایم به سـالن می‌رسد، دوسـت دارم برگردم و اصلاً همدیگـر را نبینیم. همه دلتنگیها و شـوق و ذوقم یک باره تبدیل می‌شـود به غم و غصه و عذاب وجـدان. غم و عذابی که تا چنـد روز بعد از ملاقات حضوری هم، با من اسـت.امروز هم وقتی وارد سالن شـدم و مادرم را دیدم که مچاله و درهم شکسته، در حالیکه سـعی می کند نگاهش را از همـه بدزدد، به زمین خیره شـده، یک لحظه به سرم زد که برگردم. اما دلتنگی خودم از یک سـو و غربت و تنهایی مادرم از طرف دیگر باعث شـد تـا قبل از آنکه حتی خودم متوجه شوم روبروی مادرم ایستاده باشم.

سـاعت ملاقات مثل برق گذشت. مادرم هنوز از سـالن خارج نشده بود که دلم برایش تنگ شد، دلم می‌خواسـت همان لحظه و همان دقیقه، زمان به عقب برمی گشت به سالها قبل. به وقتی که هنوز درگیر هیچ کدام از این مشکلات نشده بودم.

***

زندگی ساده و خوبی داشتیم. پدر و مادرم سالها قبل با عشق و علاقه بسیار زیاد با هم ازدواج کرده بودند. مادرم همیشـه با شـوق از دوران آشنایی و ازدواجـش با پدرم صحبـت می کرد. پدرم آدم خوبی بود. هنرمند و خوش ذوق. اهل شعر و ادب. امـا به قول مادرم به درد زندگی امروز نمی‌خورد. آنقدر سـاده بود که حتی بچه‌ها هم می‌توانسـتند فریبش دهند. باور نداشـت کـه آدمها می‌توانند دروغ بگوینـد، می‌تواننـد دورو و یـا حتی چندرو باشـند. به خاطر همین سـادگی‌اش بـود که در کارش هرگز موفق نمی‌شد.

پدرم شغل آزاد داشت و تجربه زیادی در کارهای مختلف که همه هم تقریباً با شکسـت مواجه شده بود. شـاید اگر مادرم زن زبر و زرنگی نبود هر بار که پدرم به در بسته می‌خورد، به دادش نمی‌رسید، پـدرم سـالها قبل به خاطر ورشکسـتگی و ضرر و زیان و چک برگشـتی روانه زندان می‌شـد، اما هر بار مادرم مثل ناجی افسانه‌ای وارد میدان می‌شد و قضایـا را جمع می کرد. مادرم ترجیح می‌داد پدرم در یک اداره یک کارمند معمولی باشـد تا آنکه هر بار کاری را تجربه کند و با شکسـت مواجه شـود. پدرم سابقه سوپرمارکت، فروشگاه کفش، فروشگاه لباس، فست فود، آبمیوه فروشی، فروشگاه موبایل، فروشـگاه لوازم خانگی، لـوازم التحریر، خرازی و حتی تجهیزات پزشـکی را در کارنامه خود داشت، اما در اکثر آنها ورشکسـت شده بود و در بعضیها هم قبل از آنکه به ورشکسـتگی برسـد با کمترین بازده مالی، مجبور شـد کار را واگذار کند و بیرون بیایـد.ارث قابـل توجهی از پدربزرگـم به مادرم رسیده بود. اگر پس‌انداز مادرم از ارثیه پدری‌اش نبود، شـرایط زندگی ما خیلی سخت می‌شد. گاهی وقتها مادرم گله می کرد که اگر پدرم شمّ اقتصادی خوبی داشت، از همان ارثیه‌ای که به مادرم رسیده بود می‌توانسـت بهترین زندگی را برای خودش و مـا فراهم کند. اما پدرم گویا جز بر باد دادن پول و زحمت خودش، هنر دیگری نداشت.

بالاخره بعد از سـالها، عمویم دخالت کرد و پدرم را بـه شـرکت خودش بـرد و او را بـه زور معاون خودش کرد تـا پدرم مجبور نباشـد یک جا بماند و حقـوق بگیرد و دسـت از تجربه کردن مشـاغل مختلـف بردارد اما زندگی مـن و برادرم هم تحت تاثیر رفتارها و مشـکلات اقتصادی که هر از چندی برایمان پیش می‌آمد، دچار تغییرات زیادی شـد. برادرم علاقه زیادی به زندگی در خارج از کشـور نداشـت. همیشه دوست داشت درس بخواند، آدم موفقی باشد و در کشور خودش زندگی کند و به قول معروف در خدمت همین آب و خاک باشد، اما پایین و بالا شـدن زندگی مان، مسیر او را برای رسیدن به هدفش ناهموار می کرد. نمی‌توانست ببیند که پدرم مدام درگیر مشـکلاتی است که خودش خواسته یا ناخواسـته به وجود می‌آورد. بـه همین دلیل بعد از آنکه از خدمت برگشت گفت که می‌خواهد از ایران برود. لیسـانس میکروبیولوژی داشـت، به سختی تلاش کرد و زبان آلمانی را یاد گرفت و دو سال بعد در یکی از دانشـگاههای آلمان پذیرفته شد و گفت برای همیشه می‌رود. فرار نکرد اما تکلیف خودش را روشن کرد. بعد از رفتن او، مادرم خیلی غصه خورد. از یک طرف، هنوز عاشق پدرم بود و از طرف دیگر می‌دید که اشتباهات مکرر پدرم جوری فضای خانه را متزلزل کرده که حتی فرزند بزرگش تاب نیاورد و فرار را بر قرار ترجیح داد.

مـادرم اهل جر و بحـث کردن نبود، شـاید به خاطر عشـق و علاقه‌اش به پدرم، شـاید هم چون اصلاً این مدلی نبود. مادرم سـاکت می‌شـد و دیگر حـرف نمـی‌زد و همین حرف نـزدن ذره ذره او را نابودمی کـرد. دلم برایش می‌سـوخت. دختر هم نداشت که پای حرفها و درددلهایش بنشیند. گاهی به پدرم گله می کردم که چرا به مادرم بیشتر توجه نمی‌کند، گاهی از کارهایش گله می کردم و از اینکه عمری مـادرم را با همه عشـق و علاقه‌اش ندید و خودخواهانه هر کاری دوسـت داشت انجام می‌داد و در نهایت وقتی به مشـکل برمی‌خورد جز مادرم هیـچ کس به او کمک نکرد. نتیجـه گله‌های من به پدرم این شـد که او از من رنجیده خاطر شـد. گفت پسـر بزرگش او را به حال خودش رها کرده و پسر کوچکش هم طرفدار مادرش اسـت و او را دوست ندارد و به این ترتیب بینمان فاصله افتاد.

درسـم که تمام شـد، باید به خدمت سربازی می‌رفتم، اما مـادرم خدمتم را خرید، در حالی که پدرم معتقد بود بهتر اسـت من هـم مثل برادرم به خدمت بروم. ولی می‌دانسـتم اگر من از مادرم دور شـوم زن بیچاره تمام می‌شـود. دیگر کسـی نیسـت که بدون واهمه حرفهایش را به او بگوید. مـن خدمت نرفتم تنها به ایـن خاطر که مادرم از آنچه هست، تنهاتر نشود. به مادرم قول دادم همه پولی که بابت خرید سـربازی‌ام بـه من داده را تا ریال آخر برمی‌گردانم. دلم نمی‌خواسـت اندک باقیمانده مادرم را من تاراج کنم.

مسأله سربازی‌ام که تمام شد، به فکر کار افتادم. رشـته تحصیلی من بـرق صنعتی بود. پـدر یکی از همکلاسـی‌هایم در یکی از شـرکتهای تولید کننده خودرو پست مهمی داشت، او من و پسرش را به همان شرکت دعوت کرد. این اولین تجربه کاری من بود، کاری که هم در آن تبحر داشـتم و هم آن را دوست داشتم. از حق نگذریم حقوق خوبی هم می گرفتم و با جان و دل هم کار می کردم و همه تلاشم این بود که چیزی کم نگذارم. مادرم از این بابت خیلی خوشحال بود. گاه گداری هم بین حرفهایش گوشـه و کنایه‌ای می‌زد که بهنام دیگر وقت ازدواجت شـده و اگر زن بگیری حداقل من صاحب دختر نداشته‌ام می‌شوم. کاش همان موقع به حـرف مادرم گوش می‌دادم و ازدواج می کردم شـاید اگر همسر و احتمالاً بچه‌ای داشتم، الان این قدر مادرم تنها نبود.

من چند سـالی در آن شـرکت کار کردم، همه چیز خوب بود و خوب هم می‌ماند اگر... اگر پدرم دوباره وسوسه کار مستقل به سرش نمی‌زد...

پدرم که چند سالی می‌شد با عمویم کار می‌کرد و درآمد خوب و قابل قبول و بی‌دغدغه‌ای داشت، بعد از اینکـه به تواناییهای مـن در کارم مطمئن شـد پیشـنهاد داد که من و او و دو نفر دیگر یک شـرکت تاسیسـات فنی دایر کنیم. او می‌گفت با این حجم وسـیع از ساخت و سازها، سازنده‌ها نیاز به نیروهای تاسیساتی دارند کسانی که بتوانند در تکمیل پروژه‌های ساختمانی فعال باشند. می‌گفت اگر چند متخصص دیگـر، مثلاً یک نفر لوله کش سـاختمان، یک نفر متخصص نصب و راه اندازی پکیجهای سرمایشی و گرمایشی و حتی متخصص در امور راه اندازی دوربینهای امنیتی و مداربسته، با هم یکجا جمع شـوند و نام خاصی را هم انتخاب کننـد که به قـول خودش دهان پر کن باشـد، به راحتـی می‌توان پروژه‌های بـزرگ را قبول کرد و کارهای زیادی انجام داد.

مـادرم از همان ابتدا مخالف سرسـخت این کار بود. به پدرم هشدار داد که در آستانه شصت سالگی بهتر است دست از این کارها بردارد. او مدام به من نصیحت می‌کرد که حواسم باشد و با طناب پوسیده پدرم خودم را به چاه نیندازم. اما پدرم واقعاً عزمش را جـزم کرده بود که آنچه در ذهـن دارد را انجام دهد. او با دو، سه نفر صحبت کرد و به قول معروف شـرکایش را پیدا کرد. حتی به سراغ همان دوست من که با هم در کارخانه کار می‌کردیم هم رفت و او را قانـع کرد تا در این کار بزرگ، او را همراهی کند. دوسـت من که از سابقه درخشان کاری پدرم هیچ اطلاعی نداشت، قبول کرد.

پدرم که نمی‌خواسـت من یا مادرم بدانیم چه می‌کنـد، در خانه راجع بـه کارهایش هیچ حرفی نمی‌زد. مادرم از همین سـکوت او ترسـیده بود، می‌گفت مطمئن هست باز هم پدرم جایی در حال انجام کاری است که آخر و عاقبت خوبی ندارد.

من و مادرم وقتی فهمیدیم که او دفتر اجاره کرده و شـرکتش را هم به ثبت رسـانده بود و درصدد بسـتن قرارداد اول شـرکت بود. نمی‌دانید وقتی فهمیدم پدرم این کار را کرده چه حالی شدم. چند روز من و مادرم با او جنگیدیم. من حاضر بودم تمام ضـرر و زیان او را بدهم و پدرم از شـرکت بیرون بیاید اما او قبول نکرد. قرارداد اول منعقد شـد و او به همراه شرکایش کار را شروع کرد. نمی‌خواستم دخالت کنم، اما می‌دانسـتم اگر وارد نشوم باز هم ماجرایـی رقم خواهد خورد و بـاز هم متضرر این کار مـا خواهیم بود.مجبور شـدم به صورت نیمه وقت در شرکت پدرم مشغول شوم اما پروژه‌ای که پدرم به عنوان کار اول در دست گرفته بود، پروژه سـنگینی بود. او با یک شرکت مجتمع سد قرارداد بسـته بود. قراردادی که مـن با همه بی‌تجربگی‌ام فهمیـدم در واقع فقط کلاهی اسـت بر سـر پدرم و شـرکایش. اما چاره‌ای نبود، باید مطابق قرارداد پیـش می‌رفتم. بلـوک اول و دوم مجتمع را انجام دادیم، اما شرکت به تعهدات مالی‌اش کامل عمل نکرد. شـرکای پدرم یکی بعد از دیگری شروع به اعتراض کردند. پدرم از سرمایه خودش دستمزد آنهـا را پرداخت کرد و گفت سـهم خودش را در تسـویه حساب آخر، از صاحب پروژه می‌گیرد. اما شرکای پدرم بعد از تسویه ناگهان او را رها کردند و رفتند. فقط من ماندم و پدرم و دوستم.

من مجبور شـدم قید کار خـودم را بزنم و تمام وقت در شـرکت پدرم بمانم شاید بتوانم کار را به انجام برسانم. اصلاً برایم سود و بازدهی مهم نبود، مهم این بود که کار به شکایت نکشد و می‌دانستم شرکت ساختمانی جوری قرارداد بسته که پدر من به طور قانونی مقصر شـناخته می‌شد، اگرچه ایراد کار از طرف آنها بود. پدرم شـدیداً تحت فشـار روحـی بود و همین فشـار را به شـکل ناخودآگاه به صورت رفتارهای تند و پرخاشـگرانه، به خانه می‌آورد. احسـاس خطر می‌کردم و می‌ترسـیدم به خاطر این اشـتباه پدرم و مشـکلاتی که ایجاد شـده پدرم یا مادرم را از دست بدهم. آنها در سن و سـالی نبودنـد که بتوانند این حجم از اسـترس و ناراحتی را تحمل کنند.مجبور شـدم دسـت به کاری بزنم که می‌دانسـتم آخر و عاقبت خوشـی ندارد. سـخت توانسـتم پدرم را قانـع کنم از این کار کنار بکشـد. او به صـورت قانونی پروژه را به من واگذار کرد و از آن کنار کشید. صاحب پروژه ساختمان سازی اگرچه راضی نبودند که این اتفاق بیفتد اما چون از بابت قرارداد سـفت و سختشان خیالشـان راحت بود، با اکـراه پذیرفتند. من تمام تلاشـم را کردم تا بتوانم کار را طبق قرارداد پیش ببرم، اما موفق نشـدم چرا؟ چون قراردادهایی که پدرم پـای آن را امضا کرده بود و شـرکایش هم قبول کرده بودند جوری نبود که بتوان آن را پیش برد. شـرکایش رفته بودند مـن تنها بودم. تلاش کردم تا حداقل بتوانم بـا نیروی کار جدید پروژه را ادامـه بدهم، اما چون شـرکت پولی در اختیار نمی‌گذاشت، نمی‌توانستم جای خالی آنهایی که به راحتی پشت پدرم را خالی کرده بودند، پر کنم.

شرایط روز به روز برایم سخت تر می‌شد. ناچار شدم انصراف بدهم. شـرکت این انصراف من را نوعی کلاهبرداری قلمداد کرد.

چون من جای پدرم پروژه را تحویل گرفته بودم. ماجرای شـکایت و دادگاه رفتنها آغاز شد. اگرچه مـن تلاش کـردم تا ثابت کنم که قـرارداد از ابتدا مشـکل داشته و کسـانی که کلاهبردار هستند در واقع مسئولان شرکت هسـتند نه ما، اما تلاشهایم نتیجه نداد. تنها موردی که توانسـتم از نظر قانونی از آن تبرئه شـویم، ادعای شرکت مبنی بر اقدام به کلاهبـرداری من و پـدرم در تعویض انجام دهنده پروژه بود. آنچه شـرکت به عنوان مبالغی که هزینه کـرده و ضرر و زیان و مابقی قضایا بابت شـکایت و هزینه دادرسـی مدعی شـد، مبلغی نزدیک پانصد میلیون تومان بود. بعد از اعتراض من و ارائه مدارکی مبنـی بر آنکه هزینه‌های پرداختی، طبق فاکتور، در اجرای پروژه خرج شده مبلغ پانصد میلیون تومان به سـیصد و پنجاه میلیون تقلیل پیدا کرد. اما پرداخت این پول در توان پدرم نبوده و نیست.

به این ترتیب من روانه زندان شدم. بعد از آنکه این مشکل برای من پیش آمد، پدر و مادرم بدون آنکـه از هم طلاق بگیرند، از هم جدا شـدند. این روزها، مادرم و خاله‌ام با هم زندگی می‌کنند و پدرم تک و تنها نمی‌دانم چطور روزگار می‌گذراند.

زندگـی برایم در اینجا به اندازه کافی سـخت است. اینکه پدر و مادرم از هم جدا باشند و من جدا جدا بابت آنها نگران باشـم. کار را برایم سخت‌تر کرده. کاش می‌خوابیدم و بیدار می‌شدم می‌دیدم همـه اینها خواب بوده. کاش پدرم کمی آینده‌نگر بود. کاش پدرم خودخواهی کمتری داشت و کاش پدرم... هرگز دسـت بـه کاری نمی‌زد که در آن هیچ تجربه‌ای ندارد.

آن روی سکه

شـاید یکی از دلایلی که بهنام دچار این مشکل شد آن بود که پدر و مادرش علیرغم عشـق و علاقه‌ای که بـه هم داشـتند، به خاطر رعایت حـال همدیگر، با هم حـرف نمی‌زدند و مشکلاتشـان را خودشـان برطرف نمی‌کردند. شاید اگر آن دو ارتباط صمیمانه‌تری با هم داشتند، بار بسیاری از مسائل و مشکلات بر دوش بهنام نمی‌افتاد. عشـق و علاقه واقعی زمانـی معنا می‌یابد که طرفین بتوانند با هـم ارتباط کلامی برقرار کنند، بدون آنکه حریمی شکسـته شود و یا بحث و جدل دلخوری بـه وجود بیایـد. اما وقتی یکی از طرفین فقط سـکوت می‌کنـد و حرف نمی‌زنـد یعنی صرفـاً در حال تحمل کـردن اسـت. اما این تحمل هم تا جایـی ادامه دارد و بعد از آن دیگر هر اتفاقی ممکن است روی دهد. بهنام تمام تلاشـش را کرد تا پدرش را قانع و مجاب کند که راه را به خطـا می‌رود، اما پدرش چون همچنان در گیر هیجانات شغلی کاذب بود، همچنان راه را به خطا رفت تا فرزندش را دچار مشـکلی کرد که بـه این راحتیها از آن خلاصـی نخواهد یافت. بهنام هم می‌توانسـت به راحتی خـودش را از ایـن ماجرا کنار بکشـد چرا که او هیچگونـه مسـئولیتی در برابر کـم توجهی پدرش نداشت. اما احسـاس علاقه فرزندی، هم نسبت به پدر و هم مادر باعث شـد تـا فداکارانه خودش را به میدان بیفکند. برای او این کار فقط یک حُسـن داشـت و آن اینکه عذاب وجـدان بابت بی‌توجهی به پدرش ندارد، حـال باید دید پدر بهنام در برابـر خطایی که مرتکب شده چه خواهد کرد.



بیابانی از بوته‌های گل سرخ

کیانا نصرت زاده

حالا بیست سال از روز اولی که من به روستا برگشتم می‌گذرد... خوشحالم که به همت همسرم زندگی ساده روستایی را انتخاب کردم. آرامش و سادگی ثمره این انتخاب بود

بیابان بود. تا چشم کار می‌کرد بوته‌های خشک لا به لای باد روی زمین می‌پیچیدند و زمین ترک خورده زیر پاهایمان خرد می‌شد...

این همه آن چیزی بود که برای ما باقی مانده بود. زمینی که یک زمانی در آن کشاورزی می‌کردند و پدربزرگم آن را از چند نسل قبل به ارث برده بود. اما خشکسالی و تغییر مسیر رودخانه همه آن روزگار را از یاد برده بود و کسی باور نمی‌کرد زمانی این روستا برای خودش رونقی داشته و نسلها در آن زندگی کرده بودند. پدرم یازده ساله بود که از روستا کوچ کرده و به شهر رفته بودند. می‌گفت بی‌آبی همه را مجبور به کوچ کرده بود و پدربزرگ از جمله آخرین کسانی بود که امیدش را از دست داده بود و راهی شهر شده بود.

در بازار اصفهان کارگری می‌کرد و پدر و عموهایم هم به عنوان پادو کار می‌کردند. زندگی برایشان سخت بود ولی بالاخره توانسته بودند باریکه آبی برای زنده ماندن پیدا کنند.

حالا من نزدیک به چهل سال داشتم. پدر و پدر بزرگ و همه عموها فوت کرده بودند. برای اولین بار به روستا آمده بودم تا ببینم چیزی از ارثیه اجدادی باقی مانده یا نه...

از روستا چند خانه کاهگلی مخروبه باقی مانده بود. تنها سکنه روستا میرزاباقر بود که می‌گفت از عموزاده های پدرم است و چند گوسفند و بز داشت و دلش نمی‌خواست جایی جز زادگاهش زندگی کند.

به اصفهان که برگشتم همسر و بچه‌هایم منتظر خبرهای خوش بودند. امید داشتند از ته مانده زمینها بتوان پولی درآورد و زندگی را کمی آسان‌تر کرد ولی دستهای من خالی بود. گفتم هیچ بارقه امیدی در آن روستا وجود ندارد.

همسرم نمی‌توانست باور کند. می‌گفت می‌رویم چاه می‌زنیم و کشاورزی می‌کنیم. بچه‌ها می‌گفتند کمک می‌کنیم تا آباد شود... بالاخره برای این که سعی کنم با واقعیت روبرویشان کنم یک آخر هفته آنها را با خودم بردم آنجا.

همسرم گفت فقط یک چاه آب احتیاج داریم...

بچه‌ها می‌گفتند خانه کاهگلی را خودمان تعمیر می‌کنیم...

باور نمی‌کردم آنها چه می‌گویند. آنقدر زندگی در شهر سخت شده بود که همه دلشان می‌خواست راهی برای بهتر زندگی کردن پیدا کنیم...

خلاصه این که بعد از چند ماه اندک وسایل زندگی را جمع کردیم و رفتیم به روستایی که جز میرزاباقر هیچ سکنه‌ای نداشت. میرزاباقر انگار دوباره زنده شده بود. می‌گفت همسرت شیر زنی است برای خودش...

به ما کمک کرد تا مسیر آب را پیدا کنیم و در بهترین نقطه چاه زدیم. بعد از چند متر کندن به آب رسیدیم. خانه کاهگلی هم تعمیر شد و در دو اتاق تو در تو زندگی را از سر گرفتیم...

بچه‌ها نمی‌توانستند به مدرسه بروند و همسرم خودش مسئولیت درس دادن به آنها را به عهده گرفت...

سه سال فقط کاشتیم و اندک برداشتی داشتیم ولی خانواده‌ام خوشحال بودند. با روستاییهای همجوار رفت و آمد می‌کردیم و از تجارب آنها استفاده‌های بهینه کردیم.

از اقبال خوب ما، آن چند سال باران خوبی هم آمد. به اندازه‌ای که امورات زندگی بگذرد برداشت داشتیم...

من اما می‌دانستم این داستان نمی‌تواند برای همیشه ادامه پیدا کند. بچه‌ها باید درس می‌خواندند و با بزرگ شدنشان ماندن در آن روستا کار درستی نبود. اما برخلاف تصور من همسرم آمده بود که برای همیشه بماند...

خواهر و برادرهایم هم کم‌کم به طرف روستا آمدند. خانه‌های ییلاقی برای خودشان درست کردند و بعد از سه سال ساکنین روستا به هفت خانواده افزایش پیدا کرده بود...

تا این که در اطراف روستا یک معدن کشف شد و کارگرها و مهندسها آمدند تا در دل بیابان کار کنند. صبح به صبح می‌آمدند از ما شیر و نان و پنیر و تخم مرغ می‌خریدند و همسایه‌ها هم سعی می‌کردند احشام بیشتری نگه دارند تا منبع درآمد خوبی داشته باشند. هر چه معدن بیشتر کار می‌کرد ساکنین روستا بیشتر می‌شدند.

بچه‌ها تا دیپلمشان را در خانه خواندند و امتحانهای متفرقه می‌دادند و بعد از آن هم باز ماندند تا زمینهای بیشتری را زیر کشت ببرند..

حالا بیست سال از روز اولی که من به روستا برگشتم می‌گذرد. روستای ما حالا بیش از پنجاه خانوار دارد... خوشحالم که به همت همسرم زندگی ساده روستایی را انتخاب کردم. آرامش و سادگی ثمره این انتخاب بود.

حالا دیگر اینجا یک بیابان خشک نیست. درختهای سرو و بلند شده‌اند. بوته‌های گل سرخ نصف زمینهایمان را رنگی کرده و زندگی ساده و بی‌دردسری دارم...

بزرگترین منجی عالم

ا.ح. دری

امام عصر (عج) حضرت مهدی امام دوازدهم از ائمه شیعه امامیه و یگانه فرزند امام عسگری(ع) است که همه شیعیان بر امامت آن حضرت معتقدند و او را زنده و از انظار غایب و حضرتش را نقطه امید و منجی عالم بشریت می‌دانند و پیوسته در حوادث زندگی به ایشان پناه می‌برند. با ذکر این مقدمه و با توجه به اینکه در ماه پربرکت شیعیان و ایام فرخنده ولادت حضرت صاحب‌الزمان به سر می‌بریم، گفتار این هفته را به شرح زندگی پربرکت و فضائل اخلاقی ایشان اختصاص می‌دهیم.

ولادت

تولد حضرت صاحب‌الزمان (عج) در شب نیمه شعبان سال ۲۵۵ هـ ق، در حدود پانزده روز پس از خلافت المهتدی و در دوران آشوبهای بزرگ بغداد و جهان اسلام روی داده است. مادر گرامی ایشان نرجس (نرگس) و به قولی ملیکه نام داشت و او را نواده قیصر روم گفته‌اند. روایات بسیاری در چگونگی ازدواج حضرت امام عسگری(ع) با این بانو و همچنین در کیفیت ولادت امام و معجزاتی که از آن حضرت دیده شده نقل است.

به موجب این روایات آن حضرت از روز ولادت از انظار پنهان نگه داشته می‌شود، ولی بعضی از افراد خانواده و خواص صحابه او را زیارت می‌کردند و امام (ع) اصحاب خود را از غیبت قریب‌الوقوع خود مطلع ساخته بود.

نشانه‌های امامت

احمدبن اسحاق می‌گوید: روزی نزد امام حسن عسکری (ع) مشرّف شدم. در حالیکه می‌خواستم از ایشان در مورد حجت خدا و ولی و امام و پیشوا و رهبرمان بعد از ایشان بپرسم. ایشان قبل از اینکه چیزی به زبان بیاورند به من فرمودند:

ای احمد بن اسحاق! به درستی که خداوند متعال از وقتی که آدم(ع) را در زمین قرار داد، زمین را بدون حجت خود(تا روز قیامت) قرار نداده است... به راستی که خداوند متعال به وسیله حجتش بلا را از اهل زمین برمی‌دارد و باران نازل می‌کند و برکات زمین را خارج می‌کند.

راوی می‌گوید: عرض کردم ای فرزند رسول خدا(ص) پس چه کسی بعد از شما امام و حجت خدا خواهد بود؟

راوی می‌گوید: امام حسن عسگری(ع) به سرعت وارد اتاق شد و سپس بیرون آمدند، درحالیکه در بغل ایشان کودکی بود که صورتش مانند ماه شب چهارده می‌درخشید.

امام حسن عسکری(ع) به من فرمود:

اگر منزلت تو نزد خدا و من چنین مقامی نداشت، هرگز فرزندلبندم را به تو نشان نمی‌دادم. به درستی که فرزندم همنام رسول خدا(ص) و کنیه ایشان، همانند کنیه رسول خدا(ص) است و به درستی که خداوند به وسیله ایشان زمین را پر از عدل و داد می‌کند، همانگونه که پر از ظلم و ستم شده است.

حضرت در قرآن

در قرآن کریم درباره ظهور آن حضرت خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: و ما بعد از تورات در زبور نوشتیم که البته بندگان نیکوکار من، ملک زمین را وارث و منصرف خواهند شد. همچنین رسول خدا(ص) در مورد آن بزرگوار چنین فرموده‌اند که:

به راستی که روزها و شبها به پایان نخواهد رسید تا وقتی که خداوند مردی از اهل بیتم را مبعوث کند که نامش همنام من است... آن بزرگوار به دستور خداوند قیام خواهد کرد و زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد. همچنین آن حضرت در حدیث دیگری می‌فرمایند:

اگر یک روز از دنیا باقی بماند خداوند آن روز را آنقدر طولانی می‌کند تا وقتی که مردی از اهل بیتم (ع) را مبعوث گرداند تا با ستمکاران نبرد کند و جهان را که پر از ظلم و ستم شده، پر از عدل و داد کند.

جمعی از شاگردان و اصحاب امام صادق(ع) در حضورش به گرد هم آمده بودند و سخن از ظهور امام قائم می‌گفتند. امام صادق(ع) سخن آنها را می‌شنید تا اینکه آن حضرت به آنها رو کرد و فرمود:

"هیهات هیهات سوگند به خدا آنچه که شما به سوی او چشم می‌کشید و در انتظارش هستید نمی‌آید و نهضت جهانی تحت پرچم او شکل نمی‌یابد. مگر اینکه غربال شوید، نه به خدا آنچه به سویش چشم دوخته‌اید، واقع نمی‌شود، مگر اینکه زیر و رو و بررسی شوید."

به خدا سوگند آنچه چشم به سویش افکنده‌اید پدیدار نمی‌شود، مگر اینکه حق از باطل جدا شود. ابوبصیر به امام صادق (ع) عرض کرد به عقیده شما من حضرت را قائم را درک می‌کنم؟ امام فرمودند: ای ابوبصیر! مگر تو امامت را نمی‌شناسی؟ ابوبصیر گفت: چرا، سوگند به خدا، امام من شما هستید و در این هنگام دست حضرت را گرفت.

امام صادق(ع) گفت:

ای بصیر! به خدا از اینکه در خیمه حضرت قائم بر شمشیرت برای جانبازی در راه او تکیه نکرده‌ای، باکی نداشته باش. زیرا تو امام خود را شناخته‌ای و در خطا و حرکت نمی‌کنی و همواره در انتظار فرمان او به سر می‌بری، ثواب آن مانند آن است که امامت ظهور کرده و تو پا در رکاب، آماده یاری مهدی (عج) ما هستی.

و این سخن را با حدیث زیبایی از حضرت مهدی(عج) به پایان می‌بریم که:

ما در رعایت حال شما (شیعیان) کوتاهی نمی‌کنیم و یاد شما را از خاطر نبرده‌ایم، که اگر جز این بود، گرفتاریها به شما روی می‌آورد و دشمنان، شما را ریشه‌کن می‌کردند. از خدا بترسید و ما را پشتیبانی کنید.



نماز مسافر

سؤال:

اگر مسافر بعد از نصفه شب از سفر به وطن برگردد و نماز مغرب و عشاء نخوانده باشد، آیا باید نماز عشاء را به صورت تمام بخواند و یا شکسته و به چه نیت؟

پاسخ:

بنا بر احتیاط نماز مغرب به نیت ما فی‌الذّمه خوانده می‌شود و اما نماز عشاء به صورت جمع میان قصر (شکسته) به نیت قضا و تمام به نیت ادا خوانده می‌شود.

خداوند می‌گوید اگر کسی که مرا نمی‌شناسد نافرمانی‌ام کند، کسی که مرا نمی‌شناسد بر او مسلط می‌گردانم ●امام صادق(ع)

کسی که در انتظار امام زمان خود به سر می‌برد همانند کسی است که در رکاب رسول خدا(ص) شمشیر کشیده و از آن حضرت دفاع می‌نماید

امام جعفر صادق(ع)

خواستگاری

انتخاب اول و آخرم اوست



کورش کاشانی

دخترهای فامیل یکی یکی شوهر می‌کردند. پدر فکر می‌کرد من مرد بی‌عرضه‌ای هستم که نمی‌توانم برای ازدواج تصمیم بگیرم و مادر اصرار داشت با عجله تصمیم نگیرم و اول تدارک یک زندگی آبرو مند را ببینم و بعد همسرم را انتخاب کنم

پدر همیشه می‌گفت:
"یکی از دخترهای محمود را برایت خواستگاری می‌کنم."
از وقتی یاد دارم این جمله را تکرار می‌کرد. شاید از وقتی که فقط شانزده سال داشتم و راه زیادی در پیش داشتم و دخترهای عمو محمود به سرعت بزرگ می‌شدند و یکی یکی شوهر می‌کردند. بعد کم کم پدر به دخترعمو سجاد اشاره می‌کرد. هرچند میانه خوبی با عمو سجاد نداشت ولی می‌گفت دختر خوب و نجیبی تربیت کرده...
من اما تازه رفته بودم سر کار و باید زندگی را از صفر شروع می‌کردم. مادر اصرار داشت با یک خانواده غریبه وصلت کنیم. می‌گفت ازدواجهای فامیلی همه خانواده را به‌هم می‌ریزد و خانواده‌ها وسط دعواهای زن و شوهر هستند.
خلاصه زمان می‌گذشت و دخترهای فامیل یکی یکی شوهر می‌کردند. پدر فکر می‌کرد من مرد بی‌عرضه‌ای هستم که نمی‌توانم برای ازدواج تصمیم بگیرم و مادر اصرار داشت با عجله تصمیم نگیرم و اول تدارک یک زندگی آبرو مند را ببینم و بعد همسرم را انتخاب کنم.
۳۵ سالم شده بود. دیگر از زندگی مجردی و پای سفره پدر و مادر نشستن خسته شده بودم. باید فکر برای آینده‌ام می‌کردم. در این میان دختر عمه‌ای داشتم که پدر و مادرم هرگز به او به چشم عروس آینده‌شان نگاه نمی‌کردند. خیلی سال پیش وقتی تنها هجده سال داشت به عقد مردی درآمد که همان ماههای اول فهمیدند معتاد است و تا طلاقش را گرفتند حدود یک سالی طول کشید. اما از آن موقع به بعد همه به چشم یک زن مطلقه به او نگاه می‌کردند. لیلا با همه دخترهای فامیل فرق داشت. بعد از طلاقش دیگر اجازه نداد هیچ خواستگاری به خانه‌شان بیاید. ادامه تحصیل داد و مشغول به کار شد. برای خودش زندگی ساده‌ای ساخت. زیرزمین خانه عمه را مرتب کرد و دخل و خرجش را از خانواده‌اش جدا کرد. کاری که من هنوز در سن سی و پنج سالگی نتوانسته بودم انجام بدهم.

در پیچ و خم دادگاه

همیشه وقت برای جبران اشتباه هست

راشین مختاری



حالا بعد از این همه سال پدرم را ترک کرده بود. به قول خودش همیشه وقت برای جبران اشتباه هست... حتی بعد از سی و پنج سال زندگی مشترک!!

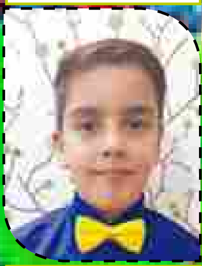
وقتی مادرم بهم زنگ زد و آدرس و تلفن جدیدش را به من داد شوکه شدم... تلفن را که قطع کرد سریع به برادرم زنگ زدم، تلفنش اشغال بود. بعد از چند دقیقه بهم تلفن کرد او هم به اندازه من شوکه بود. گفت شنیدی مادر چه کرده؟ گفتم باورم نمی‌شود... هر دو روز را با خبری شروع کرده بودیم که باورش برایمان آسان نبود. بچه‌ها را سپردم به شوهرم تا آنها را ببرد مدرسه و خودم سوار ماشین شدم و رفتم خانه پدرم. وقتی به آنجا رسیدم تازه فهمیدم واقعیت دارد و مادر خانه را ترک کرده. نصف بیشتر وسایل خانه نبود. پدر روی یک صندلی نشسته بود و هاج و واج به اطرافش نگاه می‌کرد. گفت دیروز دم غروب مادر وسایلش را از خانه برده و به پدرم گفته به زودی احضاریه دادگاه به دستش می‌رسد. خانه آنقدر خالی بود که انگار همه چیز را برده بود. پدرم گفت هر چیزی که خودش خریده بود را بار کرد و برد...
سهم پدر از زندگی خیلی محقرانه بود و شاید کمی هم خجالت‌آور بود که مردی بعد از ۳۵ سال ثمره و سهمش از زندگی اینقدر کم باشد...
مادرم زن غرغرو و معترضی نبود. تا یاد داشتم سرش پایین بود و کار خودش را می‌کرد. یادم نمی‌آمد چیزی از پدر خواسته باشد. همیشه سخت کار می‌کرد و با وام و قرض کردن مشکلاتش را حل می‌کرد. نگاه سردش به پدرم اما همیشه مشهود بود. پدرم مرد پر دردسری بود. مدام غر می‌زد. بهانه گیری می‌کرد و یک وقتهایی هم غیبش می‌زد. می‌فهمیدیم با دوستانش رفته سفر و به قول خودش از این زندگی خسته شده و رفته تا هوایی بخورد.
از بچگی می‌دانستم مهر و عشقی بین پدر و مادرم وجود ندارد ولی دعوایی هم در کار نبود. من و برادرم خیلی زود ازدواج کردیم. شاید به دنبال گرمای محبت بیشتری بودیم و آن خانه همیشه انگار منجمد بود. مادرم عادت به درددل نداشت

شکوفه های زندگی


امیر علی نظرعلی خان


محمدامین چراغعلی


بارانا سادات میری


سیدبردیا میری


امیر ماهان بخشی

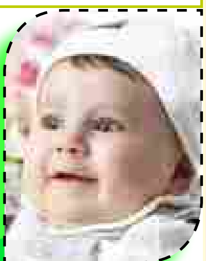

سارا اسداله زاده


نازنین زهرا قدیمی


نرگس حسنی


مهرسام امیرقهرمانی


ماهور امیر قهرمانی


ملکا رجب هردویی



معصومه پوربافرانی

مرا اندکی دوست بدار، ولی طولانی ● کریستوف مارلو

لیلا کمتر در جمع خانوادگی دیده می‌شد. یک وقتهایی سال به سال او را نمی‌دیدم ولی نمی‌دانم چرا همیشه برایم تحسین‌برانگیز بود. کاری به کار کسی نداشت و زندگی خودش را می‌کرد. یادم است یک بار عروس عمه‌ام گفت اگر روزی برای من و شوهرم اتفاقی بیفتد دلم می‌خواهد بچه‌ام را لیلا بزرگ کند.

این حرف خیلی عجیب بود. کمتر دیده بودم رابطه عروس و خواهر شوهر اینقدر خوب باشد... عمه‌ام می‌گفت لیلا عقلش را از دست داده. به جای این که به فکر زندگی خودش باشد تمام وقتش را با بچه‌های خواهر و برادرش صرف می‌کند. اما بقیه جور دیگری راجع به او حرف می‌زدند. همیشه مثل یک شبح بود، خودش نبود ولی همیشه راجع بهش حرف می‌زدند.

دلم می‌خواست او را بیشتر بشناسم. حس می‌کردم از آن جنس زنهایی است که می‌تواند مادر و همسر خوبی باشد.

از طرفی می‌دانستم بیش از ده سال است که هیچ خواستگاری را به خانه راه نداده. برای همین به بهانه‌ای، یک مهمانی مخصوص جوانهای خانواده گرفتم و خودم شخصاً بهش زنگ زدم و گفتم: دختر عمه، یک شب هم که شده وقت بگذار و با بچه‌های دایی و خاله‌ات بگذران.

بالاخره آمد. اتفاقاً شب به یاد ماندنی بود. به دور از چشم مادر و پدرهایمان و حرف و حدیثهای نو و کهنه آنها با هم معاشرت کردیم. آنقدر به ما خوش گذشت که تصمیم گرفتیم این معاشرتها را بیشتر کنیم..

لا به لای همین رفت و آمدها بود که به لیلا نزدیکتر شدم. بیشتر او را شناختم و او هم با خلق و خوی من آشنا شد. این آشنایی قدم به قدم به عشق نزدیکتر می‌شد تا بالاخره دل به دریا زدم و قبل از این که با بزرگترها موضوع را در میان بگذارم از خود لیلا خواستگاری کردم.

لیلا هم دلبسته من شده بود ولی جواب رد داد. گفت مطمئن است که مادرم دلش نمی‌خواهد من با یک زن مطلقه ازدواج کنم.

به او اطمینان دادم که انتخاب اول و آخرم اوست و همه تلاشم را می‌کنم تا رضایت خانواده‌ها را جلب کنم.

خلاصه این که کار آسانی نبود. بعداز شش ماه گفت‌وگو و بحث و جدل بالاخره پدر و مادرم به خواستگاری لیلا رفتند.

حالا هشت سال از ازدواج بسیار موفق ما می‌گذرد.زوج خوشبختی هستیم و مادرم آنقدر لیلا را دوست دارد که انگار خداوند به او دختر دیگری داده است. ■

ولی بعضی صبحها که سردرد را بهانه می‌کرد و با چشمهای پف کرده به سر کار می‌رفت می‌فهمیدیم حالش خوب نیست...

زن عجیبی بود. هیچ وقت با من و برادرم بر سر هیچ موضوعی جر و بحث نمی‌کرد مثل مادرهای دیگر به درس خواندن و مرتب کردن اتاقهایمان پافشاری نداشت. همیشه فکر می‌کردم آرامش عجیبی در مادرم هست که من آن را به ارث نبرده‌ام. مادر مثل یک ماشین خودکار همیشه سرپا بود و کار می‌کرد و کم حرف می‌زد. وقتی نمره بدی می‌گرفتیم می‌گفت عیبی ندارد برای جبرانش همیشه وقت داری. وقتی برادرم تصمیم گرفت دانشگاه را نیمه کاره رها کند و برود سربازی باز گفت عیبی ندارد همیشه وقت برای درس خواندن هست هر کاری را که دوست داری انجام بده...

اما برای ازدواجهایمان اصرار داشت با کسی ازدواج کنیم که دوستش داریم. یادم است شب عروسی‌ام آخرین جمله‌ای را که در گوشم گفت خیلی عجیب بود. گفت هر وقت فکر کردی اشتباه کردی و یا در زندگی خوشحال نیستی برگرد خانه...

حالا بعد از این همه سال پدرم را ترک کرده بود. به قول خودش همیشه وقت برای جبران اشتباه هست... حتی بعد از سی و پنج سال زندگی مشترک!!

خواستم از پدرم بپرسم چه شده است؟ از کی به فکر رفتن بود و یا این که مشکلتان چه بود و چه شد؟ اما انگار همه زندگی مثل برق از جلوی چشمم گذشت... مادرم با مردی ازدواج کرده بود که بیست سال از خودش بزرگتر بود و به خاطر قرضهای پدرش زن او شده بود... مردی که اهل کار نبود و همیشه سهم ارثیه‌ای می‌رسید و چند سالی آن را می‌خورد و هیچ وقت به کمی دورتر فکر نمی‌کرد... شک نداشتم که زنهایی در زندگی‌اش می‌آمدند و می‌رفتند و رفیق بازیهایش را همیشه داشت... غر می‌زد و همیشه به مادر سر کوفت میزد که از خانواده سطح پایینی است...

این همه بلا سر مادر آورده بود و نمی‌دانم چرا باز هم در شوک بودم که چرا مادر او را ترک کرده بود... چرا حالا؟ وقتی جوانتر بود وقتی روی پا بود می‌توانست برود و خودش را خلاص کند و شانس دیگری به زندگی‌اش بدهد. ولی حالا....

سوالی باقی نمانده بود. جوابها را قبل از این سوالها داشتم. برادرم دستی روی شانه پدر گذاشت. پدرم نگاه معنا داری به برادرم کرد: "بالاخره رفت...." ■



گشت‌وگذاری در فضای طنز مجازی!

از: مصطفی گلیاری

نازنین مردمی داریم ما

رئیس از هواشناس پرسید: این بارون رو پیش‌بینی کرده بودی؟ هواشناس گفت: "راسیّتش پیش‌بینی کرده بودیم که امسالم مثه هر بهار یه بارونی میاد." تو عبید زاکانی نوشته یه پیشگو رو بردن دار بزنن. ازش پرسیدن این دار رو پیش‌بینی کرده بودی؟ گفت: راسیّتش یه بلندی و ارتفاع مقام پیش‌بینی کرد بودم اما نه در حد ارتفاع دار. والا ما نمی گیم اینا رو دار بزنین. بعضی از اینا رو اخراجم که کنین، ما را بس. از خودت شروع کن که نگن رطب‌خورده منع رطب چون کند.

پیشگویی: محققان معتقدند بین سالهای ۲۰۲۵ تا ۲۰۳۰ کره زمین وارد دوره یخبندان خواهد شد. خلاصه اگه تا ۲۰۲۵ زنده بودیم، منتظر عصر یخبندان و ماموت باشیم.

دو دو تا چهار تا: چند روز پیش سالگرد اعلام دلار ۴۲۰۰ تومنی بود. یادتونه آقای اسحاق جهانگیری حدود یک سال پیش گفت هیچ نرخی غیر از این نرخ رسمیت ندارد ـ وقتی اینو گفت دماغشو خاروند ـ اون روز دلار شیش تومن بود. حالا دور و بر چهارده تومن پارک کرده. ایزاک جون نشنیدی که میگن: هزار وعده خوبان یکی وفا نکند؟! [اسحاق به زبون خارجکی میشه ایزاک.]

النکات: اونایی که عشقشونو مثه کانال تلویزیون هی عوض می کنن، آخرش باید بشینن برفک تماشا کنن. / اوضاع جوری شده که باید چند سال شبانه روزی تلاش کنیم تا یواش یواش بتونیم به صفر برسیم. خیلی زیر صفریم به جون پیاز! / ...خبرنگار از رئیس بحران پرسید حالا می گین چیکار کنیم؟ با لبخند فرمود: "دعا!" معمولاً وقتی دکترا کسی رو جواب می کنن، میگن براش دعا کنین. / رئیس شورای هماهنگی تبلیغات واسه اینکه سیل فروکش کنه، تربت کربلا می‌ریزه تو آب. آخرشم با خنده میگه بدتر نشه! یکی هم نبود بهش بگه حاجی تو خونه‌های همه مردمی که رفت زیر آب یه عالمه تربت و تسبیح کربلا و مصحف بودش ها!

نکنین از این کارا. براتون جوک می‌سازن. آخه چرا پای مقدّسات رو وسط می کشین.

النکته النکات: نماینده‌های مجلس واسه اینکه نشون بدن آمریکاستیز هستن، ارزون‌ترین راه رو انتخاب کردن و لباس سپاه پوشیدن. یه سودی هم بردن چون یه دست لباس مقدس هم گیرشون اومد. میگم چطوره بیان گوشی‌های آیفون و لپتاپ‌های آمریکایی‌شون رو بندازن دور، بعدشم فراخوان بدن و فک و فامیلاشون رو از آمریکا به ایران بیارن تا دهن آمریکا سرویس شه. حتی ممکنه آمریکا ورشکست شه. خودتون که می‌دونین چقدر دلار بردن آمریکا؟ میگما... یه روزم لباس پاره و گلی سیلزده‌ها رو بپوشن و برن مجلس. سلفی هم بگیرن.

سخن الهی قمشه‌ای: ما را از سادگی ترسانده‌اند. هیچکس نگفت سادگی هم خوب است. سادگی شیک‌ترین ژست دنیاست... سهراب سپهری هم گفت بگو: ساده باشیم چه در باجه یک بانک چه در زیر درخت. کار ما نیست شناسایی راز گل سرخ سرخ. کار ما شاید این است که در افسون گل سرخ شناور باشیم. پشت دانایی اردو بزنیم... پی آواز حقیقت بدویم.

آگهی: یک ویلا در لواسون فقط نود و پنج میلیارد تومن. دوهزار متر، ویو رو به رودخونه، پنج مستر روم، پنج رست روم، سه تا ماش روم... واسه اینکه بفهمم اینا یعنی چی باید برم دارالترجمه. عدالت یعنی همین. یکی تو آلونک چهل متری زندگی می کنه یکی تو ویلای دو هزار متری. حرفم بزنی میگن خدا خواسته به اون داده. حکمتی هم داشته که به تو نداده. اگه بازم حرف بزنی، مجبور می‌شن تو هتل اوین برات مسکن تهیه کنن.

مثال دیگری از عدالت: یه مغازه ۶۱متری تو بلوار اندرزگو اجاره رفت. بگو چند؟ یک میلیارد تومن پیش و ماهی چهل میلیون تومن اجاره. تنها توجیهی که واسه اجاره همچین جایی وجود داره اینه که توش پیاز بفروشن. از کسی پرسیدم شغلت چیه؟ گفت بساز بفروشم. شب رؤیا می‌سازم روز می‌فروشم به بی‌پولی.

سنگ پای قزوین: یه فیلم دیدم که یه آدم از خدا باخبر یواشکی از پشت‌صحنه یک گزارش تلویزیونی فیلم گرفته بود. کارگردان کنار یکی از سیلها ایستاده بود و به یه کشاورز سیلزده می‌گفت: "بگو جریان فلان و بهمان آب شایعه‌س." هزار تا از این فیلم‌های یواشکی هم که بیفته دست مردم، مگه صدا و سیما از رو میره؟ نمیره. همیشه از زیر پل میره.

مردم عزیزند: فیلمی دیدم که مردم به دلیل کمبود امکاناتی مثل کیسه گونی و ماسه، با بدنشان سیل‌بند ساخته بودند. در تلگرام این را با پتروس فداکار مقایسه کرده بودند. پتروس بچه‌ای است در قصه "هانس برینگر" به قلم "مری میپس داج" نویسنده آمریکایی. قصه‌اش در کتاب فارسی کلاس چهارم ما بود. او وقتی که دید سد یک ریزه سوراخ شده، انگشتش را کرد توی سوراخ و جلو شکستن سد را گرفت. این کار برای خارجیها فداکاری بزرگی است که در مقایسه با فداکاری‌های مردم خودمان مثل انگشت است در برابر چندین بدن انسانی. اگر خارجیها مردم ما را داشتند، سراپای وجودشان را جواهر می گرفتند اما اینجا وقتی همین مردم گل‌آلود به مقامات می گوید آخه این چه وضعیه که درست کردین، آن مقام به او انگ ضد نظام می‌زنند و یا دیگری تندتند تسبیح می‌اندازد و دندان غروچه می کند. یک لحظه هم با خودشان فکر نمی کنند که اگر این مردم نبودند، برخی از شما که امروز برای عزیزانتان می توانید نفری یک ماشین بخرید، هنوز همان بودید که یحتمل دمپایی پا می کردید و باز یحتمل سر جاده چاغاله و گردو و آب زرشک می‌فروختید!

العجیب: امروز یک میلیون تومن پول ناچیزیه ولی به دست آوردنش سخته. / بهش میگم چرا کباب کوبیده رو بازم گرون کردی میگه بازم گوشت گرون شده؟ میگه نه. پیاز گرون شده. فردا که سیخ کبابم گرون بشه، داستان داریما! / ارشمیدوس ثابت کرد که اگه خبرنگارها و مسؤولین رو از آب بیارن بیرون، هشتاد درصد از حجم آب کم میشه.

الخبر: نونواها تهدید کردن که اگه دولت نون رو گرون نکنه، چونه‌ها رو کوچیک می کنیم. یحتمل است که نرخ فطریه هم بره بالا.

فیلمی دیدم از یک دختربچه که با لهجه دزفولی می گفت آقای روحانی باهات حرفی دارم. طلا رو گرون کردی حرفی نزدیم. دلار رو گرون کردی حرفی نزدیم. پیاز رو گرون کردی حرفی نزدیم. باقالی رو گرون نکنی‌ها! ما دزفولی‌ها بی‌باقالی می‌میریم. بعدش هم کرشمه‌ای نثار کرد. بچه‌ها هم سیاسی شده‌اند:

ابروی هشتاد و هشتاد و چشم‌های سبز یار / شعرهای مصطفا را هم سیاسی کرده است.

حجت الاسلام محسن احمدیان تو برنامه فرمول یک گفت: "اجازه بدهید نود پخش شود قول می‌دهیم نماز صبح‌ما قضا نشود!

ختم کلام: یارانه را که ریختند، بروید سه کیلو پیاز بخرید. ماه دیگر بفروشید و سودش را بخورید. نوش جونتون.



این سبزیها را بیشتر بخورید

یک پژوهش جدید نشان می‌دهد که گیاهان سفید حاوی مواد مغذی سودمند و ضروری گیاهی از جمله ویتامین ث، ویتامین دی، فیبر، پتاسیم و کلسیم هستند. در واقع مصرف سبزیجاتی که به صورت طبیعی سفیدرنگ هستند، به تامین برخی از نیازهای ضروری بدن و در نتیجه سلامتی بیشتر کمک می کنند.

■ **گل کلم:**
در کنار سبزیجاتی مثل بروکلی، کلم وجوانه بروکسل، گل کلم نیز دارای خواص بسیار مفیدی است. این سبزی حاوی ترکیبات سولفور است که با سرطان مبارزه نموده و بافت استخوانی رو قوی و سلامت رگهای خونی را هم حفظ می کند.

■ **قارچ:**
قارچها انرژی کمی دارند و کلسترول و چربی و گلوتن هم ندارند. مقادیر سدیم آنها پایین است اما در عوض مقادیر زیادی سلنیوم، پتاسیم، ریبوفلاوین، نیاسین و ویتامین دی در خود جای داده‌اند. قارچها همچنین در فرد احساس سیری طولانی مدت به وجود می آورند و می‌توان از آنها برای کنترل وزن استفاده کرد.

■ **سیر:**
سیر نه تنها به غذاها طعم بهتری می دهد بلکه گفته می‌شود که به رویش مو و از بین رفتن آکنه و جلوگیری از سرماخوردگی و آنفلوانزا کمک می کند. ترکیبات آنتی اکسیدان موجود در سیر نیز به تقویت سیستم ایمنی بدن کمک می کنند. برای اینکه بتوانید از فعال ترین ماده موجود در سیر که آلیسین نام دارد، استفاده کنید باید قبل از اینکه سیر را بپزید و یا حرارت دهید، حبه‌های تازه آن را خرد کرده و در مجاورت هوای آزاد قرار دهید تا برای مدتی بماند.

■ **پیاز:**
ترکیبات ضد التهابی در پیاز وجود دارند که مشکلات ناشی از آرتریت رو مرتفع تر می کنند و احتمال بروز سرطان، بیماریهای قلبی و دیابت را کاهش داده و سیستم ایمنی بدن را نیز تقویت می‌نمایند.

■ **سیب زمینی:**
تقریبا اکثر افراد نیاز روزانه خود به پتاسیم و فیبر رو تامین نمی کنند. سیب زمینی سفید، بیشتر از سبزی و میوه، حاوی پتاسیم هست و به اندازه بقیه میوه ها و سبزیها، فیبر دارد. همچنین سیب زمینی، حاوی ویتامین ث، ویتامین ب ۶ و منیزیم هست و مقدار کمی هم پروتئین با کیفیت بالا دارد.



رابطه رنگها با افسردگی

در این مطلب با رنگ هایی که تاثیر منفی روی احساسات دارند و نباید در رنگ آمیزی خانه به کار برده شوند بیشتر آشنا شویم.
مردم معمولا رنگها را بر اساس سلیقه شخصی یا هماهنگ با رنگ دیگر وسایل خانه انتخاب می کنند. اما هنگام انتخاب رنگ باید تاثیر آن روی احساسات‌مان را نیز در نظر بگیریم. بعضی رنگها مثل خاکستری بعد از یک روز طولانی و پر استرس حس خوبی به ما نمی‌دهند و حتی باعث ایجاد احساس خستگی و افسردگی می‌شوند.

■ **زرد روشن**
رنگ زرد به بعضی افراد احساس اضطراب می‌دهد. درست است که این رنگ ویژگی های خوبی نیز دارد اما استفاده از آن در اتاق کمی تند و خشن است.

■ **قهوه ای**
مراقب باشید که این رنگ را با رنگ قرمز بورگاندی اشتباه نگیرید. رنگ قهوه‌ای یک رنگ آرام بخش است اما وقتی ترکیبی از رنگدانه های قرمز در آن وجود داشته باشد باعث ایجاد احساس اضطراب و عصبانیت می‌شود. به علاوه چون یک رنگ گرم و تیره است فضا را کوچک تر نشان می‌دهد.

■ **زرد آفتابی**
این رنگ صرف نظر از این که به دکوراسیون پاییزی جلوه زیبایی می‌دهند اگر در به کار بردن آن زیاده روی شود ذهن را بیش از حد تحریک کرده و باعث سردرد می‌شود.

■ **قهوه ای تیره**
اگر می‌خواهید برای اتاق از رنگ آرام بخش قهوه ای استفاده کنید باید در انتخاب طیف آن دقت کنید. به عنوان مثال رنگ قهوه‌ای تیره باعث افسردگی و تحلیل انرژی می‌شود. از این رنگ به عنوان رنگ حاشیه استفاده کنید و برای دیوار اتاق از طیف های روشن تر استفاده کنید.

■ **صورتی پاستلی**
انتخاب طیف مناسب صورتی کمی سخت است چون خیلی از آنها کودکانه و بیش از حد دخترانه هستند. مثل صورتی پاستلی که یک فضای افسرده کننده ایجاد می کنند.

■ **خاکستری**
این رنگ در اتاق خواب و حمام آرامش بخش است اما طراحان استفاده از آن را در آشپزخانه و اتاق های دیگر توصیه نمی کنند. رنگ خاکستری را در آشپزخانه و پذیرایی به کار نبرید مگر این که بخواهید اشتهای خود را کم کنید.

■ **قرمز روشن**
اگر تمام دیوار اتاق را قرمز کنید در شما احساس خشونت و استرس ایجاد می کند. اگر علاقه زیادی به این رنگ دارید از آن به عنوان رنگ حاشیه استفاده کنید.

در کارهای دشوار نشاط بسیار وجود دارد
● لویی پاستور

کیف زنانه

عباس عابد ساوجی ـ اندیشه کرج

"کیف زنانه" نوشته نویسنده پرتجربه و پرکار "عباس عابد ساوجی" داستانی است متفاوت و نو. به همین دلیل نمی‌توان با یکبار خواندن مفهوم محوری آن را دریافت. به عبارتی دیگر در این مجال کوتاه فقط می‌توان گفت که "کیف زنانه" به لطف تکنیک مدرن و ذهنی آن و به رغم فشردگی روایتش، ترکیبی است عینی و ذهنی از واقعیت و فراواقعیت در نوعی تودرتویی داستانی.از "عباس عابد ساوجی" طی چند سال گذشته چندین مجموعه داستان ارزشمند منتشر شده است.

لباس پوشید. عینک ته استکانی ذره‌بینی‌اش را به چشم زد. از منشی دوست چشم پزشک‌اش چند بار وقت گرفته بود، اما بد قولی کرده و نرفته بود. بار آخری که تماس گرفت دکتر گوشی را برداشت. او خود را معرفی کرد. دکتر حرف او را قطع کرد و با دلخوری گفت:" تو در تمام ساعات کاری مجازی بدون اینکه وقت قبلی بگیری مراجعه کنی، معاینه‌ات می کنم. لطفاً مزاحم منشی نشو. نظم کاری ما با بدقولیهای تو مختل شده!"

***

کلافه بود. بدون هدف خاصی برای گذراندن وقت کانالهای تلویزیون را عوض می کرد. آخر شب بود. برنامه‌ای که باب سلیقه‌اش باشد، پیدا نکرد. اخبار را دوست داشت اما آخر شب جز برنامه‌های تکراری کسالت‌آور چیزی نشان نمی‌دادند. ساعاتی با عوض کردن کانالها و تماشای گذرای چند لحظه‌ای برنامه‌ها سپری کرد .تلویزیون را خاموش کرد. بد خواب شده بود و خوابش نمی‌برد. با بی‌میلی کتاب "پرواز روح" را برداشت تا ساعتی مطالعه کند. همانطور که به صفحه کتاب چشم دوخته بود، پلکهایش روی هم افتاد... قطار باری که فقط چهار سرنشین داشت، با سرعت به طرف آخر خط متروکه‌ای که از دور خارج شده و با دیوار بتونی مسدود شده بود پیش می‌رفت. هراسان چشم باز کرد .هنوز وسط صفحه بود. یکی از دو زندانی فراری که مسن‌تر بود با رئیس زندان در گیر شدند. رئیس برای دستگیری آن دو به وسیله نردبان طنابی از هلیکوپتر روی سقف واگن اول لکوموتیو فرود آمده بود. رئیس سختگیر زندان کم مانده بود پیروز شود که با تکان شدید واگن صحنه عوض شد، زندانی با دستبند او را به میله قطار بست و خودش بالای سر او ایستاد و رجز خواند. صفحه را نخوانده ورق زد تا صحنه برخورد قطار به دیوار بتونی را نبیند. هوا سرد بود و برف و کولاک اجازه نمی‌داد دو زندانی چند متر جلوتر را ببینند. کفش زندانی جوان فراری از چند جا سوراخ بود و انگشتهایش یخ زده بود. بلند فریاد زد تا همراهش بشنود:" من کفش لازم دارم، دیگه نمی‌تونم راه بیام!". زندانی مسن‌تر فریاد زد:" مگر کارت دعوت برات فرستاده بودم؟ گفتم که نمی‌تونی فرار کنی، خودت قبول نکردی آمدی. هنوز هم دیر نشده، برگرد و برو. متوجه نمیشن که با من بودی".

نشانی را لای صفحه کتاب گذاشت رفت پوتینهایش را آورد تا به زندانی جوان فراری بدهد تا پاهایش یخ نزند، اما او رفته بود. کتاب را کنار گذاشت و داخل رختخواب شد. دست راست را روی پیشانی گذاشت. به سقف خیره شد. دید دو زندانی از زندان مخوف به طرز شگفت انگیزی فرار کردند. در راه دختر رهگذری را به گروگان گرفتند و با خود بردند. پس از پشت سر گذاشتن مرارتهای شدید، به ایستگاه راه آهن دور افتاده‌ای رسیدند. دور از چشم سوزنبان، سوار قطار باری شدند که به آرامی حرکت کرده بود. وقتی قطار حسابی سرعت گرفت ناگاه لکوموتیوران دچار سکته قلبی شد و از روی واگن سقوط کرد و در جا مرد. چند لحظه بعد برف روی جسد او را پوشاند. کسی نمی‌دانست قطار بدون لکوموتیوران شده است. تعجب می کردند چرا با آن سرعت غیر مجاز افسار گسیخته پیش می‌رود؟. لحظه به

آخرین گلها

کوثر خمر ـ گرگان

بازآفرینی خلّاق و هنرمندانه واقعیت و پرهیز هوشمندانه از احساساتی گرایی که حاصل دیدگاه و نگاهی است کاشفانه، به داستان شاخص "آخرین گلها" نوشته نویسنده جوان و با استعداد "کوثر خمر" برجستگی بخشیده است. این داستان کوتاه از نخستین داستانهایی است که یک داستان نویس خوش قریحه نوشته است. برای او در گستره داستان نویسی ـ اگر شکیبا باشد و بسیار بخواند و بنویسد ـ آینده‌ای درخشان را می‌توان پیش‌بینی کرد.

از لب کوچه تا جلوی خانه‌مان شلوغ بود و صدای گریه و زاری می آمد. مردم دسته دسته کنار هم ایستاده بودند و با لحن عصبی با هم حرف می‌زدند و با رسیدن من بعضیها سکوت کردند و بعضی صداها هم به پچ پچ زیرلب تبدیل شد. یکی با صدای بلند گفت:

"این اولی نبود، آخری هم نیست!" یکی به طرف من اشاره کرد و به دیگری گفت:" هیس!"

***

مثل هر روز صبح زود، چند دسته گل برداشته و از خانه آمده بودم بیرون. مه صبحگاهی که سطح زمین را پوشانده بود کم کم دامنش را جمع کرده و کنار کشیده بود. چهره هوا باز شده بود. صورتم خیس و سرد شده بود. حالا ماشینها دیده می‌شدند که با شتاب به دنبال هم می‌دویدند. دسته گلها را که توی بغل گرفته بودم، فشردم و تا لبه خیابان پیش رفتم. در این لحظه یک دفعه به یاد پدرم افتادم که می‌نالید، توی گوشم زنگ زد:"لیلا...!" در حالی که به خودش می‌پیچید. گفت:" سر راه برو خانه ی..." نگذاشتم حرفش را ادامه بدهد، گفتم:" اگر پول گیرم بیاید، چشم. دیروز که..." اشرف دیروز با دیدن من سرو صدا راه انداخته بود. گفت:" دخترک پررو باز هم آمدی که؟! مگر نمی‌دانی بدهکاری از قد بابات بالاتر رفته!"



خودم را به ماشینها نزدیک می کنم و با صدای بلند می گویم:" گل دارم. گل!" ماشین شاسی بلند سیاهی کنارم ترمز می کند:" خانم دوشاخه." زود به طرفش می‌روم. یکی سرش را از شیشه بیرون می کشد:"مریم تویی که!" صدایش آشناست. سرم را بلند می کنم و خانم معلم را می‌بینم. سرخ و سیاه می‌شوم و به لکنت می‌افتم" سلام خانم. خانم اجازه، سلام!" با کف دو دست صورتم را می‌پوشانم. با لحن مهربانی می گوید:" دختر یادت است که فردا امتحان داری؟!" نمی‌دانم چه جوابی بدهم. زبانم می‌لرزد. یکدفعه حواسم پرت می‌شود."امتحان چی؟" خانم معلم می‌راند و می‌رود و با فروختن دوشاخه گل دلم شاد می‌شود.

***

میل داشتم هرچه زودتر گلها را بفروشم و بروم خانه و سراغ درس خواندن برای امتحان. یکدفعه



لحظه به دیوار بتونی نزدیک می‌شد تا قطار در برخورد با آن منهدم شود. نگران سه نفر دیگر نبود ولی دلش می‌خواست هر طور شده دختر را که بی‌گناه بود از مرگ نجات بدهد. متوجه نشد، کی خوابش برد. روز بعد پشت فرمان کسل و خواب آلوده بود. یک خانم جوان دست بلند کرد. به نظرش آشنا آمد. بدون اینکه فکر کند ترمز کرد. مقصد را نپرسید. خانم هم چیزی نگفت و سوار شد. حرکت کرد. آن زن یا دختر با دست اشاره می‌کرد و او خیابانها را دور میزد. با پیش آمد جدید احساس گنگ خوشایندی به او دست داده بود. از گشتن بدون هدف با خانم جوان در خیابانها و چرخیدن دور خود به یاد فیلم شب قبل افتاد. فکر کرد:" بالاخره سرنوشت آن چهار نفر به کجا ختم شد؟". یادش آمد که در آخرین لحظه، زندانی قبل از اینکه با رئیس زندان درگیر شود، حلقه واگن اصلی را آزاد کرد و واگنهای عقبی که دختر و زندانی جوان در آن بودند سرعتشان کم شد. از اینکه دختر و زندانی جوان به دیوار سیمانی برخورد نکردند لبخند رضایت بر لبانش نشست. به زن کنار دستش نگاه کرد. چهره به چهره شدند. همزمان لبخند زدند. زن گفت:" میشه منو ببری گوشه دنجی چای و قهوه بخورم؟". با سر اشاره کرد بله، گاز را فشار داد. زن کیف دستی‌اش را روی داشبورد گذاشت و به جاده خیره شد. رسیدند. مجبور شد جلوی در ورودی مجتمع نارنجستان ترمز کند. نگهبان که چشم راست خود را با چشم بند چرمی بسته بود پرسید:" تنهایی؟ قانون اجازه نمیده تنها وارد شی، باید زوج زن و شوهر باشند.". به صندلی کنار دستش اشاره کرد گفت:"با یک چشم یکی می‌بینی؟اگر شش تا چشم داشتی، ما دو نفر را شش تا می‌دیدی؟". هر دو خندیدند. نگهبان اخم کرد و تیرچه ایست را بالا زد. پیشخدمت یک ورقه منو داد گفت:" هرچی می‌خوای انتخاب کن و بعد صدایم کن".

گفت:" ما دونفریم، چرا یک منو؟". پیشخدمت نگاه کرد. یک ورقه دیگر داد و با انگشت پشت سرش را خاراند و چیزی نگفت. شک کرد و برگشت داخل آلاچیق را نگاه کرد. ابرو بالا انداخت و رفت. زن یک دسته اسکناس از جیب بیرون آورد و به طرف راننده گرفت. گفت:" هر چقدر می‌خوای بردار.". مرد گفت:" بخاطر پول شما را همراهی نکردم، روز خیلی خوبی بود.". زن دست تکان داد و به طرف در رفت. با کف دست در را هل داد. در باز شد و رفت داخل. راننده چند لحظه مکث کرد. زن برگشت نگاه کرد. دست تکان داد و در را بست. روز بعد به پارکینگ رفت. کیف زنانه‌ای روی داشبورد بود. داخل کیف را نگاه کرد. مقداری وسایل شخصی بود و چند کارت شناسایی با عکس زن که روی کارتها چسبیده و مهر خورده بود. دوست داشت به بهانه‌ای او را ببیند. حرکت کرد. در را زد. مردی با ته ریش و لباس تیره بیرون آمد پرسید:"فرمایشی دارید؟" مرد توضیح داد:" دیروز خانمی سوار اتومبیل من شد. کیف‌اش روی داشبورد جا مانده بود، متوجه نشدم. امروز آوردم به ایشان تحویل بدهم." مرد گفت:" در این خانه زنی زندگی نمی کند که کیف‌اش جامانده باشد"! راننده گفت:"من خودم او را اینجا پیاده کردم و وارد همین خانه شد.". همزمان کارتهای عکسدار را از کیف بیرون آورد و نشان داد. مرد که چشمهایش از حدقه بیرون زده بود، گفت:"این همسر منه! یک ماه پیش در اثر خروج قطار از خط کشته شد.... خودم دفنش کردم "!

هر چه نور بیشتر باشد، سایه عمیق‌تر است • گوته

یادم می‌افتد که بابا گفته بود بروم آنجا. گفته بود: "اگر نیاری من می‌میرم!"اگر بابا می‌مرد من بی بابا می‌شدم و مادرم بی شوهر. مادرم می‌گفت هر گند و کثافتی است. اسمش روی سرم باشد. از بیوه زنی بهتر است. مردم پشت سر آدم هزار حرف می‌زنند. با دیدن ماشینها گاهی تا وسط‌های خیابان پیش می‌رفتم و مدام فریاد می‌زدم:" گل!گل!" خسته شده بودم. فکر کردم، با تاریک شدن هوا، مردم چگونه می‌توانند من را ببینند؟ مه دوباره پایین آمده بود. گلها بوی نم هوا گرفته بود. دسته گلها را توی بغل گرفته بودم و همچنان فریاد می‌زدم:" گل! گلهای خوشبو!" فکرامتحان نگرانم می‌کرد. طنین ناله بابام هنوز در گوشم زنگ میزد. هنوز نمی‌توانستم به خواستهایش عمل کنم. خدا کند یکی دوشاخه دیگر بفروشم. یا خدا! صدای لرزان بابام در گوشم می‌پیچد:

"لیلا فراموش نکنی. من دارم..."از اشرف درازه بدم می‌آمد. با دیدن پول توی مشتم، با لحن عصبی می‌گوید:"دختر دوهزار تومان چه می‌شود. گدا سگ!" بعد مقداری خیلی کم توی پلاستک سیاه می‌پیچد و می‌دهد به دستم. "هر وقت دست خالی هستی این طرفها نیا!" بعد با لحن مهربانی می گوید:" بیا پیش خودم کار کن." بدون این که پلکی بزنم به او خیره می‌شوم. کاری از من بر نمی‌آید. اشرف می گوید:" بگیر برایم پخش کن. کسی به تو شک نمی کند!"خانم معلم می‌گوید:"لیلا، تو دیگه چرا؟روزبه روز نمره‌هات دارد افت می کند؟داری می‌شوی تنبل خانم!" بچه‌ها برایم می‌خندند. با بغض می گویم:" خانم فردا جبران می‌کنم. قول می‌دهم!" چهره غمزده بابام جلویم مجسم می‌شود:"بابا، فردا حتما می‌روم خانه اشرف درازه. قول می‌دهم!"بابام ناله می کند:" لیلا!"می دانم چه می‌خواهد. دردش را می‌فهمم. ولی خوب من چه کار می‌توانم بکنم؟ دیروز حتی یک شاخه هم نفروختم. فتانه به طرفم می آید و می گوید:" پلیس گل فروشها را جمع می کند!" محلش نمی گذارم. می‌خواهد مرا بترساند. خسته که می‌شوم، می‌روم کمی روی پایه سیمانی تیر چراغ خیابان می‌نشینم. بعضی از مطالب درسی را زیرلب مرور می کنم."لیلا..." صدای بابام توی سرم وول می‌خورد. ناله می کند و درد دارد. الان دو روز است که مواد ندارد. اسهال گرفته. می گوید: "زودتر برگرد." بعضیها می گویند: "اگر بهش نرسانی می‌میرد!" بابام خیال می کند فروختن گلها به این آسانیها است. گفتم:" باباجان، من از کجا بگیرم؟مردم گل نمی‌خرند." چشمانش نای باز شدن ندارد." سر راه برو خانه اشرف." با بغض می گویم:"دیروز با من دعوا کرده بود. می گوید نمی‌دهم!" " فردا بروسر مزرعه کار کن. برو آلوچینی."چندبار آلوچینی، سیب زمینی جمع کنی و وجین رفته بودم. کار سختی بود. بابا دستم را محکم می‌چسبد:"دارم می‌میرم لیلا!" با بغض می گویم:"بابا من فردا امتحان دارم." بابام می‌غرد:"هر روز هر روز امتحان!" کتاب را با خودم آورده‌ام که درس بخوانم. ورق هایش خیس شده است. خانم معلم می گوید«این امتحان اصلی است."

***

تا به خانه برسم جمعیت بیشتر شده بود. جلوی خانه ما همهمه بود. مادرم توی حیاط افتاده بود و به سر و صورت خودش می کوبید و دایم جیغ می‌کشید. تا به او برسم. آژیر آمبولانس جمعیت را کنار کشاند. یکی گفت:" تمام کرده!" صدایی گفت:" این آخری نیست!" از میان جمعیت سراغ بابام را می گیرم. اشرف درازه چیزی نداده بود.

بگوسیب...
به یاد دستپخت عدسی

sooshtraa@yahoo.com

مصطفی گلیاری



چه سخت با مهمیز

روز ارتش را تبریک بگوییم به برادران ارتشی که اینبار در این سیل بدخیم از ته دل مایه گذاشتند و رفتند به کمک. برادران ارتشی همان برردرانی هستند که سال انقلاب مردم به آنها می‌گفتند برادر ارتشی چرا برادرکشی. و شکر خدا که همه برادران ارتشی بعد از چهار دهه هنوز این شعار یادشان هست و به جای برادرکشی وارد مناطق سیلابی می‌شوند و باری بر دوش می‌کشند، پیر خسته‌ای را کول می‌گیرند و از آب رد می‌کنند، بیل می‌نوازند و گل و لای خانه‌ها و راه‌ها و رودها را پاک می‌کنند و خلاصه دمشان گرم که باتوم و تفنگ و سرنیزه و گاز اشک‌آور را کنار گذاشتند و برای مردم آستین کمک بالا زدند.

این عکس خوب را اسماعیل محسنی گرفته که بچه مراغه است و در شرح آن نوشته "یکی از دلاورمردان ارتش خار را از پای کودک سیل‌زده در می‌آورد." حالا به این کار نداریم که صفت "دلاورمرد" برای این عکس مناسب نیست چون در آوردن خار از پا نیازی به دلاوری ندارد. می‌شد برایش این شعر لورکا را نوشت: "چه خوشخو با سنبله‌ها/ چه سخت با مهمیز" این سرباز که اینطور با مهربانی و نرمخویی دارد خاری را از پای این کودک بیرون می‌آورد، همان سربازی است که با دشمنان ملت، خشم خالی است. این سربازِ خارکش، خودش خاری استَ در چشم دشمنان ملَت و وطن‌فروشان."

امیدواریم همین سربازان نازنین روزی بیایند و خارهای دل ما را هم بیرون بکشند هرچند گفته‌اند: "خلد گر به پا خاری آسان برآید/ چه سازم به خاری که در دل نشیند."

اسماعیل جان عکس را همان‌طور که خودت گفته‌ای برای مسابقه جهانی عکاسی بفرست. باشد که جایزه بگیری و آن را به سیلزدگان یکی از مناطق هدیه کنی تا در موزه شهر یادگاری بماند.

هرچی سنگه واسه پای لنگه

برای این شماره بگوسیب چند عکس برای شما انتخاب کرده‌ام که خودشان گویا هستند و نیازی به شرح مفصل ندارند. عکسها را ببینید و آه بکشید:



غم زمانه کشم یا فراق یار کشم
به طاقتی که ندارم کدام بار کشم



ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم
از بدِ حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم





دامن‌کشان همی‌شد در شَربِ زرکشیده
صد ماهرو ز رشکش جیبِ قصب دریده
یاقوت جان‌فزایش از آب لطف زاده
شمشاد خوش‌خرامش در ناز پروریده



رقصی چنین
میانه میدانم آرزوست



خشک شد بیخ طرب راه خرابات کجاست
تا در آن آب و هوا نشو و نمایی بکنیم

علی ملکی



سقط جنین در زیرزمین

مامای جوانی که در زیرزمین خانه‌اش اقدام به سقط جنین غیرقانونی می‌کرد، دستگیر شد.

چندی پیش به پلیس تهران گزارش دادند، زن چهل ساله‌ای در زیرزمین خانه‌اش سقط جنین می‌کند.ماموران پلیس پس از این خبر تحقیقات خود را آغاز کردند و دریافتند که زن مامایی به نام نسرین اقدام به سقط جنین کرده و از این بابت از مشتریانش پول هنگفتی می‌گیرد.

بنابراین وی در مخفیگاهش دستگیر شد و او در بازجوییها گفت؛ ۱۰ سال پیش سقط جنین می‌کردم، اما برای یک زن مشکلی پیش آمد و همسرش بر علیه من شکایت کرد. با اعلام این شکایت من گیر افتادم و ناچار شدم دیه بپردازم و بعد از آن توبه نوشتم که از این کار دست بکشم اما از آنجا که تبحر خاصی در کارم دارم و سالها در کلینیکهای مختلف کار کرده‌ام و این اواخر بدهی بالا آوردم، تصمیم گرفتم تا دوباره سقط جنین انجام دهم و کسانی که در شرایط حساس قرار داشتند، پول بیشتری می‌دادند، اما پس از مدتی در نهایت همسایه متوجه رفت و آمدها در خانه اجاره‌ای‌ام شد و مرا لو داد.

این زن پس از اعتراف به جرم خود، تحویل دادسرای شعبه نهم تهران شد و تحقیقات بیشتر از وی ادامه دارد.

نامه یک فراری به پلیس

پلیس اف بی آی آمریکا اعلام کرد که یکی از ۳ زندانی که موفق شده بود ۵۷ سال پیش از زندان معروف آلکاتراز فرار کند، در سال ۲۰۱۸ میلادی نامه‌ای به اف بی آی ارسال کرده است.

آنها در سال ۱۹۶۲ میلادی موفق شدند از یکی از مخوف‌ترین زندانهای آمریکا به شکل عجیبی فرار کنند و پلیس همواره گمان می‌کرد که هر سه زندانی در حین فرار کشته شده‌اند،اما اکنون اف بی آی فاش کرد که یکی از آنها نامه‌ای به اف‌بی‌آی نوشته و در آن راجع به فرار خود در زندان گفته است.این زندانی فراری توضیح داده که در یک شب تابستانی (سال ۱۹۶۲) ما از تونلی که تنها با استفاده از قاشق، چنگال و کارد غذاخوری زندان پس از چندین ماه تلاش بی‌وقفه در دیوار سلول خود ایجاد کرده و به دریای بیرون زندان راه پیدا کرده بودیم فرار کردیم. او ادامه داده که ما بیش از شش سال در یک سلول با هم بودیم و هر شب بعد از صرف شام به نوبت با استفاده از کارد و چنگال دیوار زندان را سوراخ می‌کردیم و روزها آن را با آویزان کردن حوله حمام می‌پوشاندیم.در شب فرار هم ۳ عروسک درست کردیم و روی تختهای خود در داخل سلول قرار دادیم و ماموران گارد زندان را فریب دادیم و با استفاده از تشک ابری زندان و کتهای بارانی خود قایق سبکی



ساختیم و به راحتی از جزیره خارج شدیم.این فراری با تمسخر ادامه داده است؛ در حال حاضر هر سه ما زنده‌ایم و دوران کهنسالی را می‌گذرانیم و ارتباط مستقیم با خانواده یکدیگر هم داریم!



سرقت ریلهای راه آهن

سه مرد سارقی که پیچ و مهره ریلهای راه آهن را در شهرستان صحنه به سرقت می‌بردند، دستگیر شدند.

این سارقان در نقاطی از ریلهای راه آهن که دید و رفت و آمدی چندانی نداشت، پیچ و مهره و اتصالات را درمی‌آوردند و قسمت اصلی ریل را دست نخورده می‌گذاشتند تا ریل اصلی صدمه نبیند و قطار منحرف نشود هرچند که سرقت این لوازم از خطوط راه آهن هم خطرآفرین هستند و ممکن است باعث جداسازی ریلها از یکدیگر شود و خسارات جانی و مالی جبران ناپذیری به بار آورد.

نوزادی با دو دندان!



تولد یک نوزاد با دو دندان در انگلیس باعث شگفتی همه شد.

البته ابتدا "بتیان" مادر ۱۸ ساله این کودک با دیدن دندانهای غیرعادی فرزندش، این موضوع را رسانه‌ای کرد و این نوزاد که در بیمارستان "بک پدل" به دنیا آمده بود و شش هفته داشت مورد معاینه قرار گرفت و دندانپزشکان بیمارستان اعلام کردند، باید دو دندان سقف بالا و پایین این نوزاد کشیده شود.

چرا که ممکن است زبان کودک را زخم کند و یا به دلیل سستی ریشه جدا شده و وارد ریه کودک شود و بسیار خطرناک است!

نابینایی که مجسمه می‌سازه





"خوزه گارسیا آنتونیو" مجسمه ساز مکزیکی با ساخت مجسمه‌هایی از خاک رس، توجه بسیاری را به خود جلب کرده است!

او یک هنرمند و مجسمه‌ساز معروف است اما نکته عجیب در مورد این هنرمند نابینا بودن اوست چرا که وی در ۵۵ سالگی و در اثر ابتلا به آب‌سیاه چشم، بینایی خود را از دست داد. او می‌گوید؛ متاسفانه بینایی من کاملاً از دست رفته است اما ناامید نیستم چون درک کرده‌ام که حس شنوایی و لامسه‌ام به مراتب قوی‌تر شده و دوباره کارم را شروع کردم و بعد از نابینایی اوایل کارم کمی مشکل داشتم، اما به مروز هنر اولیه‌ام را بازیافته‌ام و قوی‌تر هم شدم و حالا حس می‌کنم می‌توانم حتی ببینم اما این بار با حسم و از دستانم برای خلق فرمها طوری استفاده می‌کنم که گویی آنها حکم دو چشمانم دارند.

سیاستمداران نیک، دست نشانده پلید ندارند

• تالیئون

گوشه و کنار جهان

سهراب صفادار

چالش شکلاتی





همه عاشقان شکلات را خبر کنید! یک چالش خوراکی جذّاب داریم! تا بحال هزاران نفر در برابر چالش شکلاتی رستوران "**اسلتری**" در شهر منچستر شکست خورده‌اند و آمار نشان می‌دهد که تنها ۳ درصد از مردم توانسته‌اند آن را انجام دهند. این چالش شامل خوردن تکه بزرگی از یک کیک شکلاتی بزرگ، بستنی دست ساز، خامه تازه، دو تخم مرغ شکلاتی و سس شکلات و سکه‌های شکلاتی است. همچنین شرکت کننده باید در انتها یک لیوان هات‌چاکلت را هم بنوشد. این چالش سالهاست که برگزار می‌شود و تا کنون بیش از ۸ هزار نفر در این چالش شرکت کرده و تنها ۲۴۱ نفر توانسته‌اند آن را به پایان برسانند. اما مدیر رستوران "**مارک والکر**" اظهار کرد که علیرغم اینکه عده‌ای موفق به انجام این چالش شدند، همه چیز به نفعشان تمام نشد. خیلی از آنها نتوانستند بعد از پایان چالش، این حجم شکلات را در معده خود نگه دارند. خانمی که برای تولد ۴۰ سالگی‌اش به این رستوران آمده بود، تصمیم گرفت در این چالش شرکت کند. او موفق شد، اما به محض اینکه بلند شد تا میز را ترک کند، دچار تهوع شد وتمام شکلاتهایی که خورده بود به یکباره روی کت سفید رنگ خانمی که مقابلش ایستاده بود ریخت و مایه خجالت او شد.

او گفت: "قند موجود در شکلات واقعاً روی آنها اثر می گذارد و تاثیرش را به وضوح می‌توان دید. آنها بعد از خوردن این حجم شکلات، دچار استرس شده و نمی‌توانند ثابت بایستند. خیلی افراد فکر می کنند انجام این کار آسان است و حس رقابت درونشان ایجاد می‌شود. اما وقتی پای میز می‌نشینند می‌فهمند نمی‌توانند از پس آن برآیند".

دزدی که میلیونر است

فرد متهم به دزدی کالا از یک فروشگاه زنجیره‌ای به ارزش ۳۰۰ دلار در واقع مردی بود که چند روز قبل یک جزیره را به قیمت ۸ میلیون دلار خریداری کرده بود! آقای **اندرو لیپی** ۵۹ ساله و اهل فلوریدا است. روش دزدی او به این شکل بود که محصولاتی را خریداری می کرد، اما به عمد تعدادی از آنها را مرجوع کرد. اما در واقع داخل جعبه‌ها کالاهای دیگری جایگزین کرده بود. برای مثال در داخل جعبه دستگاه قهوه‌ساز، یک توپ بسکتبال گذاشت و یک کتری برقی کهنه را در جعبه یک کتری نو قرار داد. اما جالب این بود که او تعدادی لامپ هم خریده بود که عیناً مرجوع کرده بود. وقتی پلیس دلیل این کارش را پرسید گفت: "نحوه عوض کردن لامپ را بلد نبودم!". او حتی اظهار کرد که تبلیغات این فروشگاه باعث شده که ترغیب به انجام چنین کاری شود. این در حالی است که او یک میلیونر است و یک جزیره را صرفاً برای اینکه چند وقتی در آن زندگی کند خریداری کرد. او حتی صاحب چند عمارت بزرگ است که برخی سریالهای تلویزیونی در آنها فیلمبرداری شده است. با وجود توضیحات وی و عدم نیاز مالی آقای لیپی، دادگاه او را به پرداخت جریمه و ۱ ماه خدمات اجتماعی در فروشگاههای زنجیره‌ای محکوم کرد تا به یاد داشته باشد که پولدار بودن دلیل انجام هر کاری نیست.





توپهای سنگی اسرار آمیز

در دهه ۱۹۳۰ یک گروه آمریکایی در حال قطع درختان بخشی از جنگلها در "کاستاریکا" بودند که با توپهای سنگی بزرگی روبرو شدند که در کف جنگل دفن شده بودند. خیلی سریع این توپهای سنگی مشهور شدند و سر از جلوی ساختمانهای دولتی و حیاط خانه ثروتمندان درآوردند. بسیاری از آنها حین حمل شکستند و بسیاری دیگر را عمداً برای یافتن طلا منفجر کردند. در طول دهه‌ها، حدود ۳۰۰ توپ سنگی یافت شد که قطرشان از چند سانتی متر تا ۲ متر متغییر بود. وزن برخی از آنها به ۱۵ تن هم می‌رسید. اما معما اینجاست که این توپهای سنگی توسط چه کسانی ساخته شده‌اند و چرا در جنگل دفن شده بودند؟ بررسیها نشان می‌دهد که احتمالاً در سال ۶۰۰ میلادی ساخته شده باشند. اما این تخمین دقیقی نیست. هر کسی که این توپهای سنگی را ساخته است می‌بایست مهارت و تجربه کافی در آن زمان می‌داشته که بتواند چنین سطوح صیقلی صافی ایجاد کند. همچنین وجود این تعداد توپ سنگی با اندازه‌های مختلف چه کاربردی داشته است؟ حدس و گمانها به قدری زیاد است که حتی برخی آنها را مربوط به شهر گمشده "**آتلانتیس**" نسبت می‌دهند. البته در این مورد هم عده‌ای طرفدار ایده دست داشتن فضاییها در ساخت این توپها هستند. در هر صورت، این گوی سنگی عجیب تحت حفاظت سازمان "یونسکو" هستند و یک محصول دست‌ساز تاریخی بشر محسوب می‌شوند و باید از آنها نگهداری کرد. تعدادی از آن هم در محوطه سفارت کاستاریکا در شهر واشنگتن آمریکا نگهداری می‌شوند.



زنبورهای پنهان





ماه گذشته یک بیمار ۲۹ ساله به دلیل احساس درد شدید در چشمش به بیمارستان فویین در تایوان مراجعه کرد. بیمار توضیح داد که درد چشمش از وقتی شروع شد که در اطراف قبرستان چند شاخه گل کنده و کمی گرد و غبار وارد چشمش شده بود. او چشمهایش را با آب شسته بود. اما تا چند ساعت بعد که به خانه رسید، چشم چپش کاملاً ورم کرده بود و درد شدیدی داشت. پزشکان فوراً دست به کار شدند و به محض اینکه داخل پلکهای او را نگاه کردند، با ۴ زنبور کوچک مواجه شدند! این زنبورهای کوچک در واقع از رطوبت موجود در اشک چشم او تغذیه می کردند. دکتر هانگ چیتینگ گفت: "من زنبورها را به آرامی یکی پس از دیگری از چشم بیمار بیرون کشیدم. جالب این بود که زنبورها زنده بودند! این زنبورها به زنبور عرق معروف هستند، چون از عرق و اشک چشم انسانها و حیوانات تغذیه می کنند. اما به ندرت پیش می آید که کسی را نیش بزنند". دکتر هانگ توضیح داد که لنزهای طبی بیمار توانسته او را از کور شدن نجات دهد. از آنجا که بیمار لنز به چشم داشته است، نتوانسته چشمانش را با دست ماساژ دهد. همین کار ساده چشمش را از کور شدن نجات داد. چون در صورت ماساژ دادن چشمش، احتمالاً زنبورها احساس خطر کرده و زهر تولید می کردند که حتماً باعث کور شدن او می‌شد. بیمار بعد از رسیدگی پزشکان از بیمارستان مرخص شد و زنبورها که هنوز زنده بودند به یک مرکز تحقیقات حشرات فرستاده شدند. پزشکان بیمارستان اظهار کردند که تا بحال چنین موردی را در تایوان تجربه نکرده بودند.

محموله قاچاق ترسناک





ماموران گمرک فیلیپین از کشف محموله عجیبی که مسافر قصد داشت از مرز رد کند شوکه شدند. در چمدان او چندین بسته زیبا و کادو شده کلوچه بود که از لهستان به آنجا آورده شده بود. اما بجای کلوچه‌های گردویی و نارگیلی، در واقع صدها رتیل سمی داخل آنها بود! این اداره گمرک که در نزدیکی فرودگاه بین‌المللی "**مانیل**" قرار دارد، در مجموع تعداد ۷۵۷ رتیل را از داخل چمدان این مسافر پیدا کرد. اما مرد مسافر در تمام مدت اصرار داشت که اینها قاچاق نیستند و فقط یک مجموعه کلکسیونی از حشرات هستند که او شخصاً جمع آوری کرده است. رتیلهای کوچک تر در لوله‌های پلاستیکی قرار داشتند که چند سوراخ برای عبور هوا رویشان ایجاد شده بود. رتیلهای بزرگ و بالغ درون ظرفهای پلاستیکی گذاشته شده بودند. به گفته مسئولان ارزش این محموله حدود ۵۹ هزار دلار بوده است. جابجایی و ورود این تعداد حشرات به کشور، آن هم گونه‌های نادر و بدون مجوز غیرقانونی است. علیرغم جریمه‌های نقدی سنگین و حتی حکم زندان برای قاچاق حیوانات و حشرات، هر ساله موارد این چنینی متعددی در مانیل دیده می‌شود. سال گذشته گزارشاتی از تلاش برخی مسافران برای ورود ایگوانا، آفتاب‌پرست، مار و دیگر حیوانات ثبت شده است.

دیوار پنیری





تقریباً اکثر جوامع مردمی نظر موافقی به دیواری که ترامپ روی مرز آمریکا و مکزیک کشیده است ندارند. این هنرمند هم مخالفت خود را به شیوه‌ای عجیب نشان داده است. **کازیمو کاوالارو** که به ساخت سازه‌های هنری با استفاده از پنیر معروف است، قصد دارد دیواری به طول حدود ۴۰۰ متر به موازات دیوار ساخته شده بنا کند. این هنرمند قصد دارد دیوار را در فاصله ۱۴ متری از حصار بسازد و کارش را با ۲۰۰ بلوک پنیر کوتیجا که یک نوع پنیر سفت مکزیکی است شروع کرده است. او برای تکمیل این دیوار به ۸۸۰۰ بلوک پنیری دیگر نیاز خواهد داشت. او می گوید: "ساخت دیواری از پنیر چیزی است که من ۲۰ سال آرزویش را داشته‌ام. اکنون که ترامپ این حصار را ساخته، بنظرم بهترین زمان برای ساخت یک دیوار پنیری است". او سعی دارد ساخت دیوار را تا آخر هفته به اتمام برساند. او تمایل دارد دیوار بسیار بلندتر و طولانی‌تری بسازد اما این احتمال وجود دارد که دیوار فرو بریزد و یا حیوانات بخشی از آن را بخورند. کازیمو هدفش از ساخت این دیوار را اینطور بیان کرد که می‌خواهد نشان دهد هر دیواری هر قدر بلند و مرتفع و طولانی که باشد، بالاخره فرو خواهد ریخت و انسانها فقط منابعشان را با کارهایی از این قبیل هدر می‌دهند. او پنیر را بهترین انتخاب برای ساخت این دیوار می‌داند تا بتواند این پیام را به مخاطبان القا کند. او می‌خواهد خطاب به برخی تصمیمات عجیب سیاستمداران بگوید نقشه هایشان خیلی پوشالی‌تر از آن است که تصور می کنند.

آنکه آرامش ساده است کمتر دچار سردرگمی و دردسر می شود

• ویژه

گذشته تکرار نشدنی است و آینده تضمین نشدنی اما حال این امکان را به ما می‌دهد تا با نگاه به تصاویر گذشته با کوله باری از تجربه‌های آن آینده را بسازیم. مجموعه تصاویر پیش روی شما برگرفته از کانال قدیم به همین منظور تقدیم شما می‌شود.



چه گوارا و دوربین عکاسی!



اسکناس پنج تومانی دوره ناصرالدین شاه قاجار



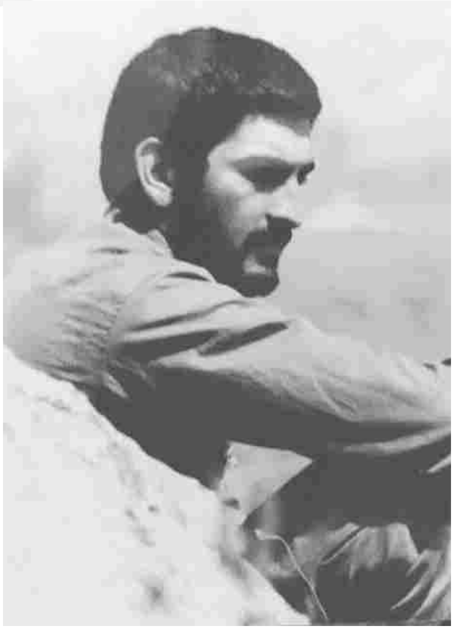
خانه معیّرالممالک، حوالی سال ۱۲۹۰



اولین پیک غذای اصفهان در سال ۱۳۴۹



اینشتین و همسرش



پیروز حناچی شهردار منتخب در دوره جهادسازندگی


وزارت جنگ
لشکر گارد شاهنشاهی

برگ معافیت از خدمت شهیدمرتضی مطهری در سال ۱۳۳۰



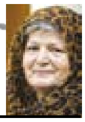
قلعه نهاوند یا دژ یزدگرد که در زمان ناصرالدین شاه برای یافتن گنج ویران شد



ساختمان دو طبقه ارامگاه سعدی قبل از سال ۱۳۲۷

گزارش

تازه عروس ملکه انگلیس غذای ایرانی می‌پزد!



ایراندخت صادقپوند:
خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی در اروپا

به تازگی کتابی در لندن چاپ شـده که در آن عروس ملکـه انگلیس و همسـرش طرز پخت ۲۰ غذای بین‌المللی را شـرح می‌دهند، از سالاد شیرازی گرفته تا غذای روز اروپا



غـذا و پخت و پز در زندگی مردم دنیانقش مهمی دارد و افراد معروف یا به قول امروزیها سلبریتیها سـعی می‌کنند اگر به غذایی علاقه زیادی دارند، کتابی هم در این مورد انتشار دهند.

به تازگی در باغ کنزینگتون لندن، یک بازار خیریه دایر شد که در آن بیشتر آشپزها و اداره کنندگان آن را بانوان روسـری به سـر و با حجاب مسلمان از جمله الجزایری و مراکشـی تشـکیل می‌دادند و مدیـر گروه هم خانم مگان همسـر پرنس هری یعنی سـومین نفر درانتظار ولیعهدی وتاج و تخت انگلسـتان بود. عروس خانم تازه ازدواج کرده ۳۷ سـال دارد و از مادری نیمه سـیاه پوست و پدری آمریکایی متولد شـده و هنرپیشه سریالهای روز آمریکا هم هست.

***

منوی غذاهای شرقی و ایرانی

خانـم مگان چندی پیـش در گاردن پارتی خیریه خود در لندن در میان غذاهایی که ارائه کرد سالاد شیرازی ما را هم گنجانده بود و مجله رویال چاپ آلمـان او را با دو عکس بزرگ هنگام آماده کردن سـالاد شیرازی به تصویر کشـیده بود و در ادامه این گزارش هم تازه عروس این خانواده سـلطنتی طرز تهیه سالاد شـیرازی را آموزش می‌دهد. بد نیسـت بدانید که خانم مگان و همسـرش هری کـه به میهمانیهای آنچنانی و بی‌حسـاب و کتاب عادت داشـتند، حالا سربه‌راه شـده و در خانه به جای مشـروب الکلـی، آب و به جای گوشـت و ماهی، غذاهایی با سـبزیجات سـرو می‌کنند و به معنی واقعی گیاهخوار شده‌اند. خانم مگان به خاطر رابطـه‌ای که با دربار انگلیس پیدا کرده، شـهرت بین‌المللی برای خود کسب کرده است و حالا مانند مادرشوهر معروفش شاهزاده دایانا همسر ولیعهد انگلیس پرنس چارلز فرستاده مخصوص سازمان ملل در نیویورک، او هم به عنوان سـفیر سـازمان ملل برای رسیدگی به مسایل و دشواریهای زندگی آوارگان آفریقایی و آسیایی انتخاب شده است.

اینگونه رفتارهای انسـانی تـازه عروس هم باعث شـده در دربار انگلیس این روزهـا همه صحبت از مـگان و زندگی او و داشـته باشـند و اینکه او چه می‌خورد و چه می‌پوشد؟

او امروز سرتیتر اخبار رسانه‌های روز اروپاست و البته بخشی از آن را به خاطر تصادف ومرگ مظلومانه مادر همسرش، شاهزاده خانم دایانا همسـر سـابق ولیعهد انگلیـس دارد که در پاریس به همراه نامزد مسـلمان ومصری خود در تصادف جان باخت. شـایعه شـده بود که دربار انگلیس نمی‌خواست مادر پادشاه آینده انگلیس با یک مسلمان ثروتمند مصری ازدواج کند و بعد همه بگویند پدر پادشاه انگلیس یک مسلمان است!



حـالا خانم مگان بعد از پشـت سـر گذاشتن همه موانع سخت، بـاردار اسـت و فرزنـد او هم چهارمیـن ولیعهدی خواهد بود که در دربـار انگلیس در انتظار سـلطنت خواهد بـود، حالا این شخص دختر باشد یا پسر دیگر هیچ تفاوتی نخواهد داشت. خانم هنرپیشــه فیلمهای سـینمایی، حالا همسری خانه دار و طرفدار

مجلـه رویال چـاپ آلمـان او را با دو عکس بزرگ هنگام آماده کردن سالاد شـیرازی به تصویر کشیده بود و در ادامه این گزارش هم تازه عروس این خانواده سـلطنتی طرز تهیه سـالاد شیرازی را آموزش می‌دهد

انجام دادن کارهای خانه توسـط خانم خانه است و رسـیدگی به سلامتی همسـرش پرنس هری را با عشـق در اولویتهای اول زندگـی‌اش قرار داده است.

برنامه خانه مگان و هری این است:

۱ ـ ورزش یوگا ۲ ـ جایگزینی مشـروبات الکلی با شیر، قهوه و غذاهای ارگانیک

مجله‌های امروز کشور آلمان هم درباره تغییرات جدید دربار انگلیس می‌نویسـند؛ پارتیهای شبانه آنچنانـی حالا تبدیل به عشـقهای بی‌زرق و برق خانم خانه دار و آشـپزخانه شـده اسـت و ملکه انگلیـس کـه ابتدا خیلـی موافـق ازدواج نوه‌اش پرنس هری با یک آمریکایی و بازیگر سـریالهای تلویزیونی نبود و حتی در روز عروسی در کلیسا؛ نه عروس برخلاف معمول به مادر شـوهرش تعظیم کرد و نه مادرشوهرش به عروس آینده‌اش نگاهی انداخت و درتصاویر رسـانه‌ها از خودش چهره‌ای عصبانـی و گرفته و اخمو را به نمایش گذاشـت، حالا چنان با عروسـش مگان دوست شده که همه عروسها و دوستان گذشته را کمتر ملاقات می‌کند و عکسها و گزارشهای نشریات این روزهای آلمان نشان می‌دهد که مادرشوهر و عروس صمیمانه با هم گل گفته گل می‌شنوند...

در اتحاد جان با تن، رازی ارزشمند نهفته است

● هنری بیگر

جنگ عقل و عشق



مصطفی گلیاری

هشدار مهم: اگر کسی نمی‌خواهد قصه‌اش در مجله چاپ شود حتما اعلام کند

هانا دختری نازنین است که سه ماه دیگر وارد بیست و پنج سالگی می‌شود. او دو برادر دارد و خودش که تک دختر کل فامیل است، جاه و جلال و ارج و قربی والا دارد. از برادران و مادرش گرفته تا قوم و خویش‌هایش، نازش را می‌کشند و بسی دوستش دارند. وقتی که هانا هشت ساله بود، پدرش مبتلای زنی شد و خانه و خانواده‌اش را گذاشت و رفت و دیگر برنگشت. هانا به جنس مرد بی‌اعتماد شد حتی گاهی می‌گفت از هرچه مرد است، تنفر دارد.

در تلگرام و اینستایش عکسهایی گذاشته که نشان می‌دهد در دانشگاه دختر فعالی است. او دانشجوی ارشد فلسفه است. با آموزش دانشکده ارتباط خوبی دارد. نماینده دانشجوها هم هست. برای انتخاب واحد به آنها مشاوره می‌دهد. اگر کسی مشکل مالی داشت، کوشش می‌کرد برایش وام بگیرد. اگر موفق نمی‌شد، از حسابی تعاونی که با پول خودش و دانشجوها باز کرده بود، بخشی از نیاز مالی او را تأمین می‌کرد و بعداً پس می‌گرفت.

هانا که دختر مهربانی است، روزی دانشجویی را دید که روی ویلچر نشسته بود و می‌خواست وارد دفتر آموزش شود. آن روز دانشجوها برای حذف و اضافه آمده بودند و جا برای سوزن انداختن نبود چه برسد به اینکه کسی بخواهد با ویلچر وارد دفتر شود. هانا تا آن روز او را ندیده بود. سلام کرد و پرسید: "می‌تونم کمکتون کنم؟ من هانا قریشی، نماینده دانشجوها هستم." آن آقا توضیح داد که دو سال مرخصی تحصیلی داشته و حالا برگشته است برای ادامه تحصیل. هانا مدارکش را گرفت و افتاد دنبال کارهایش.

آرین جوان بیست و چهارساله‌ای است که دو سال پیش دانشجوی ترم ششم کارشناسی تاریخ بود. روزی قرار بود با دوستانش به کوه برود. صبح زود، قبل از طلوع آفتاب از خانه بیرون آمد. هنوز زیاد از خانه دور نشده بود. ماشینی که شاید راننده‌ای مست یا افیون‌زده داشت، با سرعتی غیرعادی می‌آمد و انگار کنترل فرمان از دست راننده در رفت و یک‌راست سمت آرین آمد. در چشم برهم زدنی آرین به هوا پرت شد و چند متر آنطرفتر زمین خورد. شش روز بعد در بیمارستان چشم باز کرد. غیر از پلک و مردمکش که حرکت داشتند، هیچ جایش را حس نکرد. چند ساعت پس از به هوش آمدن، پزشکش او را ویزیت کرد. از آرین خواست انگشتهایش را تکان بدهد. آرین هیچ حسی نداشت.

هزینه درمانهای آرین بسی سنگین بود. مادرش شروع به فروختن چیزهای قیمتی کرد. خانه و ماشین و طلاهایش را برای درمان آرین خرج کرد. آرین هم مثل هانا پدر نداشت. چند ماه پس از تصادف، پدرش که فشار خون خودش را جدی نمی‌گرفت، نیمه شبی با درد بیدار شد و نیم دقیقه پس از اینکه همسرش از خواب پرید، وارد دنیای مردگان شد. از آن روز به بعد مادرش بار سنگین درمان پسر و غم بی‌همسری را دوش گرفت... پس از دو سال درمان بخشهایی از بدن آرین به اختیار خودش حرکت می‌کرد. خوشبختانه نخاعش قطع نشده بود. حالا می‌تواند دست راستش را خوب حرکت بدهد، دست چپش کمی حرکت دارد. پای راستش هم تا حدودی تکان می‌خورد.

آن روز هانا کارهای آرین را انجام داد. وقت زیادی گذاشت و تا کار آرین کاملاً تمام نشد، آسوده نشد. آرین تمام آن مدت در راهرو خلوتی روی ویلچرش نشسته بود و کتاب می‌خواند ولی تمرکز نداشت و فکرش در گذشته‌ها سیر می‌کرد. یاد روزهایی افتاده بود که در همان راهرو با دوستانش قدم می‌زد. یاد حیاط زیبای دانشکده افتاده بود که با دوستانش روی سکوها می‌نشست و با هم شوخی و گفت و خند می‌کردند. یاد روزهایی افتاد که با رفقایش ساعتها پیاده‌روی می‌کردند، به استخر و باشگاه می‌رفتند، فوتبال می‌زدند و هزار جور فعالیت بدنی دیگر ولی حالا اسیر ویلچرش شده بود. حتی نمی‌توانست در ازدحام دانشجوها وارد دفتر آموزش شود. افسوس می‌خورد که اگر دو سال پیش تصادف نکرده بود، حالا مثل هانا و خیلی‌های دیگر دانشجوی ارشد بود.

در این فکرها بود که هانا خرم و خندان آمد و گفت: "تموم شد. اینم مدارک شما." آرین حسرتها و غصه‌هایش را پنهان کرد و لبخندی از شادی و سپاسگزاری زد و گفت: "خیلی مزاحم وقت شما شدم. نمی‌دونم چطوری جبران کنم." هانا گفت: "وقتی می‌بینم تونستم به دوستان کمک کنم، خوشحالی اونا بهترین جبرانه." آرین عقیده او را ستود و گفت: "حتماً مدارک من رو دیدین و متوجه شدین که دو سال پیش دانشجوی اینجا بودم. حالا که حالم بهتر شده، برگشتم تا زندگی رو از جایی که قطع کرده بودم، شروع کنم. و چه فال نیکی بود که روز اول با شما آشنا شدم."

هانا تبسم کوچکی کرد و گفت: "هر وقت تو کاری به کمک نیاز داشتین، خبرم کنین."

هفته بعد سه بار پیش آمد که آرین و هانا با هم حرف زدند. هانا مثل همیشه که کار دانشجوهای دیگر را پیگیری می‌کرد، دنبال کارهای آرین رفت. آرین را هم با خود برد. راهرو و دفتر آموزش خلوت بود. یکی از مشکلات آرین کلاس‌هایی بودند که در طبقات بالای همکف بودند. او بدون کمک دیگران نمی‌توانست از پله‌ها بالا برود. هانا برایش مجوزی گرفت تا بتواند از آسانسور استادها استفاده کند. او به‌سختی توانست این مجوز را بگیرد. به او می‌گفتند دوستان آرین دو طرف ویلچرش را بگیرند و او را از پله‌ها بالا و پایین ببرند. هانا زیر بار نرفت چون فکر می‌کرد اگر هر روز جلو چشم همه آرین را از پله‌ها

عبور دهند، روحیه او آزار خواهد دید.

آریـــن جوان باادب و سپاســـگزاری اســـت. نگاه زیبـــا و صورتی جذاب دارد. طرف راســـت بدنش از طرف دیگرش قوی‌تر و درشـــت‌تر شـــده. عمویش در شـــرکت کوچکی که داشت، شغلی پاره‌وقت به او داده بـــود و ماهی پانصد تومان مزد می گرفت. پدر و مادرش برای او آرزوهای زیادی داشتند ولی حالا؟

جور دیگر:

به نظر می‌رسد که هانا جور دیگر به زندگی نگاه می کند و از اینکه بـــرای دیگران کار مفیدی انجام دهد، خرسند می‌شود. دختر فعّالی است که همین فعالیت به او شـــور و نشـــاط می‌دهد و خوشـــحالتر و موفقتر می‌شـــود. اگر دنبال ریشـــه شخصیت او برویم، می‌بینیم در خاندانی رشد کرده که آرامش و مهربانی و احترام و رفاه دارند. اطرافیان همیشـــه تشـــویقش کرده‌اند. اعتماد به‌نفس او را رشد داده و پر و بالش را نشکســـته‌اند. آریـــن هم در خاندان محترمی رشـــد کـــرده. پـــدر و مادرش همیشـــه پشتیبانش بودند. پس از مرگ پدر، مادرش وظیفه پشتیبانی را تمام و کمال انجام داد. او حالا باید قبول کند که توانایی‌هایش بسی کم شده و باید به خودش روحیه بدهد که نباید از وضعیت کنونی‌اش خجالت بکشـــد. او باید خوش‌مشرب باشد و دوستانی پیدا کند. اشـــکالی هم ندارد که ویلچرش را ســـر دست بلند کنند و با شوخی و خنده به طبقات بالا ببرند. او در جور دیگر همین ویلچرنشینی را به چیزی مثبت تبدیل می کند و حرکـــت در پله‌ها برای خودش و دوســـتانش به یک بازی تفریحی و ســـرگرم کننده تغییر جهت می‌دهد. بیایید برویم تا ببینیم بعدش چه شد. آیا هانا و آرین مبتلای هم می‌شوند؟ آیا با هم ازدواج می کنند؟

اعتراف به رازهای نهان:

هشت هفته از آشنایی هانا و آرین گذشت. رفتار مؤدبانه آرین، عقاید خوبی که داشـــت، و اینکه اهل چشم‌چرانی و نظربازی نبود، دل هانا را کمی لرزاند. و از دل آرین خبر نداشت که بدجور مبتلایش شده بود و دلش آتشـــی بود که در تنور ســـینه‌اش زبانه می کشید و آه می‌شد. همان روزها بود که هانا رمان "من پیش از تو" را خواند. در آن قصه جوانی به اسم ویلیام که پولدار و بانشـــاط و بسی ورزشکار و اهل ریسک بود، در تصادفی از گردن به پایین فلج شد. مادرش لوییزا را استخدام کرد تا پرستار ویلی باشد و غـــذا و داروهایش را بـــه او بدهد، ضمناً همدمش باشـــد و شور زندگی را در او زنده کند. در آن گیر و دار لوییزا و ویلیام به هم دل بستند ولی ویل تصمیم گرفته بود به "دیگنیتاس" برود. او می‌خواســـت به "اُتانازی" تن بدهد. یعنی چیزی شـــبیه خودکشی اختیاری به دست پزشـــک متخصص. هانا متوجه شـــد برخی از مشـــکلاتی که برای ویل پیش آمده

راننده با افسوس به هانا گفت: "نامزدته؟ سخت نیس؟ خودش میره دستشویی یا تو می‌بریش؟" هانا جوابی تند داد و پیاده شد

بـــود، برای آریـــن هم پیش می آید. یـــک بار با هم به تئاتر رفته بودند. مأمور ســـالن آمد و گفت باید ویلچر را ببرند ته ســـالن. هانا توضیح داد که ما دو بلیط گرفته‌ایم که کنار هم باشیم. مأمور گفت چاره نیست. هانا پیشـــنهاد کرد کمک کنند تا او را روی صندلی تئاتر بنشانند و ویلچر را تا کنند.

هر وقت هانا در پارک و خیابان و دانشگاه ویلچر او را هـــل مـــی‌داد، متوجه نگاه برخـــی از رهگذران می‌شد که با دلسوزی یا تعجب نگاه می کردند. هانا نمی‌دانست چه واکنشی داشته باشد. سعی می کرد خـــودش را بـــه ندیدن بزند و با آریـــن حرف بزند تا متوجه نگاه‌های مردم نشـــود ولـــی در این وقتها تمرکزش را از دســـت می‌داد و نمی‌توانست خوب و ردیف صحبت کند. ســـرخ هم می‌شـــد. شبی به کنتاکـــی رفته بودند. آنجا هم یکی از گارســـن‌ها به هانا گفت: "بهتره این آقا رو بنشـــونی روی صندلی تـــا جلو رفت و آمد رو نگیره." هانا عصبی شـــد ولی خودش را نگه داشـــت و لبخند زد. آرین هم سرخ شـــد و به هانا گفت: "معذرت می‌خوام که معلولم." همان شب پس از اینکه دربست گرفتند و آرین به خانه رســـید و رفت، راننده با افسوس به هانا گفت: "نامزدته؟ سخت نیس؟ خودش میره دستشویی یا تو می‌بریش؟" هانا جوابی تند داد و پیاده شد.

اگر در دیده مجنون نشینی
به غیر از خوبی لیلی نبینی

هانا عاشق شده بود و فلج بودن آرین زیر لایه‌ای از عشـــق پنهان شـــده بود. حالا دیگر نمی‌توانست عشـــقش را به آرین پنهان کند. یک بار دیگر کتاب "مـــن پیش از تو" را خواند. خـــودش را جای لوییزا گذاشـــت. او عاشق مردی بود که از گردن به پایین فلـــج بود. وضعیت آرین بســـی بهتر بـــود. و نتیجه گرفـــت که اگر لوییزا عاشـــق شـــده بود، اشـــکالی نداشـــت که خودش هم عاشق مردی معلول شود. و این قصه را برای مـــادرش تعریف کرد. مادرش گفت: "من صـــلاح نمی‌دونم اما هـــر تصمیمی که بگیری، حمایتت می کنم."

هانـــا تصمیم گرفـــت از رازش پـــرده بردارد و به آرین بگوید عاشـــقش شده ولی آرین پیشدستی کرد و به او نامه‌ای داد. هانا آن را خواند. گلگون شد. قلبش پرتپش شـــد. و با بغض گفت: "انگار این نامه رو من برای تو نوشتم چون هرچی نوشتی، حرف دل منه که می‌خواستم بهت بگم."

جور دیگر:

رمان "من پیش از تو" در شـــکل گرفتن عاطفه هانا تأثیر داشـــت. او هم مثل لوییـــزا که دلباخته شخصیت ویلیام شـــده بود، خود را در شخصیت آرین غرق کـــرده بود. از لوییزا الهام می گرفت تا بداند بـــا آرین چطور رفتار کند. برای جوانه زدن این عشـــق، بی‌اعتمادی هانا به مردها هم بی‌تأثیر نبـــود چـــون هانا با خـــودش فکر می کـــرد آرین مردی بی‌خطر است و به دلیل وضعیتی که دارد، نمی‌تواند اهل خیانت باشـــد. اگـــر هانا جور دیگر می‌دید، همه مردها را مثل پدرش نمی‌دانســـت و نمی‌گفت چـــون پدرش به مادرش خیانت کرده، همه مردها خائن هستند. باید جور دیگر دید و در موقعیتی که هانا و آرین قـــرار گرفته‌اند، تصمیم درســـت گرفت. و فقـــط وقتی می‌شـــود بهترین تصمیـــم را گرفت که هانا و آرین در جامعه ظاهر شوند تا هانا ببیند آیا می‌تواند با وضعیت آرین در جامعه کنار بیاید؟

بر سر دوراهی:

هانا قصه‌اش را برای دوســـتانش تعریف کرد. همه یکصدا گفتند ازدواج با او غلط اســـت. انگار هانا دودل شـــده بود. موضوع را با مشاور درمیان گذاشت. مشـــاور به او گفت: "فرض کنیم آرین فلج نباشه. آیا می‌تونه بیاد خواستگاری؟ با کدوم شـــغل؟ با کـــدوم پس‌انداز؟ بـــرای مادرش هم چیزی نمونده که برای عروسی خرج کنه. فرض کنیم مراســـم خیلی ساده‌ای گرفتین. بعدش کجا زندگـــی می کنین؟ آرین برای رهـــن خونه هیچ پولی نداره. چطور می‌خواد هزینه‌های زندگی رو تأمین کنه؟ ســـنش هم از شـــما کمتره و معمولاً مشکلاتی ایجاد می کنه."

هانا به تردید بیشتری دچار شد. حتی به این فکر کرد که اگر پس از ازدواج به جایی مثلاً خانه خاله یا عمویش دعوت شدند، دو نفر باید بیایند و او را بغل کنند تا به طبقه بالا ببرند. وقت برگشتن هم باید او را کول کنند. آیا هانا می‌تواند نگاه دیگران را تحمل کند؟ آیا اگر توانســـتند بچه‌دار شوند، آرین چطور می‌توانـــد غریزه بازی کردن بچـــه و پدر را جبران کنـــد؟ آیا بچه آنها جلو همکلاســـیها و دوســـتانش خجالت نخواهد کشید؟

هانـــا بر ســـر دوراهی ایســـتاده بـــود. او خوب می‌دانســـت که ازدواج کردن با آرین مشـــکلاتی ایجاد خواهد کرد این را هم می‌دانســـت که مردی به خوبی و باشـــخصیتی آرین بسی نایاب است. هانا هنـــوز جوابی پیدا نکرده بود امـــا مجبور بود جوابی بدهد چون مادرش به او خبر داد ماکان که دوست دایـــی او بود، اجازه خواســـتگاری می‌خواهد. هانا او را می‌شـــناخت. مردی خوش‌بنیه و جذاب بود که اخلاقش کمی تند و تمســـخرآمیز بود. شغل خوبی هم داشت و دستش از جیبش خالی برنمی‌گشت. و

بقیه در صفحه ۶۵

هنر یعنی حفظ شادی که در اثر ازدواج به دست می آید

● لوئی پاستور

مصطفی گلیاری

تمامی اسامی مستعار و هرگونه تشابه، اتفاقی است

بازیهای روزگار غدّار



مهرانه در مراسم خواستگاری خوش درخشید. دختری بیست ساله و سرزنده بود که کنار شرمش لبخندی نمکین هم داشت. **نادر** هم درخششی داشت. چشمهای سیاهش زیر کمان ابروهایش زیبا بود. مادر مهرانه نادر را از کودکی مثل پسر خودش دوست داشت. فامیل نزدیک بودند. دو سال از مهرانه بزرگتر و دانشجوی مکانیک بود. مهرانه هم علوم آزمایشگاهی می‌خواند. پدر نادر در خواستگاری تعهد کرد که تا وقتی که نادر روی پای خودش بایستد، هزینه‌های زندگی او و مهرانه را خواهد پرداخت. پدر مهرانه هم با خنده گفت: "ما با هم از این حرفا نداریم. منم تو هزینه‌ها شریکم. شما هزینه دختر منو بده، منم هزینه‌های پسر شما رو میدم."

عقد با شادی برگزار شد. پدرها چیزی کم نگذاشتند. به همه بسی خوش گذشت. آخر همان شب وقتی که مهرانه را به خانه رساندند، نادر متوجه شد گوشی مهرانه در ماشین جا مانده. به راننده گفت دور بزند و برگردد. کمی بعد پیامی برای مهرانه آمد: "خیلی بی‌معرفتی. امشب تو عروس شدی و من عزادار." نادر گوشی را باز کرد. و دید مهرانه و آن جوان که از دانشجوها بود، پیام‌هایی به هم داده‌اند. غضب خود را قورت نداد و وقتی که مهرانه برای گرفتن گوشی پایین آمد، پیامها را نشان داد و گفت: "اگه قبل از عقد اینا رو دیده بودم، عقدت نمی‌کردم. حالام باید تا فردا فکر کنم تا ببینم باید چکار کنم."

پاسی پس از سحر، مادر مهرانه به نادر زنگ زد. سوگندها خورد که خودش در جریان بوده و گفت: "یکی از دانشجوها به اسم حمید خاطر مهرانه رو می‌خواد اما مهرانه از اولش جوابش کرده. خودم این موضوع رو حل می‌کنم. خاله جان اصلا نگران نباش."

صبح نادر به مهرانه گفت: "تو رو فقط به خاطر مادرت می‌بخشم". ولی نادر به‌زودی فهمید نمی‌تواند پیامهای عاشقانه حمید را به مهرانه فراموش کند و تا اقدامی نکند، دلش آرام نخواهد گرفت. روزی به پارکی رفت و با یکی از خفت‌گیرها مذاکراتی کرد. به او مقداری پول داد. عکس و نام و نشان حمید را هم نشانش داد و رفت. همان شب دو خفت‌گیر در کوچه‌ای گریبان حمید را گرفتند و مشت و مالش دادند اما کینه نادر خاموش نشد و احساس آرامش نکرد.

نادر ژن کینه‌توزی و نبخشیدن را از اجدادش به ارث برده بود ولی برعکس آنها می‌توانست چیزی بروز ندهد. این ژن را هم از مادرش گرفته بود. او که پیامهای عاشقانه آن دانشجو را فراموش نکرده بود، در مراسم عروسی خودش از همه شادتر بود. مادر مهرانه پرسید: "موضوع پیامکها برات حل شده؟" نادر گفت: "خیلی وقته. دیگه فراموشش کردم." مادر مهرانه خیلی آهسته پرسید: "اون دو نفرو تو اجیر کرده بودی؟" نادر آهسته‌تر از او گفت: "آره." بعد گفت: "من مهرانه رو فقط به خاطر شما بخشیدم." مادر مهرانه گفت: "بازم قسم می‌خورم که اون عشق یک‌طرفه بوده. مهرانه هیچ حسی بهش نداشت. از پیامهاش کاملاً معلومه."

نادر از فردای شبی که زندگی مشترکش را شروع کرد، به مردی کم‌حرف و منزوی تبدیل شد: "نادر میای بریم خونه خواهرم اینا؟ میای بریم سینما؟ با گردش موافقی؟ فردا شب عمه‌اینا میان اینجا..." جواب نادر منفی بود.

حتی وقتی که مهمان داشتند، کار را بهانه می‌کرد و به خانه نمی‌آمد. مهرانه دلگیر بود. به او می‌گفت من زنم. جوانم. به توجه و محبت شوهرم نیاز دارم. چرا با من مثل غریبه‌ها رفتار می‌کنی؟ به قرآن خدا قسم که من با حمید هیچ رابطه‌ای نداشتم. اولش مثل همکلاس بود. درباره درس و دانشگاه پیام می‌داد. بعد وارد فاز عاطفی شد. من هم یا جواب نمی‌دادم یا می‌گفتم نامزد دارم. آیا عادلانه است که چون یکی دیگر مرا دوست داشته، تو مرا مجازات کنی؟

نادر می‌گفت: "من همین‌طورم. کم‌حرف و منزوی. قصدم مجازات تو نیست. ذاتم اینجوریه."

مهرانه پس از چهار سال زندگی سرد و بی‌محبت صاحب دختری شد به نام مهتاب. امیدوار بود بچه در نادر انگیزه ایجاد کند. اینطور نشد. نادر سردتر از پیش شد. خود فریزر بود. در انجماد روحش مچاله می‌شد و واکنشی نداشت. مهرانه تاب می‌آورد و فریادی نمی‌کشید. او شش ماه پس از تولد مهتاب وارد دوره کارآموزی شد. ریسک می‌کرد و بچه را هم با خودش به آن محیط ویروسی می‌برد. مهرانه به این تنهایی خوگر شده بود اما شطرنج‌باز فلک داشت برایش برنامه‌هایی می‌چید.

محسن یکی از فامیلهای نادر بود. این شوهرعمه غیور به مهرانه نظری پرهوس داشت. و می‌دانست نادر به زنش بی‌مهر و بی‌توجه است. برای مهرانه پیامی معمولی و خانوادگی فرستاد. مهرانه هم جوابی معمولی داد. محسن گاهی هم جوک می‌فرستاد. مهرانه می‌خواند و لبخند می‌زد. محسن پیامهایش را از جوکهای مرسوم مجازی به کلمات عاشقانه تغییر داد. مهرانه که چهار سال بود هیچ محبتی ندیده بود، دلش لرزید ولی زود روی دلش پا گذاشت و از محسن خواست دیگر برایش پیام نفرستد. محسن اهمیت نداد و هر شب برایش کلمات هوس‌انگیزی می‌فرستاد. مهرانه آنها را می‌خواند اما جواب نمی‌داد. به خودش می‌گفت: "فرض می‌کنم که این حرفها رو نادر به من میگه." محسن در مهمانیها به او نزدیک می‌شد و می‌گفت آدم یک بار دنیا می‌آید و یک بار در دوره جوانی است. این دم نکنی نشاط، کی خواهی کرد؟ مهرانه جواب نمی‌داد و از او دور می‌شد. فقط یک بار گفته بود اگر مزاحمم شوی، به نادر خواهم گفت. محسن گفته بود: "بگو! فکر کردی واسه نادر مهمه که تو چکار می‌کنی؟ همه می‌دونن دوستت نداره، با یه زنی هم دوسته."

مهرانه حرف دیگری نزد. به نادر اعتماد داشت و می‌دانست مرد معتقد و بادیانتی است که می‌تواند هوس‌هایش را مهار کند.

مهرانه در زندگی زناشویی‌اش هیچ هیجانی نداشت. شوهرش صبح زود به محل کارش می‌رفت. گاهی ظهرها به خانه می‌آمد و ناهار می‌خورد و زود می‌رفت. شب دیر می‌آمد. بین

آنهـا غیر از حرفهای خیلـی ضروری، چیزی رد و بدل نمی‌شـد. نادر جمعه‌ها هم در خانه نمی‌ماند. سـر مهرانه بـا کار و بچه و خانـه‌داری گرم بود. آخرهای شب هم گوشـی‌پیمایی می‌کرد. شبی از شـبهای دراز زمسـتان در یکی از کانالها با مردی آشنا شـد که خوش سخن و مهربان بود. می‌گفت دلـی شکسـته دارد و هرچه می‌کنـد، نمی‌تواند زنـش را فراموش کند. اسـمش فرید بود. معتقد بود تنهاترین و بدشـانس‌ترین مرد دنیاست. زنی داشته که عاشقش بوده. ده سال پیش در تصادف کشته شده و فرید هنوز به یاد او غصه می‌خورد.

مکالمات آنها مدتی طول کشـید. مهرانه هم سـر درد دلش باز شـد و تعریف کرد که سر یک سـوءتفاهم، شوهرش با او سرد شده. قصه محسن را هـم تعریف کرد کـه مدام مزاحم می‌شـود و می‌ترسد شوهرش بفهمد و بار دیگر او را که بیگناه اسـت، سـخت‌تر مجازات کند. اما مگر مجازاتی سخت‌تر از سـردی هسـت؟ فرید پرسید: "چرا پیامهای محسن رو پاک نمی‌کنی؟" مهرانه گفت: "خجالت می‌کشـم بگم ولی به تو که سنگ صبور منـی، حقیقت رو میگم. من از بس تنها هسـتم، از بس شـوهرم بهم محبت نمی‌کنه، گاهی کلمه‌های محسن رو می‌خونم و به خودم میگم اینا رو شوهرم برام نوشـته." فریـد از او خواسـت از روی همه پیام‌های محسـن عکس بگیرد و برایش بفرسـتد تا بدون اینکه مشـکلی برای مهرانـه پیش بیاید، محسن را از طریق قانون ادب کند. مهرانه از اینکه می‌دید آرامش او برای فرید مهم است، خوشحال شد و عکسها را برای او فرستاد.

فردا شب مهرانه دید فرید آفلاین است. نگران شد. چند بار برایش پیام فرستاد. جوابی نیامد. فردا غروب برای مهرانه پیامی فرسـتاد: "بهتره باهات شـفاف حرف بزنـم. می‌خوام چتهای محسـن رو واسه شوهرت بفرستم." مهرانه باورش نمی‌شد که سـنگ صبورش قصد آزار دارد. فرید توضیح داد حرفش کاملاً جدی اسـت. مهرانه به التماس افتاد که چتها را پاک کن. فرید گفت: "مشـکلی نیست اما من نمی‌تونم اونـا رو پاک کنم. اگه می‌خوای از گوشـی من پاک بشـه، خودت باید بیای خونه من و همه رو پاک کنی." خواهشـها و قسـم دادنهای مهرانه مثل اشک کباب باعث طغیان آتش هوس فرید شد و گفت یا خودت می‌آیی و پاک می‌کنی یا همه رو به شوهرت تقدیم می‌کنم."

مهرانه قرآن کوچکی برداشـت به خانه فرید رفت. فرید مرد سـر سـفیدی بود که تنها زندگی می‌کـرد. اهـل محل به مـوی سـفیدش احترام می‌گذاشتند. این ظاهر قصه بود و کسی نمی‌دانست او در فریب دادن زنان سـاده و دلشکسته مهارتی بلیـغ دارد. مهرانه فکر می‌کرد فرید بیش از چهل سـال ندارد. وقتی که با مردی شصت ساله روبرو شد، کمی احساس آرامش کرد و گفت: "لطفاً زود گوشـیتو بیار تا پاک کنم. دختـرم خونه تنهاس." فریـد گفـت: "الان میارم." و گوشـی را به او داد. مهرانه تندتند همه را پاک کرد و نفسی به آسودگی کشـید و تشکری کرد و بلند شد برود. چشمش به مانیتوری افتاد که به شکل اسلاید داشت پیامهای محسـن را نشـان می‌داد. پای مهرانه سست شد و تپش قلب شـدیدی گرفت. فرید گفت: "نگران نباش. اینا رو فعلاً به شـوهرت نشـون نمیدم اما اگه ناراحتم کنی، همه رو بهش میدم. دختر خوبی بـاش و برو تو اون اتـاق. بعدش آب از آب تکون نمی‌خوره و کسی چیزی نمی‌فهمه. " مهرانه گفت: "تو قول داده بودی اگـه خودم بیام، میذاری همه چی رو پاک کنم؟ چرا اذیت می‌کنی؟ من شوهرم رو دوسـت دارم. اونم یه آدم کینه‌توزه که اگه این چتهـا رو ببینه، حتماً طلاقـم میده، بچه رو هم ازم می‌گیره." و سـمت مانیتور حملـه کرد. فرید او را گرفت و دستش را جلو دهانش گذاشت.

***

قبـل از اینکه مهرانه به خانـه برگردد، مانتو جدیدی خرید و مانتو خودش را که پاره شده بود، دور انداخت. گوشـه صورتش از سیلی فرید کبود شـده بود. سعی کرد آن را با پنکیک بپوشاند. باید بهانه‌ای می‌تراشـید تا نادر شک نکند. در خانه به حمام رفت و زیر دوش تا توانست گریه کرد. بعد دنبـال دخترش رفت. زود به خانه برگشـت و با اینکه حالش هیچ خوب نبود، مشـغول پختن شام شد و اشک ریخت.

شب که نادر آمد و چند و چون کبودیهای بدن او را پرسید، باورش نشـد که زنی دیوانه در خیابان بی‌دلیـل بـه او حمله کرده. و باورش نشـد که حال خـراب مهرانه به علت رفتار آن زن دیوانه باشـد. سـراغ گوشی زنش رفت. او هنوز هیچ پیامی را پاک نکرده بود. تمام پیام‌های محسن و فرید را خواند. حتی آن پیام را که مهرانه گفته بود می‌آیم و پاک می‌کنم. محسـن آتش گرفت. به مادر مهرانه تلفن کرد: "تا دخترت رو نکشـتم، بیا ببرش." بعد با تازیانه‌ای که در نـگاه داشـت، مهرانه را به محاکمه کشـید: "تو کسـی بودی که روز عقد با اون دانشـجوی عوضی اسمس‌پرانی می‌کردی. حالا هم که بچه داریم، با دو نفر رابطه داری. محسن فامیل ماس. ای بی‌شرف ما مدام همدیگه رو می‌بینیم. مگه غیرتم قبول می‌کنه؟ تـو یه زن هرزه و نجسـی که لیاقـت نداری زن من و مـادر دخترم باشـی. فردا طلاقت میـدم. و دیگه غیرممکنه که بتونی دخترم رو ببینی."

مـادر مهرانه کوششـها کـرد و از نادر یکماه فرصت خواست. نادر گفت: "خاله جان چون خیلی دوستت دارم، یک ماه بعد طلاقش میدم."

نـادر کـه مـردی منـزوی و افسـرده بود، افسرده‌تر و گوشه‌گیرتر شـد. خواب و خوراکش پر کشـیدند و آتش به آتش سـیگار می‌کشید و خودخوری می‌کـرد. دلش تا حلقش پـر از کینه شـده بود. از بیرون می‌سوخت و از درون خاکستر می‌شـد. دلش می‌خواست محسن را ریزریز کند. حـس می‌کرد اگر از محسـن و فرید انتقام بگیرد، کینه‌اش تخلیه می‌شـود و به آرامش می‌رسد. به محله‌ای خلاف‌خیز رفت و رک و راست به یکی از خلافکارهـا گفت: "می‌خوام از دو نفر انتقام بگیرم. یکیشون به اسم فرید یه پیرمرده که راحت میشه وارد خونه‌ش بشـی. یکی دیگه هم هسـت به اسم محسـن که کلید خونه‌شـو بهتون میدم. کلی پول و طـلا تو خونه داره. می‌تونـم بهتون خبر بدم که کـی خونه‌ش خالیه." آن خلافکار او را پیش جوان بلندقد و لاغری برد به اسـم کمک‌فنر و خواسـته نادر را گفت. کمک‌فنر مدتی نادر را برانداز کرد و گفـت: "خیالی نیس. آدرس و کلید رو بده، باقیش با ما. هرچی هم کار گرفتیم، مال خودمونه. مزد این کار رو هم قبلش می‌گیریم."

چنـد روز از این دو انتقام گذشـت ولی حلق نادر از کینه تخلیه نشـد. بی‌محلی‌های فریزری او به مهرانه و تحقیرهایش هیچ سـودی نداشت. او مهرانه را در خانه حبس کرده بود و اجازه نمی‌داد سـر کارش برود. گوشـی‌اش را توقیف کرده بود. تلویزیـون و موزیک را بـه او حرام کرده بود. آب و غذایـش را جیره‌بندی کـرده بود. و روزی هزار بشـقاب تحقیر به او می‌خورانـد. اما اگر از آبهای پل‌دختر چیزی کم شد، آتش کینه او هم فروکش کرد. نادر برای تخلیه کینه‌اش با زنی دوست شد و او را صیغه کرد. یک هفته به خانه نیامد و با او سـر کـرد اما ذره‌ای از کینه‌اش کم نشـد. حق و حقوق زن صیغه‌ای را داد و رهایش کرد.

صبح روزی که سررسـید مهلـت یک ماهه نادر بود، مادر مهرانه به خانه آنها آمد و پرسـید: "حالا چطوری؟" نادر گفت: "خاله جان هیچ فرقی نکردم. حتی از محسـن و فرید انتقام گرفتم. با زنم بدرفتـاری کردم. خودخوری کـردم و هزار زجر کشـیدم حتی زن صیغه کردم و به مهرانه خیانت کردم تا یربه‌یر بشـیم ولی حالم بدتر شده." مادر مهرانه حرفی را که بارها تکرار کرده بود، بار دیگر به او گفت: "تو عین خود پسـر منی. فکر نکن چون مهرانـه دخترمه، حـق رو به اون میـدم. ما هیچ مدرکی نداریم که مهرانه با محسـن و فرید رابطه داشـته. اشـتباه مهرانه این بود که پیام‌ها رو پاک نکرد و به من نگفت تا خودم جواب محسن رو بدم. فرید هم خلافـکار مجازیه. صد بار بهت نگفتم بیا ازش شـکایت کنیم؟" فرید هم برای چندمین بار

بقیه در صفحه ۶۵

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

عیب لیلی

به مجنون گفت روزی عیب جویی
که پیدا کن به از لیلی نکویی
که لیلی گرچه در چشم تو حوری‌ست
به هر جزوی ز حُسن او قصوری‌ست
ز حرف عیب جو مجنون بر آشفت
در آن آشفتگی خندان شد و گفت
اگر در دیدهٔ مجنون نشینی
به غیر از خوبی لیلی نبینی
تو کی دانی که لیلی چون نکویی‌ست
کز و چشمت همین بر زلف و رویی‌ست
تو قد بینی و مجنون جلوهٔ ناز
تو چشم و او نگاه ناوک انداز
تو مو بینی و مجنون پیچش مو
تو ابرو، او اشارتهای ابرو
دل مجنون ز شکَر خنده خون است
تو لب می‌بینی و دندان که چون است
مزاج عشق بس مشکل پسند است
قبول عشق بر جایی بلند است ...

وحشی بافقی
مثنوی "فرهاد و شیرین"

نمونه شعر نو

تقدیم به موعود
قسمتی از یک شعر بلند

روز ناگزیر

این روزها که می گذرد، هر روز
احساس می کنم که کسی در باد
فریاد می‌زند
احساس می کنم که مرا
از عمق جاده‌های مه آلود
یک آشنای دور صدا می‌زند
آهنگ آشنای صدای او
مثل عبور نور
مثل عبور نوروز
مثل صدای آمدن روز است
آن روز ناگزیر که می آید
روزی که عابران خمیده
یک لحظه وقت داشته باشند
تا سر بلند باشند
و آفتاب را
در آسمان ببینند
روزی که این قطار قدیمی
در بستر موازی تکرار
یک لحظه بی‌بهانه توقف کند
تا چشمهای خسته خواب آلود
از پشت پنجره
تصویر ابرها را در قاب
و طرح واژگونه جنگل را
در آب بنگرند
آن روز
پرواز دستهای صمیمی
در جستجوی دوست
آغاز می‌شود
روزی که روز تازهٔ پرواز
روزی که نامه‌ها همه باز است

قیصر امین پور

چهار رباعی از احمد شهریار

(۱

ای دل! بنشین و گریه کن بر لبِ کشت
در گِل مانده‌ست بوی گلهای بهشت
افسوس که با یک غلط املایی
کاتب این بار سال را "سیل" نوشت

(۲

مردِ همهٔ نبردها را ببرد
یا اینکه تمام مردها را ببرد
نه، گریه مکن، گریه مکن خوزستان!
سیل آمده ریز گردها را ببرد

(۳

امروز که سقف خانه‌ها پیدا بود
نه شهر و نه کوچهٔ شما پیدا بود
من اینجا قبل سیل هم آمده‌ام
از بام لرستانَ همه جا پیدا بود

(۴

گُل کرده عجیب نام شیرازی‌ها
دلها شده‌اند رام شیرازی‌ها
ای سیل! نه مسقطی که مردم بردند
با خود همه جا، مرام شیرازی‌ها

ای زندگی

در بهت لحظه‌های شب و قهر بامداد
از عشق و آفتاب بگو قصه، شهرزاد
صبحی که ابر در نفسش بوی گریه بود
خورشید، بوسه بر لب گلهای یاس داد
وقتی که نطفه بست به زهدان خاک، گل
فریاد شوق در گلوی آسمان فتاد
ای زندگی ز دست تو فریاد می کنم
در دشتهای خاطره همراه گردباد
وقتی که آسمان تب باران گرفته بود
مهتاب می گریست در آیینه‌های باد
پل را شکست شیون رود ترانه‌ام
تا صاعقه به خرمنی از کهکشان فتاد
تاراج شد تمام درختان باغها
در ابتدای جادهٔ رنگین‌ترین بلاد
داغ سیاوشت ز خیالم نمی‌رود
کاووس اضطرابِ تبِ هرٍ چه باد، باد
خورشید در اجاقِ سحر گُر گرفته است
در التقای تلخ شب و در نگاه باد

اکبر بهداروند



جوانه های ادبی

سرنوشت

چه سرنوشت قشنگی برای ما دو نفر
به دست عشق رقم زد خدای ما دو نفر
همان خدا که دلش مثل آرزو زیباست
همیشه داشت عزیزم هوای ما دو نفر
دوباره سبز شد آن ریشه‌های خشکیده
به همسرایی باران به پای ما دو نفر
گذشت دورهٔ حسرت، من و تو ما شده‌ایم
غریبه‌ها شده‌اند آشنای ما دو نفر
غبار پنجره‌ها را بیا جلا بدهیم
کدام آینه دارد صفای ما دو نفر
ببین چگونه دلت با دلم به هم پیچید
زبانزد است عزیزم، وفای ما دو نفر
بخوان ترانهٔ پرواز، رو به قلّهٔ عشق
که مستجاب شد آخر، دعای ما دو نفر
چقدر با تو در این عاشقانه خوشحالم
تمام حسرت دنیا فدای ما دو نفر

زهرا ضیایی ـ اصفهان

فاصله

چقدر فاصله افتاده میان دو نفر
که جهان خسته شده بی‌هیجان دو نفر
خاطرش هست مرا؟ پرسش بی‌پاسخ، آه
مانده در گوشهٔ ذهن نگران دو نفر
ابرها خنده زنان از همه سو می‌گذرند
ابرها گریه کنان نامه رسان دو نفر
رنگ اندوه گرفته‌ست خیال دو نفر
طعم مرداب گرفته‌ست جهان دو نفر
کی؟ کجا؟ می‌رسد از نو به هم آیا روزی
در کدام اسکله یعنی؟ چمدان دو نفر

کورس احمدی

معنی ما بودن

خدای چرخ کبود این بار، دو بال بسته اگر می‌داد
همان دو بال ورم کرده، مرا به سمت تو پر می‌داد
هزار رود بلاتکلیف که در تلاقی با مرداب
تمام وسعت دریا را به پای "هیچ" هدر می‌داد
چقدر رفتم و گم کردم، چقدر فاصله تا "من" بود
ببین چگونه زمینگیر است، منی که دل به سفر می‌داد
شبیه جنگل بی‌وارث، کویر لخت ترک خورده
مگر به برکت دستانت، زمین مرده ثمر می‌داد
شب خمار تداوم داشت که عشق این تب ویرانگر
به جای باده اگر دل را، دو جرعه خون جگر می‌داد
تناسخی که نگاهت را، درون رگ به رگم حل کرد
که تکه تکهٔ روحم از، حلول عشق خبر می‌داد
زمان و هرچه در آن محبوس، زمین و هرچه در آن جاری‌ست
تمام معنی "ما" بودن، مرا به سمت "تو" پر می‌داد

زهرا اسماعیلی ـ کرج

دو شعر از
حبیبه نیک سیرتی

۱) گریه

خوابم نمی‌برد
صدای آب
زمزمه نیست
ناقوس ویرانی‌ست
چگونه بخوابم
وقتی تو گریه می کنی؟

۲) سیلاب

سیلاب!
ما را با تو کاری نبود
دیوارمان را کوتاه دیدی
از سرمان گذشتی

از مجموعه شعر
"مخالف خوانی"
سروده جواد زهتاب

بغض ابر بهار

بغض ابر بهار می‌شکند
خواب در جویبار می‌شکند
بند گیسو اگر که باز کنی
کمر آبشار می‌شکند
چنگ در زلف خود اگر ببری
رونق شام تار می‌شکند
به شکفتن اگر اراده کنی
نرخ گل در بهار می‌شکند
به قرارم اگر که دل ندهی
دل این بی‌قرار می‌شکند
ذرّه‌ای مهربان اگر باشی
یخ این روزگار می‌شکند

❋ آقای محمدرضا کوزه گر کالجی

در مصرع چهارم دوبیتی شما اشکال وزنی وجود دارد:
نمی دانم چرا با ما شدی لج
چرا راه خودت را کرده‌ای کج
نمی دانی اگر روراست باشی
ثوابی دارد همچون روزه و حج
و دوبیتی دوم شما قابل قبول است:
اگر از عمر گردد عشق منها
به جای گل بروید سنگ خارا
چنان که حافظ شیراز فرمود
به یُمن عشق هستی گشت برپا

❋ آقای فواد محمدی ـ ارومیه

غزل شما دچار اشـکالات وزنی است، همچنین قافیه را نیز وانهاده اید:
عمری است نشستم در رهش
تا بگویم هرچه دارم در رهش
گفت و گوی او شمارش می کنم
عشق داند هرچه دادم در رهش
چشم او را جلب کردم یکدمی
تا ببیند هرچه دادم در رهش...

❋ خانم مینا امیدی ـ تهران

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:
ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما
آبروی خوبی از چاه زنخدان شما
وزن ایـن بیـت "فاعلاتن فاعلاتــن فاعلاتن فاعلن" است:
ای فروغ = فاعلاتن
ماه حسن از = فاعلاتن
روی رخشا = فاعلاتن
ن شما = فاعلن

❋ خانم حدیث رحمتی ـ کرج

یار با کلماتی چون کار، بار و نار قافیه می‌شود.



انتظار

یک چشمم به آسمان است
و چشم دیگرم به راه
ای آسمانی مرد!
ای سراسر نور!
کی می‌رسی از جاده‌های دور؟
کی اوضاع جهان
می شود رو به راه؟

هاله احدزاده ـ رشت

ای دل اگر عاشقی، در پی دلدار باش
بر در دل روز و شب، منتظر یار باش
● عطار نیشابوری

نوشته‌های ناب

سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹

نازنینم، خوبم!
حسرت عشقی به دل دارم که طوفان می‌کند، زخم دل را با نمک عمریست درمان می‌کنم!

فاطمه آیینی

از بزرگی پرسیدند: چرا از کسی که اذیتت می کنه انتقام نمی گیری؟ با خنده پاسخ داد: آیا حکیمانه است سگی را که گازت گرفته گاز بگیری؟!

... میان پرواز تا پرتاب تفاوت از زمین تا آسمان است... پرواز که کنی، آنجا می‌رسی که خودت می‌خواهی، پرتاب که کنند، آنجا می‌روی که آنان می‌خواهند، پس پرواز را بیاموز!... پرنده‌ای که پرواز بلد نیست به قفس می گوید، تقدیر

ف ـ کارگران

مادرم پنجره را باز کرد، تا دلش غربت فاصله را حس نکند

نیلوفر

من نمی‌خواهم کسی بیاید که عقلم را سر جایش بیاورد و منطقم را بالا ببرد. یا بگوید چگونه بخند و بپوش و ببین. چگونه باش ونباش، من فقط دلم می‌خواهد، کسی بیاید که با او دیوانه بهتری باشم. همین...

شهرام قلی پور

به تبسم، به پر پروانه، به پرستو، به پریشانی موهای بلندت که شبیه یلداست و به این فصل تب انگیز بهار که پر از برگ و گل است، در گذرگاه دو عابر و به آن پیر خرابی که بخواند به دو ولگرد و شرور، به تو اندیشه کنم و به یک خانه کوچک که به اندازه جسم من و توست تا در آن خانه کوچک بتوانم به تو تقدیم کنم، خلوت پر عطش جانم را

عباس عابد

تیک تیک ساعت، صدای چیست؟ آمدن... رفتن تو... رفتن تو، آمدن همه سختی هاست

نعمت الله زارعیان ـ گچساران

نشسته ام، لب تشنه، کنار شط تو و کوزه کوزه دختر کان آب می‌برند به آبادی

فرنوش فرشچیان

من در شگفتم از این رسم زندگی... همه چیز در تلاطم و خسران و باز... عمر شب فراق، کم نمی‌شود؟!

نیک نیم

همه به شما می گویند: سال خوبی داشته باشید، ولی من به شما می گویم: سال خوبی را برای خودتان خلق کنید، به فکر آمدن روزهای خوب نباشید، آنها نخواهند آمد، به فکر ساختن باشید روزهای خوب را باید ساخت، آرزو می کنم بهترین معمار سال جدیدت باشی و تمام آرزوهایت محقق شود

y.s

چیزی در تو جاریست که به چشم نمی آید، ولی حس می‌شود،مانند دریایی که به ظاهر هیچ تزیینی ندارد، اما خود زندگیست

فروغ کریم

پنجره رو وا می کنم / دلم رو دریا می کنم / آهو میشم با آرزو / خورشید وپیدا می کنم / می‌رم و آسمون میشم / همدم کهکشون میشم / شبا رو آتیش می‌زنم / فردای مهربون می‌شم / من‌ام پر از ترانه ها / می‌خوونم از جوانه ها / دردا رو درمون می کنم / شادی می‌دم به خونه ها / یار دلای زار می‌شم / درخت و چشمه سار می‌شم / خزون و نابود می کنم / بهار میشم، بهار میشم / آهای آهای من اومدم / من اومدم امید بدم / بسوزونم سیاهی رو / سپیدی رو نوید بدم!

محمد کریم جوهری

وقتی غمگین هستید دنیا شما را به سخره می گیرد، وقتی خوشحالید، دنیا به شما لبخند می‌زند، اما وقتی دیگران را خوشحال می کنید، دنیا به شما تعظیم می کند

بهروز مباشر

گفت تا امروز دیدی من دلی را بشکنم؟ بغض کردم، خودخوری کردم نگفتم بارها!

زهرا برمکی



امواج نوای تو به من می رسد از دور
دریایی و من، تشنه ی مهر تو، چو ماهی
دیدار تو گر صبح ابد هم دهدم دست
من سر خوشم از لذت این چشم به راهی

پل شکسته

تـو

در کتاب نمی گنجد آن که در هیچ عالمی نگنجید.
در کلام نمی گنجد آن که در هیچ کتابی نگنجید.
در ذهن نمی گنجد آن که در هیچ کلامی نگنجید.
و در تخیل نگنجد آن که در هیچ ذهنی نگنجید... پس کجا به دنبالش می گردی؟
راهی به او نیست جز آن راهی که او به تو باز خواهد کرد.
راهی به تو باز نخواهد کرد مگر با اشتیاقی که تو نشان خواهی داد و اشتیاقی نشان نخواهی داد تا اینکه او تو را فرا بخواند.
تو را فرا نخواهد خواند تا اینکه تو بخواهی.
نخواهی خواست تا اینکه اشتیاق به او داشته باشی... حال فهمیدی رمز این نکته را؟
فهمیدی او چگونه به ما تنیده است؟
چگونه او در ما حل شده و ما در او؟
کمی ناخالصی هست، تا جهنم صبر کن.
خواهی فهمید چگونه در ما حل شده و ما در او تا جهنم؟!
مگر جهنم در لازمان نیست؟
مگر مفهومی فرا زمان نیست؟
پس هم اکنون هست...
پس جهنمی به پا کن از آتش اشتیاق...
بسوزان هر آنچه هست و نیست را...
بسوزان ناخالصی ها را...
شعله ور ...
درک خواهی کرد...
منفجر شو...
اطلاعات درون توست...
عشق درون توست...
جهنم درون توست...
اما تو کجایی که اینها درون توست؟!
ای وای از این راز...

پیرمرد تنها

آن

گاهی پرده ی اسرار، بی خبر کنار می رود و به دنبال آن پرده های دیگر، تا این که روح بتواند خویش خود را ببیند و سپس راز (آن) بر وی فاش شود.
آنگاه پرده دوباره بر می گردد و میزانی از فراموشی جای آن را می گیرد.
(آن) را به هزاران نام خوانده اند، ولیکن هیچ یک گویای (آن) نیست.

خاکستری

جدول متقاطع

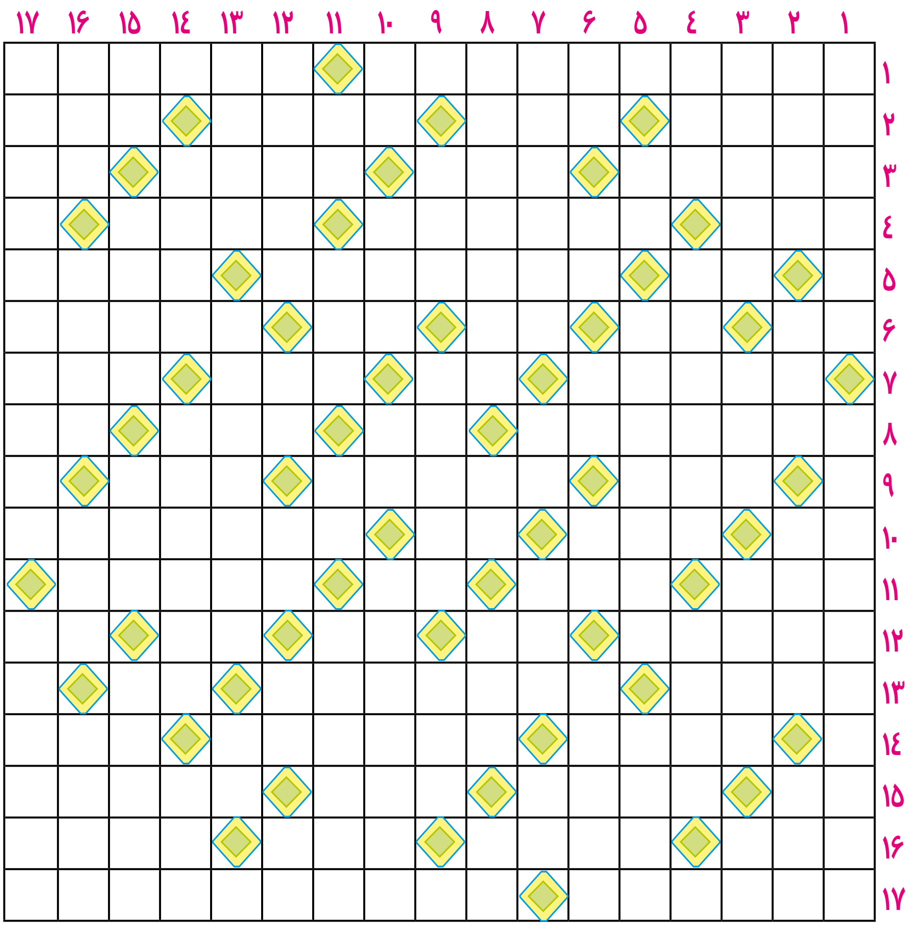
جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com



قابل توجه خوانندگان عزیز:
برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شده در هر شماره و اعلام رمز جدول به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام مجله (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) هر شماره ضرورت دارد البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

اسامی برندگان جدول ۳۸۲۳
۱ـ مجید میراسدی ـ تبریز
۲ـ زهرا محمدی ـ رشت
۳ـ لیلا احمدی

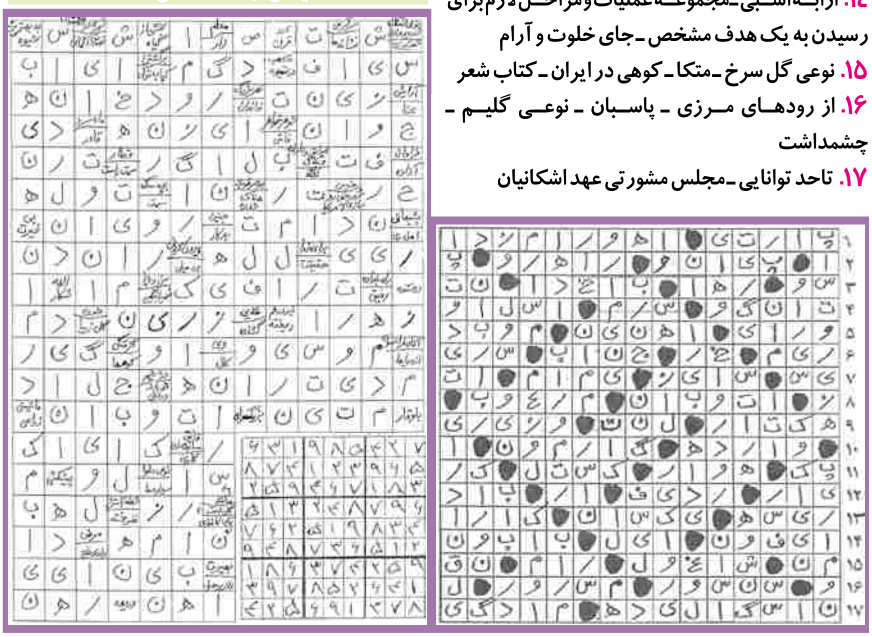
حرف (ص) چه تعداد است؟



افقی:
۱. آسیب شناسی ـ پیدا و آشکار شدن
۲. آبگوشت ساده ـ مقامی در موسیقی ـ متشکرم ـ زرشک
۳. صمغ ساقه گون ـ صف، دسته ـ لقب کشورهای اروپایی ـ عدد ماه
۴. گندم از آسیاب برگشته ـ طلاکوب ـ باز آمدن، برگشتن
۵. سازی بادی ـ منصف ـ رحلت کننده
۶. او ـ مادر ـ قومی ایرانی ـ قلب ـ شهر و استانی در غرب
۷. هرمها ـ دریا ـ واحد غذا ـ متضاد غرب
۸. بندری توریستی در ترکیه ـ نوعی حلوا ـ شانه ـ آب بند
۹. رودی در آسیا ـ آهنگ، نغمه ـ عقل
۱۰. حرف ندا ـ عملی در باغبانی ـ پسوند مانند ـ منهدم کننده
۱۱. برزن ـ چین و شکن ـ بوی رطوبت ـ نادر، کمیاب
۱۲. رشوه گرفتن ـ ضمیر متکلم وحده ـ نفرین ـ موجودی خیالی ـ همچنین
۱۳. روش ـ کمیسری ـ حیوان وحشی
۱۴. در اسلحه بجوییدش ـ نوعی شیرینی ـ گل نومیدی
۱۵. تصدیق انگلیسی ـ یقین ـ مربوط به ملت ـ دلخوری
۱۶. سوره بیست و چهارم قرآن ـ غذای پیچیدنی ـ الفت ـ عقیم
۱۷. ارتقای رایانه‌ای ـ اثر معروفی از نظامی

عمودی:
۱. نقاش معروف اسپانیایی ـ رمانی جذاب از لئو تولستوی
۲. ستاره ـ هذیان ـ پول اروپای متحد ـ غذای مریض
۳. بافتن ـ مسافرخانه مدرن ـ پدر مرده ـ جوی خون
۴. فهم ـ سوبسید ـ ستاره روشن
۵. طمع زیاد ـ تب نوبه ـ خوشحالی
۶. درخت زبان گنجشک ـ چاشنی غذا ـ نت سوم ـ راز ـ پیری، سالخوردگی
۷. مجله ویژه مد لباس ـ حرف سیزدهم انگلیسی ـ شهر آرزو ـ پایتخت ایتالیا
۸. به رسم یادبود می‌دهند ـ سست ـ خالص ـ دانه معطر
۹. به هوش باش ـ دریانورد ـ همه دارند
۱۰. زمینه چیزی ـ نظر دوختن ـ محبت ـ خودمختار بودن
۱۱. طاقچه بالا ـ کوهی در اروپا ـ ضمیر انگلیسی ـ منسوب به برلین
۱۲. ولخرجی ـ حرف صریح ـ پول ژاپن ـ تکرار شِ نوعی بازیچه است ـ آب آذری
۱۳. بچه کوچولو ـ بیرون کشیدن ـ عیب و عار
۱۴. ارابه اسبی ـ مجموعه عملیات و مراحل لازم برای رسیدن به یک هدف مشخص ـ جای خلوت و آرام
۱۵. نوعی گل سرخ ـ متکا ـ کوهی در ایران ـ کتاب شعر
۱۶. از رودهای مرزی ـ پاسبان ـ نوعی گلیم ـ چشمداشت
۱۷. تاحد توانایی ـ مجلس مشورتی عهد اشکانیان

حل جدولهای شماره ۳۸۲۳



آن که بر گنهکار سخت نگیرد متفاوت عمل کرده
● بزرگمهر

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کد پستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می شود

حرف (ف) چه تعداد است؟

عایق بندی – با خدا – پهلوان مشهور ایران زمین – نیا – کلمه نفرت – اسب زرد – ملاح – ثلاثه‌اش را در مصر بجویید – میوه خوب – عدد ورزشی – رودی در اروپا – نحیف – توریست

گیاهی از تیره گزنه ها – نپخته

طلای خالص – جدید – قمری – نامناسب – رواديد سفر – همه

آتش برافروخته – چله کمان – قوت لایموت – از آتش افروزها

بدگوی – باشکوه – فرخنده – درخشان – جوی خون – نور خورشید

مادر – تپه بلند – حرف همراهی – دکترین – خباز

مجلس شور سناتورها – ماه سرد – مرکز کشور فلاسفه – قدم یک پا – حیله – از شهرهای لرستان

عندلیب – افسار – نامی برای خانمها – جنس الماس – گازی سمی

بی کار – از نانها – حرف انتخاب – چه زمانی – به کنجی خزیدن – منفرد – ارابه جنگی – منتخب

مکر – جمع نشریه – اسب سرخ – ستاره

خوراک شبانه – اشاره به نزدیک – ازکتب مقدس هندوییزم – فلز شکننده – جسمی شیمیایی – پدر – تله

چوپان – قبر – کشوری در آفریقا – نت آخر – پیشوند نفی و سلب

مرغ حق – پریها – بالا به انگلیسی – شکنبه خوردنی – مدعی العموم

متحرک – زن خانه دار

نوعی نمایش ریتمیک – پول ژاپن – ویتامین انعقادی – پذیرفته نشده

گرامی تر – رفت و آمد – خالو

حافظه – هویدا – شیره خرما – از توابع همدان

گوشت آذری – پوستین

ایالتی در آمریکا – از ورزشها

جدول سودوکو ۳۸۳۵

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

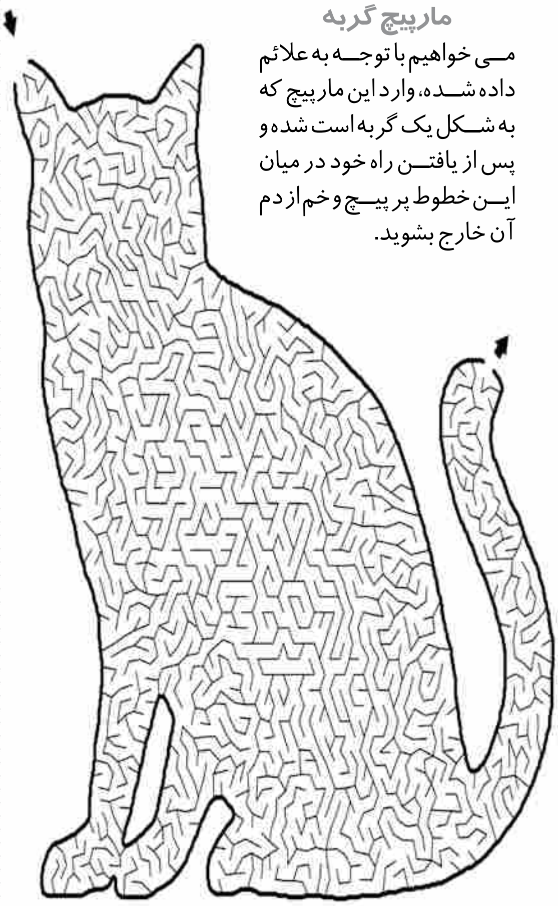
					۱			۷
۵	۷	۴		۸	۶		۹	۱
		۱	۷					۴
۴						۱	۸	
	۸		۱	۶	۲		۴	
	۱	۳					۵	
۳			۵				۷	۲
		۹		۱			۷	۲
	۶	۷	۸		۴			۵

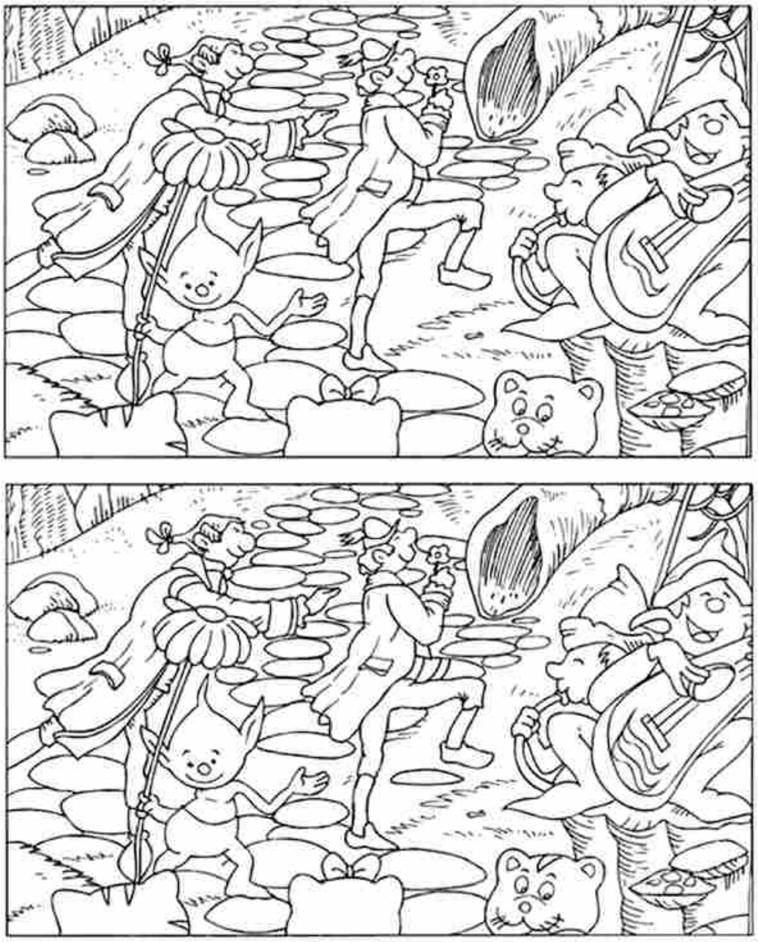
پاسخها در صفحه ۶۲

محمود صفادار

مارپیچ گربه

مـی خواهیم با توجـه به علائم داده شـده، وارد این مارپیچ که به شـکل یک گربه است شده و پس از یافتـن راه خود در میان ایـن خطوط پر پیـچ و خم از دم آن خارج بشوید.



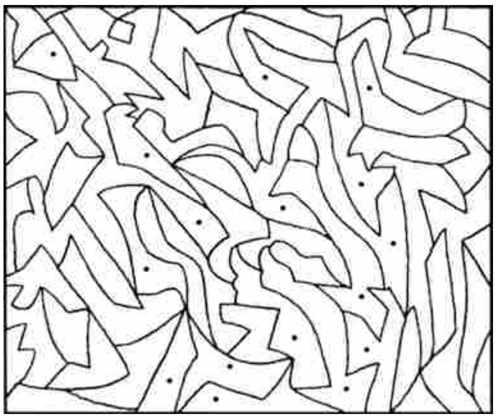


شش اختلاف در تصویر سرزمین عجایب

در اینجا گوشه ای از سرزمین عجایب که دو نفر در آن هستند به تصویر کشیده شده است. اما در میان دو تصویری که از این صحنه تهیه شده و در یک نگاه کاملاً یکسان به نظر می رسند، شش اختلاف وجود دارد.

نقاشی پنهان

در میان این خطوط کج و معوج یک نقاشـی زیبا نهفته است. کافی است مداد یا خودکاری بر داشته و خانه هایی را که دارای نقطه است رنگ کنید. برای بهتر شدن کار دقت کنید تا هنگام رنگ کردن از خطوط بیرون نروید. پس از پایان کار ناگهان یک نقاشی زیبا مقابل چشمانتان ظاهر می گردد.





نقطه به نقطه

برای آنکه بدانیم در میان این نقاط و اعداد به هم ریخته چه چیزی پنهان شـده اسـت، کافی است مداد یا خودکاری بر داشته و نقاط را از شماره یک تا ۷۷ به هم وصل کنید.

اگر عظمت را آرزو می کنی آن را فراموش کن و دنبال حقیقت برو و آنگاه به هر دو خواهی رسید

سنا

حکمت...

طبق برنامه ریزی دقیقی که کرده بودم آن روز ساعت شش و نیم از خواب بیدار شدم و از خانه بیرون زدم و به طرف اتوبان نواب راه افتادم، اما هنوز به میدان توحید نرسیده بودم که در یکی از خیابانهای فرعی ماشین را متوقف کردم



-ان شاالله که خیره...

یک مرتبه با شنیدن این حرف داغ کردم و گفتم: "خانم محترم خیر کدومه؟ قرارداد چهارمیلیون دلاریم داره می‌پره. یه ماشین پراید داغون شده و صاحبش رفته از دستم شکایت کنه. این پیرزن هم که معلوم نیست زنده بمونه یا نه، اونوقت شما میگین خیره! دیگه از این بدتر شرّی هم وجود داره؟!"

دختر جوان دیگر چیزی نگفت. سرش را پایین انداخت و تا مقصد سکوت کرد.

***

آن روز قرار بود ساعت نه صبح در فرودگاه بین‌المللی باشم تا به استقبال "استیون" بروم. ماجرا از این قرار بود که من صاحب یک شرکت تجاری بین‌المللی بودم که از چند ماه قبل با یک بازرگان خارجی به نام "آرتور استیون" آشنا شده و چند پارتی جنس برایش فرستاده بودم و او نیز پولش را از طریق بانکهای بین‌المللی به حسابم ریخته بود تا اینکه بیست روز قبل استیون ایمیلی برایم فرستاد و گفت: "۲۰ روز دیگه برای فروختن یه پارتی جنس به دبی میرم. اگه شما بتونین دو میلیون دلار از اون کالاهای قبلی رو برام آماده و سوار کشتی کنین و آماده حرکت باشه، از دبی میام تهران که هم حضوری همدیگه رو ببنیم و هم پولتون رو نقد می‌پردازم و آخر شب هم با همون کشتی برمی گردم"...

پیشنهاد استیون آنقدر عالی بود که با کارمندانم کالاها را آماده کردیم و منتظر آمدن او شدیم. این یک معامله پرسود و عالی برای من بود!

طبق برنامه ریزی دقیقی که کرده بودم آن روز ساعت شش و نیم از خواب بیدار شدم و از خانه بیرون زدم و به طرف اتوبان نواب راه افتادم، اما هنوز به میدان توحید نرسیده بودم که در یکی از خیابانهای فرعی ماشین را متوقف کردم تا از سوپر مارکت شیر کاکائو و کیک بخرم برای صبحانه. در حالی که ماشین روشن و در آن هم باز بود، پیاده شدم و به سمت سوپرمارکت رفتم که ناگهان با شنیدن صدای گاز ماشینم، متوجه شدم سارق از غفلتم استفاده کرده و نشسته پشت فرمان! از آنجایی که کیف حاوی تمام مدارکم داخل صندوق عقب بود، در یک لحظه بیچارگی‌ام را پیش چشم دیدم و بی‌محابا به طرف ماشین دویدم و برای اینکه مانع فرار راننده بشوم، دویدم و از پنجره طرف راننده که شیشه‌اش پایین بود، آویزان شدم و همزمان چند مشت پیاپی به صورت سارق کوبیدم اما دزد که خیلی هم وارد بود برای اینکه از شرّ من خلاص شود فرمان را به طرف تیر چراغ برق چرخاند و گاز داد، یعنی چند ثانیه دیگر بدن من بر اثر برخورد با تیر چراغ برق له می‌شد! پس چاره‌ای نداشتم جز اینکه ماشین را رها کنم و خودم را بیندازم وسط خیابان. سارق که حالا خیالش راحت شده بود برای اینکه ماشین با تیر برخورد نکند، فرمان را به طرف راست چرخاند و همین تغییر ناگهانی، باعث شد نتواند ماشین را جمع کند و با پیرزنی که نان دستش بود و داشت عرض خیابان را طی می‌کرد برخورد کرد.

سپر ماشین به پیرزن خورد و او را نقش زمین کرد. دزد ماشین که به خاطر این تصادف هول شده بود پنج متر جلوتر کوبید به یک پراید که کنار خیابان پارک شده بود و او که حالا از فکر دزدی ماشین بیرون آمده بود، از پشت فرمان پیاده شد و موبایل مرا از روی داشبورد ماشین برداشت و بعد روی ترک موتوری نشست که جلوی پایش ترمز کرد و ظاهراً همدستش بود و به سرعت آنجا را ترک کرد. من که بابت دزدیده نشدن ماشینم خوشحال بودم با عجله خود را به اتومبیلم رساندم و خواستم سوار شوم و به طرف فرودگاه بروم که ناگهان دو نفر سدراهم شدند. نفر اول صاحب پراید بود که با شنیدن آن صدای مهیب خود را به ماشینش رسانده بود، نفر دوم هم دختر دانشجوی جوانی بود که در همان ساختمانی زندگی می‌کرد که پیرزن سکونت داشت! و بدبختی من موقعی شروع شد که فهمیدم آن دو نفر دزد را ندیده‌اند و گمان می‌کردند من پیرزن را زیر گرفته‌ام و موقع فرار با پراید که خیلی هم درب و داغون بود تصادف کرده‌ام و حالا هم دارم فرار می‌کنم!

همه این اتفاقات در عرض کمتر از دو دقیقه رخ داد و من که هیچ شاهدی برای اثبات حرفهایم نداشتم، در معرض دو اتهام قرار گرفتم؛زیر گرفتن پیرزن و کوبیدن به پراید هنگام فرار از صحنه تصادف...

با صدای دختر جوان که می‌گفت: "بیمارستان نزدیکه. تا اورژانس برسه خودمون فاطمه خانم رو ببریم بیمارستان!" در یک لحظه یاد قرار استیو افتادم و نقش بر آب شدن آرزوهایم پیش چشمم آمد و بی‌اختیار گفتم: "ولی من قرار مهمی دارم..." که ناگهان با سیلی سنگینی که به صورتم خورد متوجه راننده پراید شدم که فریاد زد: "مرد حسابی زدی پیرزن رو ناکار کردی، ماشین من رو هم داغون کردی و بعد میگی من قرار دارم"!

بالاخره صاحب پراید رو به دختر جوان

که همسایه‌شان بود و همدیگر را می‌شناختند گفت:" شما همراه این آقا برید بیمارستان مونا خانم. من هم میرم کلانتری و شکایت رو تنظیم می‌کنم و با مامور میام!" چاره‌ای نبود و همان کار را انجام دادیم. من و مونا پیرزن را سوار ماشین کردیم و به طرف بیمارستان راه افتادیم. در بین راه همه چیز را برای دختر دانشجو تعریف کردم اما او که نگاهش به پیرزن بیهوش بود و ظاهراً حرف مرا هم قبول کرده بود می‌گفت:"ان شاالله خیره" و مرا عصبی تر می‌کرد!

***

۲۴ ساعت بعد اما همه چیز عوض شد. چون ماشینم را نزدیک سوپرمارکت پارک کرده بودم، دوربین مداربسته مغازه صحنه پشت فرمان نشستن دزد را ضبط کرده بود. فاطمه خانم آخر شب به هوش آمد و خوشبختانه فقط یک پایش شکسته بود و بلافاصله رضایت داد. صاحب پراید هم که حالا نمی‌دانست از کی باید خسارت بگیرد از من عذرخواهی کرد. اما این پایان کار نبود. فردا صبح وقتی با بدبختی زیاد استیون را برای عقد قرارداد به شرکت بردم، ماموران اینترپل او را که چهارمیلیون دلار پول تقلبی همراهش بود داخل شرکت ما بازداشت کردند. راز استیون به این شکل لو رفت که وقتی دیده بود من برای بردنش به فرودگاه نرفته‌ام مجبور شده بود ۱۰۰ دلار از پولهای تقلبی‌اش را در فرودگاه خرج کند و ساعتی بعد که ماموران متوجه پول تقلبی شده بودند، از طریق دوربینهای داخل فرودگاه عکس او را شناسایی کرده و مقصدش را که هنگام ورود به فرودگاه ایران باید می‌نوشت- او آدرس شرکت ما را داده بود- پیدا کرده بودند...

***

یک هفته بعد دوباره به آن خیابان خلوت رفتم آن هم برای انجام سه کار نیمه کاره؛ اول سرزدن به فاطمه خانم و پرداخت تمام هزینه‌های بیمارستان. دوم پیدا کردن صاحب پراید تا به او بگویم که برای ماشینش مشتری پیدا کرده‌ام و می‌خواهم برایش یک پراید صفر بخرم و او باقیمانده پول را قسطی به من برگرداند. این دو کار را فقط برای این انجام دادم که اگر فاطمه خانم و صاحب پراید نبودند من آن روز دو میلیون دلار تقلبی را گرفته و الان بیچاره شده بودم! ولی کار سوم را برای دل خودم انجام دادم، خواستگاری از مونا که معتقد بود همه آن اتفاقات بد، یک خیر به همراه داشته!

اکنون که سرگذشتم را برایتان می‌نویسم چند سالی از آن ماجراها گذشته و من همچنان مات و مبهوتم در حکمت اتفاقات زندگی!

کوتاه

گفت‌وگو با هم

شادی در واقع معقوله‌ای ساده ودر عین حال خاص است .شادی نوعی احساس رضایت درونی است که انسان در لحظاتی که از خودیا زندگی اش راضی است در او به وجود می‌آید .یک نوع احساس است که منجر به داشتن حال خوب و احساس نشاط در فرد می‌شود. که می‌تواند عوامل زیادی را شامل شود ...از عواملی مانند بودن در جمع خانواده گرفته تا شرکت در جشن ها و پایکوبی یا مسافرت ها ویا حتی دیدن غیرمنتظره یک دوست...

احساس شادی و نشاط در انسان ها بسته به دید و نگرشی که به زندگی و افراد دارند متفاوت است برخی با کوچکترین چیزها شاد می‌شوند و برخی به سختی احساس رضایت و نشاط میکنند .داشتن هدف در زندگی ازعوامل مهم رسیدن به شادی است انسان هر چه به درک بیشتری از جهان هستی و خداوند دست پیدا کند به همان میزان انسان شادتری خواهد بود و درون آرام تر وشادتری را تجربه خواهد کرد.

دانستن این امر که ما برای هدفی به این کره خاکی پا گذاشته ایم که فقط ما می‌توانیم از عهده انجامش برایم.اینکه در نوع خود منحصر به فرد هستیم.باعث ایجاد احساس شادی و نشاط می‌شود و اثرات شادی و نشاط بر بدن انسان از نظر پزشکی اثبات شده است.

انسان شاد توانمندی هاو قابلیتهای و روحیه قوی تری در مقابله با مشکلت نسبت به انسان ضعیف و افسرده دارد ودرمبارزات سخت زندگی راحتتر ازعهده حل و انجام انها بر می‌آید.دو عامل بیرونی و درونی (جسمی) در شادی فرد تاثیر گذار است.عوامل جسمی درونی که همان هورمون ها هستند که با بال رفتن یا پایین آمدن آنها تاثیر چشمگیری در حالت و رو حیات افراد دارد.

عوامل روحی که مطمئنا موثرترند مانند نوع دیدگاه وبینش ما به جهان اطرافمان.انسان هرچه به درک عمیق تری از جهان هستی دست پیدا می‌کند اغلب مسائلی که موجب شادی او می‌شد هم رنگ می‌بازد و نوع شادی او پیچیده تر می‌شود.شادی حقیقی شاید درک این مفهوم باشد که همه چیز درگذراست و هیچ چیز جز ذات پاک خداوند ابدی نیست...

خاطرات هم نوع جالبی از شادی را به انسان القاءمیکند که همزمان میتواند موجب هم شادی و هم اندوه ما شود شادی بخاطرلحظات فوق العاده‌ای که داشتیم و غم به دلیل دسترسی نداشتن به آن لحظات...

گاهی برخی انسان ها که از شخصیتهای قویتری برخوردار هستند کوچکترین چیزها میتواند موجبات مسرت وشادی‌رادرآنهافراهم کند.مواردی مثل خواندن قطعه‌ای شعر.دیدن انسانهایی که برایشان عزیز هستند.گفت‌وگو با دوستی قدیمی، دیدن پیرمرد و پیرزنی که دستان یکدیگر را گرفته اند...

و طبیعتا انسانهای افسرده و غمگین به سختی شاد می‌شوند واحتیاج به درمان دارند تا به این سطح از احساس رضایت درونی با چیزهای کوچک برسند که به راستی برای خود نعمتی است.

از نظر کارشناسان هم یکی ازپایدارترین نوع شادی ها، دادن احساس ارزشمندی یافتن است و القاء این حس که او انسانی توانمند و باارزش برا ی جهان هستی است در او احساس فوق العاده‌ای از نشاط و شادی را به ارمغان می‌آورد....وما این مهم را در کودکان به وضوح می‌توانیم ببینیم. شادی بحث گسترده‌ای است که دارای عمق ها و لبه‌های بسیاری است و این چند سطر گنجایش آن را که به تمام ابعاد آن پرداخته شود ندارد چرا که بشر از دیر باز به دنبال شادی و راههای رسیدن به آن بوده است هر نسلی گمان می کند که نسل پیشین دارای آرامش و نشاط بیشتری بوده است و نسل جدید از این شادی محروم است...

بیشترین لحظات شادی که انسان تجربه می کند در دوران کودکی اوست و علت آن هم بخاطر رها بودن و توانایی شاد شدن با چیزهای کوچک است. پس ساختن دوران کودکی شاد و زیبا بخاطر تاثیر فوق العاده‌ای که در ایام بزرگسالی فرد دارد امری مهم است و این مسئولیت بیشتر به دوش خانواده ها است.

انسان اگر دیدی وسیع و باز به جهان هستی داشته باشد، دلخوشی ها و شادیهای زیادی را در اطراف خود مشاهده خواهد کرد.

در پایان این مقال هم باید گفت، بقول سهراب سپهری شاعر زیبا بین ما ؛دلخوشی‌ها کم نیست...

از: نجمه بازوبندی
دانشجوی رشته روانشناسی

روزی خواهیم مرد که نتوانیم از مهربانی لذت ببریم
● آندره ژید



روایت "علیرضا زرین‌دست" از چگونگی ورودش به سینما:

امیر نادری از طریق من وارد سینما شد

سمیرا افتخاری

نام علیرضا زرین‌دست وقتی در فیلمی دیده شود کافی است تا بدانید با چه دنیایی از نور، رنگ و تصویر مواجه هستید. بدون اغراق، او از نابغه‌های سینمای ایران است که دنیایش رنگ و بویی دیگر دارد. زرین‌دست این روزها کمتر در مقام تصویربردار حضور دارد و بیشتر وقتش را صرف انتقال تجربیات سالهای گذشته به جوانان می‌کند. او معتقد است در کشور ما استعدادهای درخشان مثل چشمه‌های جوشان فراوان است که در هر زمینه‌ای می‌توانند فوق‌العاده باشند. با این استاد نور و تصویر در یکی از آخرین روزهای زمستان ۹۷ به گفت‌وگو نشستیم که ماحصل این گپ و گفت صمیمی را در زیر می‌خوانید:

⌘ آقای زرین‌دست شما در خانواده‌ای اهل تئاتر بزرگ شدید و قاعدتاً از همان ابتدا با فضای هنر، سینما و نمایش آشنا بودید

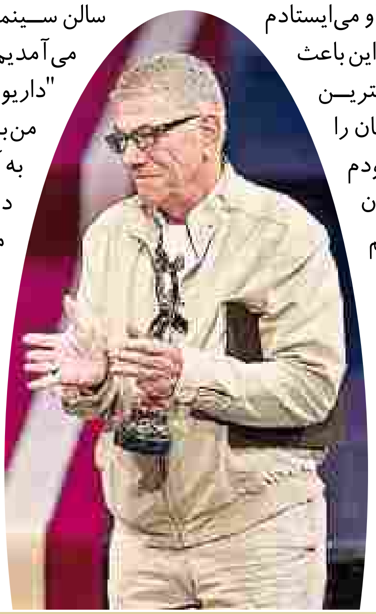
بله، من شاید از خوش شانس‌ترین آدمهایی بودم که در خانواده‌ای هنری متولد و بزرگ شدم. از دوران کودکی مکالماتی که از اعضای خانواده‌ام می‌شنیدم، پیرامون نمایشنامه‌های معروف تئاتر بود. در سنین خیلی کم گوشم پر بود از نمایشنامه‌هایی مثل "خسیس"، "خواستگاری" و اسامی نویسندگانی مثل چخوف، مولیر، داستایوفسکی، تولستوی و... در کنار این بحثها، در خانواده‌ام دائماً درمورد آثار ادبی مطرح زبان ترکی مثل نمایشنامه‌های موزیکال "کوراوغلی"، "آرشین مالالا"، "مشتی عباد" و... صحبت می‌کردند. بعضی از افراد خانواده‌ام حتی در این نمایشها در تئاتر تبریز بازی می‌کردند.

⌘ شما ابتدا با نقاشی آشنا شدید و دنیای نور و رنگ... این اتفاق چگونه رخ داد؟

برادر بزرگم مرحوم حسن زرین‌دست نقاشی طبیعت بی‌جان و رئال می‌کشید و کارش بسیار خوب بود. من پشت دست او می‌ایستادم و نقاشی را تماشا می‌کردم. این باعث شد در ۱۷-۱۸ سالگی بهترین نقاشان جهان و سبک و آثارشان را بشناسم. من ۱۷-۱۸ ساله بودم که نقاشیهای خوب دنیا و نقاشان مطرح را کامل می‌شناختم و حتی هنوز آثار چاپ شده نقاشان بزرگ مانند آثار "ونگوگ"، "گوگن" و... را دارم؛ بعضی از این نقاشیها از برادرم برایم باقی مانده و برخی را خودم خریداری کرده‌ام. یکی از لذتهای زندگی من تماشای نقاشی خوب است.

⌘ چطور با دوربین و سینما آشنا شدید؟

در سنین ۶-۷ سالگی وقتی با خانواده‌ام سینما می‌رفتیم، تشریفات خاصی داشتیم. ما جمعه صبح در تبریز همراه مادرم حمام می‌رفتیم. مادرم بقچه‌ای فراهم می‌کرد که ناهار و... داخلش می‌گذاشت و بعد از حمام دسته جمعی البته بدون مادرم سینما می‌رفتیم. ما فقط یک سانس از فیلم را نمی‌دیدیم، بلکه اگر مثلا ۱۱ صبح داخل سینما می‌رفتیم تا ۵ بعدازظهر همه سانس‌هایی که فیلم اکران می‌شد تا نفس داشتیم تماشا می‌کردیم. گاهی در حین فیلم دیدن با برادرها و خواهرهایم بقچه را باز می‌کردیم و غذا می‌خوردیم. وقتی از سینما بیرون می‌آمدم، تصورم این بود که پشت پرده، آدمی نشسته و با دستش تصاویر را عوض می‌کند. ذهنیت من از تصاویر متحرک سینما در ۶ سالگی اینگونه بود و هنوز تشخیص مکانیزم تصویر متحرک را به دست نیاورده بودم و نمی‌دانستم مقوله سینما و فیلم چگونه است. وقتی به خاطر شرایط پدرم به تهران مهاجرت کردیم، برحسب اتفاق ساکن خانه‌ای شدیم که طبقه سوم یک سالن سینما بود یعنی سه طبقه که پایین می‌آمدیم، سینمایی به اسم سینما "داریوش" قرار داشت و دسترسی من به سینما ۴-۵دقیقه و دسترسی به آپاراتخانه آن سینما یکی دو دقیقه بیشتر طول نمی‌کشید. من به طبقه دوم می‌آمدم که راهرویی داشت و وقتی داخل می‌شدیم آپاراتخانه سینما داریوش را می‌دیدیم. اولین بار که وارد آن آپاراتخانه شدم و سیستم نمایش فیلم و آپارات را دیدم، برایم حیرت‌آور بود. ما چهار سال در این ساختمان که طبقه پایینش



سینما بود، زندگی کردیم و حدوداً ۱۳ ساله بودم که با تصویر و پیدا کردن فیلمهای جفتی و دست به دست کردن و خرید و فروش فیلم وابستگی و علاقه‌ام به سینما را بیشتر می‌فهمیدم، به خصوص که برادرهایم شیفتگی عجیبی به سینما داشتند و دو برادر بزرگترم؛ حسن و محمد به نوعی در همان دوره در تهران بازیگری می‌کردند. محمد عصرها در تئاترهای لاله زار، تئاتر پارس و جامعه باربد در برخی نمایشها بازی می‌کرد و حسن هم کم و بیش با تئاتر سر و کار داشت، اما بیشتر مشغول نقاشی بود. من هم با عکاسی و تصویر به صورت مستقیم و غیر مستقیم سرو کار داشتم. وقتی شروع به عکاسی کردم، از طریق برادرم در فیلم "هاشم خان" در گروه عوامل فنی قرار گرفتم و با مقوله تصویر و قاب‌بندی و ترکیب آشنا شدم.

⌘ برادر بزرگتان چطور با سینما آشنا شد؟

حدوداً ۱۳- ۱۴ ساله بودم که برادرم محمد برای تحصیل در رشته پزشکی به آمریکا رفت و تا مدتها هم برای پدرم نامه می‌نوشت که پزشکی می‌خواند و... اما در واقع سینما می‌خواند! اواخر عمر پدرم بود که واقعیت را به او گفت و توضیح داد درس سینما خوانده است نه پزشکی. من ۱۸ ساله شده بودم که برادرم از آمریکا برگشت و این شانس را پیدا کرد که اولین فیلم سینمایی که مورد استقبال و توجه رسانه‌ها قرار گرفت را کار کند. در "هاشم خان" بهروز وثوقی و ناصر ملک‌مطیعی در کنار هم ظاهر شدند. من با پارتی بازی برادرم اول به عنوان توریست و بعد جدی‌تر به عنوان یکی از عوامل، وارد گروه فنی شدم.

⌘ در واقع عکاسی می‌کردید؟

بله، یک دوربین زایسیکون فانوسی داشتم که به صورت آکاردئونی باز می‌شد و بسیار قراضه و از کار افتاده بود. بغل فانوسی دوربین، سوراخی داشت که با چسب برق آن را چسبانده بودم. در فیلم "هاشم خان" شخصی بود که عکاسی می‌کرد. او از فیلمبرداران سینمای آن زمان بود و چند

دوربین ۱۳۵، رولیفلکس، واید و... از گردنش آویزان کرده بود و عکاسی می کرد. بعضی وقتها با لوکس وایت سفیدی نور و... را اندازه می گرفت و خاطرم هست مازیار پرتو ناراحت می‌شد که چرا در کارش دخالت می کند و در نهایت به او تذکر دادند که دیگر این کار را نکند. حدود ۱۵-۲۰ روزی از شروع فیلمبرداری گذشته بود و او نگاتیو عکسهایی را که گرفته بود برای ظهور به تهیه کننده فیلم داد. متاسفانه وقتی عکسها ظاهر شد متوجه شدند اغلب عکسها بی کیفیت و تار شده‌اند. نمی‌دانم چه کسی یکدفعه یادش آمد و گفت برادر کوچک محمد زرین‌دست؛ کارگردان فیلم، درحین کار برای خودش عکسهایی می گرفت. از من پرسیدند از صحنه عکس گرفتی؟ گفتم بله چهار پنج حلقه عکس گرفته‌ام و اصلا نمی‌دانستم ماجرا چیست. آنها نگاتیوهای ۱۲۰ من را ظاهر و چاپ کردند و در کمال حیرت دیدند که چه عکس‌های خوبی است و همین مسئله منجر به این شد تا از میان عکسهای من، چند عکس را انتخاب کنند و برای چاپ به مطبوعات بدهند و این اتفاق آغازی شد برای اینکه من بدون اراده خودم در آن پروژه قهرمان شوم و بدون اراده خودم مورد توجه قرار بگیرم! در آن زمان بسیار سمج بودم تا از مکانیزم دوربین فیلمبرداری سر دربیاورم. آپارات را دیده بودم که چگونه نوار متحرک تصویر را نمایش می‌دهد، اما هنوز نمی‌دانستم نوار چگونه روی دوربینهای فیلمبرداری ثبت تصویر می کند.

⌘ گویا دستیار آقای پرتو (مدیرفیلمبرداری پروژه) بسیار سخت می‌گرفت و حواسش به شما بود که نزدیک دوربین نشوید، پس چطور این کار را یاد گرفتید؟

فقط با نگاه کردن. زمانی که کاست بیرون بود دقیق نگاه می‌کردم. من جزو افرادی هستم که قدرت سریعی در آموختن دارند و به نظر خودم استثنا به شمار می‌آیم. حتی کار با دوربینهایی را که تا به حال با آنها کار نکرده‌ام فقط با نگاه کردن یاد گرفته‌ام و آدمهایی که اطرافم بودند فکر می‌کردند من تجربه فیلمبرداری با آن دوربین را داشته‌ام! خلاصه با کاری که کردم، پرتو مجبور شد من را به عنوان یکی از عوامل فنی بپذیرد و کم کم نوربخش هم گاردش را باز کرد و وقتی فیلمبرداری "هاشم خان" تمام شد، من تقریباً جزو گروه فنی شده بودم. وقتی برادرم فیلم بعدی را شروع به ساخت کرد، فیلمبرداری که قرار بود در پروژه حضور داشته باشد، مصطفی عالمیان بود و وقتی برادرم او را انتخاب کرد، با او طی کرد که دستیارت باید برادرم یعنی علیرضا زرین‌دست باشد. من دستیار عالمیان شدم و بعد از "وسوسه شیطان" در دو فیلم دیگر هم دستیار عالمیان بودم، به صورتی که در چهارمین فیلمی که تجربه می‌کردم، این عالمیان بود که نمی‌خواست من با کس دیگری کار کنم و دوست داشت دستیارش باشم. عالمیان خیلی آزاده بود و به من اجازه می‌داد که نورپردازی کنم و در کارم دخالت نمی کرد. از بغل دوربین نگاه می کرد و می‌گفت، باریکلا علی آقا!

بعد از سه فیلم دیگر با او کار نکردم، البته در دو فیلم نصفه نیمه که کارگردان و فیلمبردار یک نفر بود و یک فیلم که فیلمبردارش دکتر داروسازی به اسم نعمان بود نیز کار کردم و سعی داشتم خودم را به عنوان یک فرد بااستعداد و باهوش به گروه نشان دهم. خاطرم هست وقتی کارگردان فیلم "جنجال پول" به دکتر نعمان می‌گفت پن می کنیم و بعد زوم می‌کنیم، دکتر نعمان حالش بد می‌شد برای این که این کارها برایش سخت بود و برخی وقتها می‌گفت چرا پن (حرکت دوربین به راست و چپ) کنیم و... خلاصه بحث‌هایی هم می‌کردند. یک روز سر همین ماجراها باهم دعوایشان شد و فیلمبردار رفت و من از فرصت استفاده کردم و گفتم من فیلمبرداری می کنم. در این فیلم سه کمدین آن زمان، گرشا رئوفی، محمد متوسلانی و سپهر نیا بازی می کردند. آنها در هفته سر دو فیلم بودند و برای این که کار خودشان زودتر تمام شود، خیلی استقبال کردند. وقتی فیلمبرداری تمام شد، من تقریباً مخاطب مستقیم کارگردان شده بودم و او دیگر با نعمان صحبتی نمی کرد. بعد از آن، فیلم دیگری کار کردم که باز هم کارگردان و فیلمبردار یک نفر بود. برادرم روزی در حال تهیه مقدمات شروع فیلمی بود به اسم "شکوه قهرمان" و من در آن زمان ۲۲ ساله بودم. به برادرم گفتم من فیلمبرداری می‌کنم که گفت شوخی می‌کنی بچه؟! گفتم نه واقعا این کار را می‌کنم و اگر شک داری دو سه روز اول را من فیلم می‌گیرم کپی‌ها را ببین اگر راضی بودی ادامه می‌دهم. همین اتفاق هم افتاد، دو سه روز اول را فیلم گرفتیم و سکانسها را در لابراتوار شستیم. چاپ که شد برق از سر برادرم پرید. نتیجه تصاویر سیاه و سفید درجه یکی شده بود و در کمال حیرت بقیه فیلم را هم من گرفتم. در یک فاصله زمانی کوتاه سه فیلم برای برادرم فیلمبرداری کردم که یکی در خارج از کشور چاپ شد و تکنیک آن اسکوپ بود و بعد همراه با دوست و هم اتاقی‌ام امیر نادری، فیلم "خداحافظ رفیق" را کار کردم که در نوع خودش در آن دوره حادثه بود و در سینمای ایران تاثیر گذاری بسیار زیادی داشت. دو جوان کم سن و سال که اسم و رسمی نداشتند، ناگهان فیلمی را وارد سیستم فیلمسازی آن دوره کردند که دگرگونی ایجاد کرد و به پیدا شدن دو پدیده منتهی شد. استعداد استثنایی من و امیر نادری کشف شد و چند اثر ماندگار در سینمای ایران از جمله "ساز دهنی" را به جا گذاشتیم و همین طور ادامه پیدا کرد تا امروز که در خدمت شما هستم.





⌘ از آن دوستان قدیمی اطلاعی دارید؟

متاسفانه جمشید و امیر حسینی هر دو فوت کردند. فقط می‌دانم آن دوست اردبیلی‌مان در نیویورک است. امیر نادری هم دوست ما بود و در آتلیه رفت و آمد داشت. ما حدود دو سال همخانه بودیم. امیر نادری در واقع از طریق من وارد سینما شده بود.

⌘ از چه زمانی به عنوان مدیر فیلمبرداری شناخته شدید؟

از همان فیلم برادرم؛ "شکوه قهرمان" نورپردازی و... را خودم انجام می‌دادم. کلمه مدیر فیلمبرداری از غرب آمده و در آنجا به این خاطر که شغل فیلمبرداری را سبک‌تر کنند، گفتند حرکت دوربین و «کمرا ورک» را یک نفر دیگر انجام دهد و مدیر فیلمبرداری کار نظارت، نورپردازی، انتخاب لنز

لطفا ورق بزنید

متواضعانه به هر آنکه مهربانی می کند نگاه کن
● بوبن

نگاهی به فیلم "جن زیبا" ساخته بایرام فضلی

یک قصه جن و پری‌وار بدون رمز و راز...

نزهت بادی

فیلم "جن زیبا" به واسطه ظاهر شدن زن (نورگل یشیلچای) در قالب شبحی ترسناک در خانه مرد (فرهاد اصلانی)، نوید اثری اسرارآمیز و وهمناک را می‌دهد که این گمان با شناخت ما از سابقه بایرام فضلی به‌عنوان فیلمبردار و فیلمسازی که قادر به ابداعات بصری در خلق فضاهای غریب و سورئالیستی است، تقویت می‌شود و انتظار داریم همان‌طور که باورهای عامیانه درباره اجنه را به بازی می‌گیرد، تلقی و تفکر عمومی پیرامون بیماران روانی را نیز زیر سؤال ببرد اما هرچند در "جن زیبا" نیز همچون فیلم قبلی‌اش "باز هم سیب داری"، با ارجاع به قصه‌های قدیمی و فولکلوریک و عامیانه می‌آغازد اما این بار قادر نیست با آشنایی‌زدایی از قصه‌های جن و پری به اثری پررمزوراز و چندلایه در نقد طرد شدن افراد مسأله‌داری تبدیل شود که با برچسب دیوانه از جامعه جدا می‌شوند.

به همین دلیل بازی فیلم با تغییر زاویه دید که یک‌بار با یدالله همراه می‌شویم و بار دیگر با دلارام، کارکرد درستی نمی‌یابد و تکرار وقایع تغییری در درک و برداشت ما به وجود نمی‌آورد. زیرا زمانی این چرخش نگاه می‌توانست مؤثر باشد که در روایت اول ما باور می‌کردیم که مرد درگیر تجربه موهومی شده و با جن زیبایی ملاقات کرده است که در ابتدا از او می‌ترسد اما بعد شیفته‌اش می‌شود و در روایت دوم متوجه می‌شدیم که آن جن زیبا و مرموز، زن روان‌پریشی است که هرچند خطرناک و تهدیدآمیز به نظر می‌رسد اما به‌شدت شکننده و تنها و وحشت‌زده است. شمایل زن زیبا اما غمگینی که در یک دست عروسکی برای دخترکش دارد و در دست دیگرش داسی برای کشتن دیگران، این قابلیت را دارد که ما را با برداشتهای مختلفی پیرامون چگونگی تبدیل یک قربانی به مهاجم مواجه کند و نشان دهد چطور افراد آسیب‌دیده از ماجرای هولناک تجاوز می‌توانند به واسطه برخورد جامعه با خود به خطری علیه اجتماع تبدیل شوند. اما مشکل فیلم این است که ما واقعاً با یک فرد روانی مواجه هستیم که باید مراقبت و درمان شود تا به



خودش و دیگران آسیب نرساند و در داستان بایرام فضلی جای اجتماع ویرانگری که با پیش‌داوری‌ها و قضاوتهای نا به‌جا، فرد قربانی را تحت فشار قرار دهد و او را در بروز فاجعه مقصر بداند، خالی است. از این رو تلاش عاشقانه یدالله برای بازگرداندن دلارام به زندگی عادی به جای اینکه کنشی عصیانگرانه و مک مورفی‌وار علیه تفکرات غلط جامعه درباره افراد غیرعادی باشد، عملی غیرمنطقی و نامعقول و بیهوده به حساب می‌آید و مخاطب را همراه خود نمی‌کند و فیلمی که می‌توانست به واسطه بازی با هویت دوگانه زنی به‌عنوان جن زیبا باب بحث و انتقاد پیرامون مواجهه جامعه با قربانیان تعدی را باز کند، به فیلمی آشفته و سردرگم و بی‌معنا تبدیل می‌شود و من ترجیح می‌دهم بایرام فضلی را با همان فیلم تجربی خلاقانه و شاعرانه "باز هم سیب داری؟" یا فیلمبرداری‌های درخشانش در "خواب تلخ"، "نامه‌های باد" و "خانه مادری‌ام مرداب" به یاد بیاورم.

بقیه از صفحه قبل

و قاب را برعهده بگیرد. در واقع به این دلیل که فیلمبرداری شغل سختی است و وقتی یک نفر این کار را تنهایی انجام می‌دهد، طاقت فرسا می‌شود، این عنوان مطرح شد. در غرب، زیر گروههایی اضافه کردند که کار مدیر فیلمبرداری کمتر و سبک‌تر شود. به جز برخی از فیلمبردارها هنوز در ایران جا نیفتاده که مدیر فیلمبرداری و کسی که پشت دوربین می‌ایستد دو نفر مختلف هستند، اما در برخی پروژه‌ها این کار را می‌کنند.

قبلا فیلمها سیاه وسفید بود و بعد رنگی شد. شما هر دو فضا را تجربه کرده‌اید، فکر می‌کنید کار در کدام فضا دلنشین‌تر است؟

اگر شما به یک خلبان جمبوجت بگویید به نظرتان پرواز کار سختی است؟ قطعاً پرواز برایش سخت نیست و او مهارت دارد که هواپیما را به راحتی بلند کند و بنشیند. نمی‌توان فیلم سیاه و سفید و رنگی را مقایسه کرد. هر دو گونه دلنشین هستند. می‌توان در سیاه و سفید هم کارهای عالی انجام داد. من با عباس کیارستمی فیلم "تجربه" را کار کردم که سیاه و سفید است و واقعاً برای من فوق‌العاده بود. مشخصه خاصی وجود ندارد که بگوییم کدام یک سخت‌تر یا آسان‌تر یا پیش پا افتاده‌تر است.

اولین فیلمبرداری فیلم رنگی را باسریال "دائی جان ناپلئون" تجربه کردید؟

اولین فیلم رنگی که کار کردم "گزارش" اثر عباس کیارستمی بود بعد از آن سریال "دائی جان ناپلئون" را کار کردم بعد هم "در امتداد شب" و...



باتوجه به حال و روز سینمای امروز حس ساخت فیلم هنری برای کسی مانده است؟

اصلاً این فیلمها در سینمای ایران از بین رفته است. وقتی گروه هر روز می‌رود و کاری که قرار بوده انجام می‌دهد و یکدفعه تهیه کننده دو سکانس دیگر اضافه می‌کند در حالی که ذهنیت ساخت آن وجود ندارد، چه هنری باقی می‌ماند؟! کوه رفتن هم آدابی دارد؛ کسی با کفش پاشنه بلند که کوه نمی‌رود. باید از قبل آمادگی داشت، فیلمسازی هم همینطور است و وقتی به گروه می‌گویید فردا قرار است چهار سکانس بگیریم، ذهنیت برای همان سکانسها بسته شده نه بیشتر.

به همین خاطر کم کارتر از قبل شده‌اید؟

خیلی هم کم کار نیستم، سال قبل سه فیلم داشتم، اما واقعاً تصمیم گرفته‌ام هر کاری را نپذیرم به این دلیل که شرایط خسته کننده شده است. وقتی سر کار می‌روی باید همه انرژی‌ات را برای متبلور کردن سکانس و تبادل با کارگردان و سایر افراد خرج کنی. وقتی بابت چیزهای ساده درگیری، ذله می‌شوی و می‌گویی این انرژی باید صرف چیز دیگری می‌شد نه اینکه درگیر وصل کردن یک قاب آینه باشیم! این کار که دیگر فیلمسازی نیست. چرا طراح صحنه می‌آورید؟ اگر نمی‌گذارید طراح کارش را بکند و وقتی نمی‌گذارید یک در را به پنجره تبدیل کند، الکی اسم طراح صحنه را ننویسید! واقعا معضل ما همین مسائل است.

نگاهی به سریال "نون.خ"

وقتی سلطان تخمه آنتن نوروز را فتح کرد

عطیه موذن



سریال "نون.خ" از موفق‌ترین تولیدات نمایشی نوروز ۹۸ بود که به‌واسطه به‌روز بودن و جذابیت سوژه و داستان توانست مخاطبان بسیاری را با خود همراه کند. شاید ابتدا با شنیدن نام "نون.خ" فکر می کردیم قرار است ماجرای داستان یک رانتخوار یا یک کلاهبردار را ببینیم؛ کلاهبرداری که سلطان تخمه است اما با هر قسمت از تماشای سریال "نون.خ" بیشتر به سادگی نورالدین خانزاده با شوخی با نام اختصاری "نون.خ" پی بردیم؛ سریالی که در تعطیلات طولانی نوروز امسال به کارگردانی سعید آقاخانی شب‌ها از شبکه یک سیما پخش می‌شد.

با این حال داستان این سریال درباره تخمه‌هایی است که نورالدین خانزاده از مردم منطقه‌ای در کردستان جمع می کند و آن‌ها را به شخصی به نام میرزایی می‌دهد تا در تهران و ترکیه به فروش برساند اما در همان قسمت‌های ابتدایی میرزایی درحالی که محصول زیادی از خانزاده در دست دارد، می‌میرد و خانزاده با پول بلاتکلیف مردم، به نون. خ معروف می‌شود!

قصه "نون.خ" اگرچه با مشکلات اقتصادی نورالدین یا "نوری" شروع می‌شود اما در ادامه فضایی خانوادگی پیدا می کند که نورالدین خانزاده محور آن است، او پدر یک خانواده است، با مه‌لقا مادرزن خود و چند دخترش زندگی می کند. شاید یکی از ویژگی‌های این خانواده این است که نزدیکی زیادی با جامعه دارند و به راحتی در دل یک روستا شاهد خانواده‌ای هستیم که دختری اهل موسیقی دارد و دختر دیگرش اهل نقاشی است. در شرایطی که شخصیت‌ها در سریال‌های تلویزیونی غالباً شبیه به هم هستند و گویی همه از روی یک کلیشه ساخته شده‌اند، اما اینجا تلاش شده با برخی از همین شاخص‌ها کمی به شخصیت‌پردازی‌ها جزئیات داده شود تا باورپذیر شوند. همچنین یکی از دخترهای نوری که ویژگی‌هایی زمخت و مردانه دارد و یا شخصیت مه‌لقا (با بازی فریده سپاه منصور که البته بیشتر به نقش وی در فیلم سینمایی "مهمان مامان" به کارگردانی داریوش مهرجویی نزدیک است) باز هم به رنگارنگی و تنوع شخصیت پردازی‌ها کمک کرده است. نحوه تعامل و ارتباط محبت آمیز بین دخترها با پدرشان هم کمتر در سریال‌های تلویزیونی به تصویر کشیده بود؛ ایده‌های قصه در این بخش‌ها نشان می‌دهد دخترها بسیار پدرشان را دوست دارند و یا دل نگران او می‌شوند اما تلاش‌ها برای باورپذیر کردن این ارتباط اجازه داده روابط به سمت شعار و یا تعامل کلیشه‌ای در یک خانواده کشیده نشود.

فیلمنامه این سریال را امیر وفایی نوشته است که پیش از این نویسنده متن‌های "دورهمی" و آخرین مجموعه‌های مهران مدیری بود. وفایی در این سریال موقعیت‌های کمدی خوبی را به تصویر کشیده و قصه آن یک خط کلی را دنبال می کند اما این خط داستانی گاهی انگار گم می‌شود و داستان وارد قصه‌هایی مانند داماد خانواده یا دیگر خرده داستان‌هایی می‌شود و فیلمنامه را به سمت تکیه بر خلق تک موقعیت‌های کمدی و جذاب پیش می‌برد. طرح اولیه این فیلمنامه را زنده‌یاد خشایار الوند و محسن تنابنده نوشته بودند که بعد از مشغله تنابنده برای یک فیلم سینمایی به سعید آقاخانی رسید و در این مرحله بود که برای ساخت، طرح اصلی تغییر پیدا کرد و قصه به خطه کردستان رسید. این شاید جزو معدود دفعاتی باشد که مردم مناطق کردنشین در سریالی در یک باکس طلایی تلویزیون به تصویر کشیده می‌شوند. شاید پیش از این مردم مناطق مختلف شمال، اصفهان، یزد و دیگر مناطق بیشتر در فیلم و سریال‌ها دیده شده بودند اما کردها حضور کمرنگ‌تری داشتند و سعید آقاخانی که خودش اهل کردستان است شاید بهترین گزینه برای نمایش مردم این بخش از سرزمینمان بود و جسارتی که برای بردن فیلمنامه به این منطقه به کار گرفته شد قابل تحسین است.

این چندمین سریال نوروزی سعید آقاخانی است با این حال می‌توان از آن با عنوان تجربه‌ای جدید در کارنامه حرفه‌ای‌اش یاد کرد؛ تجربه‌ای که نابازیگرها و بازیگران غیرمشهورتر را در کنار بازیگران حرفه‌ای قرار داده است و استعدادهای خوبی را هم توانست در این مجموعه به مخاطب و عرصه تلویزیون معرفی کند.

سختی این کارگردانی در حالی است که خود آقاخانی هم سخت‌ترین نقش را برای خود انتخاب کرده است هرچند در چند قسمت ابتدایی که قصه در منطقه‌ای در کردستان و با اهالی این خطه می‌گذرد بازی‌ها و کارگردانی یکدست‌تر است و بازیگرانی چون حمیدرضا آذرنگ نیز در این ساختار منسجم‌تر عمل می‌کنند اما شاید سختی حضور در نقش نوری باعث شده که کارگردانی در قسمت‌های بعدی و به خصوص در قسمت‌های مرتبط با تهران کمی تحت الشعاع قرار بگیرد.

با این حال همانطور که گفته شد بازی گرفتن در این ساختار همچنان کاری سختی بوده و در مجموع باید تأکید کرد که سعید آقاخانی به‌خوبی توانسته از پس این چالش بربیاید.

بازی دخترهای نورالدین و حتی بازیگران بومی مناطق کردنشین کمک زیادی به سریال و بکر شدن و ایجاد فضای جدید برای مخاطب کرده است. درحالیکه حضور بازیگران شناخته شده تر مثل علی صادقی که پیش از این هم در چنین نقش‌هایی دیده شده بود، نتوانست ارزش افزوده‌ای برای سریال به همراه داشته باشد.

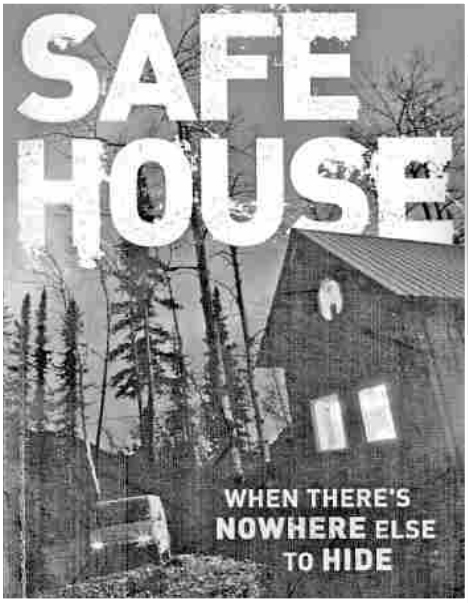
بازی‌های پاشا جمالی بازیگر نقش مهیار که عاشق یکی از دختران نوری است نیز آنقدر اغراق‌شده بود که کمتر توانست با مخاطب ارتباط بگیرد. هومن حاجی عبداللهی در ایفای یک نقش سه وجهی؛ داور، وکیل و روحانی به خوبی ظاهر شد و اساساً انتخاب داوری که روحانی است چالش جالبی برای این نقش بود. محوری‌ترین و پررنگ‌ترین نقش را هم همان‌طور که اشاره شد خود سعید آقاخانی بر عهده دارد و شاید برای همین است که گاهی ریتم سریال کند می‌شود چون همه وزن کار بر شانه‌های آقاخانی سوار است و به همان اندازه که این هنرمند در خلق شخصیت توانمند ظاهر شده، غیبتش در برخی سکانس‌ها به‌وضوح به چشم می‌آید.

در مجموع نمی‌توان تمام بار موفقیت یک پروژه را به عوامل اصلی آن محدود دانست چه اینکه سریال "نون.خ" در کنار تمام مواردی که به آن اشاره شد، از نظر فنی هم از تولیدات موفق سال‌های اخیر سیما بوده است.

چند قسمت ابتدایی سریال در منطقه‌ای از کردستان می‌گذشت و قرار بود ما را به آب و هوایی غیر از تهران و لوکیشن‌های مرسوم سریال‌های آپارتمانی ببرد که تا حدی موفق هم بود چه اینکه به دلیل رفتن به دل مردمان مناطق کردنشین طراحی لباس‌ها براساس آداب و رسوم این مناطق بود و تنوعی از رنگ‌های مختلف را در لباس‌ها شاهد بودیم که زیبایی‌های بصری سریال را بالا برده بود.

از آدمهایی که به دنبال غم هستند، باید هم امید ● روبو

maryanikpour@gmail.com
مترجم: مریم نیک پور



خانه امن ۳۹

خلاصه قسمتهای قبل: ربکا از راب خواست رمز را به اندرسون بگوید اما راب عقیده داشت این کار اشتباه است. راب فکر کرد بهتر است انفجاری راه بیندازد. اما ربکا با این عقیده موافق نبود. او تصمیم گرفت پشت در گاراژ مخفی شود و منتظر بماند اندرسون در را باز کند تا با آچار به او حمله کند. ربکا چند لحظه بعد تکنیک حمله‌اش را تغییر داد و درون قفسه‌های نزدیک در جا گرفت و منتظر ماند. اندرسون که گمان می‌کرد یک نفر پشت در کمین کرده، محکم در را باز کرد اما او اشتباه می‌کرد. ربکا همان لحظه با آچار ضربه محکمی به صورت و فک اندرسون زد. شدت ضربه آنقدر زیاد بود که اندرسون تعادلش را از دست داد...

مرگ اندرسون

اندرسون محکم با زانو به زمین افتاد و خیلی طول نکشید که تعادلش را کامل از دست داد و نقش بر زمین شد. چوب بیسبال هم از دستش در رفت و گوشه‌ای افتاد. تعادل ربکا هم به هم خورده بود. نصفه نیمه درون قفسه‌ها بود. جستی زد و پایین پرید. نگاهش به اندرسون بود و آسیبی را که باعثش شده بود بررسی می کرد. شاید هم به این فکر می کرد که آیا او را کشته؟ در همین لحظه ناگهان یک نور خیره کننده و بعد صدای بلندی به گوش رسید و تکه‌ای از سقف کنده شد. گرد و غبار همه جا را پوشانده بود. ناخودآگاه با دست سالمم سرم را پوشاندم. وقتی چشم باز کردم، لوکاس را دیدم که اسلحه به دست پشت میز آشپزخانه ایستاده بود و به جایی که اندرسون افتاده بود، خیره شده بود. از ترس، اسلحه از دستش افتاد. گویی در این دنیا نبود چون به نظر می‌رسید نمی‌تواند واکنشی نشان بدهد.

ربکا سر پا بود. از روی اندرسون پرید و به طرف کف آشپزخانه یورش برد و با یک حرکت سریع، با هر دو دستش اسلحه را قاپید. بعد در حالی که لوکاس را نشانه گرفته بود، با عصبانیت گفت: "زانو بزن! زانو بزن! زود باش."

لوکاس که تازه به خودش آمده بود، محکم روی زانو سقوط کرد، پای مجروحش را روبرویش دراز کرد و دو دستش را پشت زانو گذاشت. صورتش را به طرف زمین، پایین آورد، درست مثل کسی که از کاری نادم است و می‌خواهد عذرخواهی کند. ربکا لوله اسلحه را در یک اینچی سر او نگه داشت. من هم که کف اتاق نشسته بودم، در همان وضعیت آهسته به طرف اندرسون رفتم. می‌خواستم تکه‌های سقف را از سر و صورتش کنار بزنم. انسان، انسان است دیگر. باید به اندرسون کمک می کردم. شاید کاری از من برمی‌آمد. اما اشتباه می کردم. پشت کاسه سر اندرسون متلاشی شده بود و خون شدیدی از جای زخم جاری بود. دو انگشتم را روی گردنش گذاشتم. نبضش به سختی حس می‌شد. ریتمش نامنظم و ضعیف بود و ناگهان متوقف شد.

***

ـ تو ماشینت چسب یا طناب داری؟ راب با تو هستم! داری؟

نگاه خیره‌ام را از اندرسون کندم و به ربکا چشم دوختم. ربکا هنوز با اسلحه لوکاس را نشانه گرفته بود. پرسید: "چسب پهن اگه باشه خوبه. یه چیزی مثل این تو ون پیدا میشه؟"

بی‌صدا سر تکان دادم. ربکا گفت: "خوبه." بعد با نوک کفش به پای لوکاس ضربه‌ای زد و از او پرسید کلیدها کجاست؟

لوکاس زیر لب جواب داد: "با اونه."

منظورش از "آن"، اندرسون بود. لوکاس همچنان سر به زیر داشت. موهای نسبتاً بلندش نمی‌گذاشت صورتش را ببینم. اما مطمئن بودم نگاه و همه حواسش به جایی بود که همکار و شریکش افتاده بود. ربکا از من خواست جیبهای اندرسون را بگردم و کلیدها را پیدا کنم. هیچ دلم نمی‌خواست این کار را بکنم اما نمی‌توانستم و باید کلیدها را از جیب اندرسون پیدا می کردم. یادم آمد چطور چوب بیسبال را در دستش گرفته بود. دستم را در جیب سمت راست شلوارش فرو بردم. کیف پولش را پیدا کردم. اما از کلید خبری نبود. به آن طرف اندرسون رفتم. فکر می کنم ترشح بیش از حد آدرنالین کار خودش را کرده بود چون این حرکت ناگهانی، هیچ درد اضافه‌ای را نصیبم نکرد. گویی آمپول مسکن تزریق کرده بودم و اثرش داشت کم کم در تمام بدنم راه می‌افتاد و کار خودش را می کرد. کلیدهای ون من داخل جیب سمتِ چپِ شلوار اندرسون بود. کلیدها را محکم در دستم گرفتم و مثل یک آدم مجروح که از آتشی مهیب جان سالم به در می‌برد، از کنار ربکا و لوکاس گذشتم و به طرف بیرون رفتم. هوای بیرون خوب و مطبوع بود. آن را بلعیدم و گرد و غبار داخل گاراژ را از سر و مو و لباسم تاراندم. درهای ون را باز کردم و به طرف قسمتی رفتم که نوار چسبها را آنجا گذاشته بودم. همه نوع چسبی داشتم. ضخیم‌ترین چسب و چاقویی را که ربکا پرت کرده بود، برداشتم.

به آشپزخانه برگشتم و نوار چسب و چاقو را به ربکا دادم و اسلحه را از او گرفتم. با اینکه درد دستم را خیلی حس نمی کردم، بستن لوکاس با چسب، کاری سخت بود و از من که یک دستم زخمی بود برنمی‌آمد. در همان حال که ربکا مشغول بستن لوکاس بود، من اسلحه را به طرفش نشانه رفته بودم. حس عجیبی داشتم. از اینکه لوکاس شلیک کرده بود، تاحدودی احساس آرامش می کردم. می‌توانستیم بگوییم ما برای دفاع از خودمان به اندرسون حمله کرده‌ایم. به خودم اطمینان می‌دادم که این استدلال اثر خواهد کرد. در حقیقت هم هر دوی ما وحشت کرده بودیم. اما بخشی از وجودم می گفت ربکا باید برود و تا جایی که می‌تواند از من دور شود. اما در آن صورت من می‌ماندم و پرونده‌ای که حتماً برایم دردسرهایی داشت. از اولش نگران این نقشه بودم. ربکا خواسته بود با هر وسیله‌ای که دارد به اندرسون ضربه بزند و دست بر قضا وسیله‌ای که او داشت به آسانی برای قتل یک مرد کافی بود. ربکا کارش را با بستن مچهای لوکاس تمام کرد. دست لوکاس را چنان محکم بسته بود که پوستش شروع کرد به ورم کردن. تا چند ساعت بعد حتماً مشکل جدی‌تر می‌شد.

خیلی دوست داشتم بدانم این واکنش خشن ربکا تا چه اندازه‌ای به رفتار آن شب اندرسون و لوکاس برمی‌گردد و بلایی که به سر صورتش آورده بودند. به نظرم بخش بزرگی از رَفتار ربکا، انتقام بود. هنوز اسلحه را به طرف لوکاس نشانه رفته بودم اما حواسم به میز آشپزخانه جلب شده بود. لپ‌تاپم آنجا بود، همان لپ‌تاپی که از خانه‌ام سرقت شده بود. فلش مموری هنوز به آن وصل بود.از لوکاس پرسیدم:

"تو لپ‌تاپ منو دزدیدی؟"

لوکاس سرش را به نشانه مثبت تکان داد اما هنگام جواب دادن به چشمهایم نگاه نکرد. پرسیدم: "چرا؟"

جواب داد: "به‌خاطر خواهرت."

ـ خواهرم بهتون کمک کرد لنا رو مخفی کنید؟... لوکاس گفت: "خواهرت اومده بود سراغ آقای زیگر. بهش قول داده بود از لنا محافظت می‌کنه. اما ما خواهرت رو با یه اسم دیگه می‌شناختیم."گفتم: "ملانی فلمینگ. درسته؟"

لوکاس جا خورد. انتظار نداشت تا این حد اطلاعات داشته باشم. گفت: "خواهرت اینجا ما رو می‌دید. می‌اومد اوضاع رو کنترل می‌کرد و اگه چیزی می‌خواستیم، برامون می‌آورد."

ـ چند وقت می‌اومد؟

ـ یک ماه. شاید. هرچند روز می‌اومد. اما بعدش دیگه نیومد. نتونستیم پیداش کنیم. نمی‌دونستیم چرا یهو غیب شد و دیگه نیومد. دلیلش رو نفهمیدیم. از حرفهای لوکاس تعجب کرده بود. معنی حرفهایش این بود که لورا بیشتر از آن چیزی که ما فکر می‌کردیم و انتظار داشتیم، در جزیره بود. دو روز پیش از مرگش با ما در خانه سالمندان بود. مادر چندبار به او تاکید کرد که چهره‌اش خسته است و کار زیاد ،حسابی او را از پا انداخته. حالا می‌فهمیدم چرا. چون مدام به مزرعه رفت‌وآمد داشت. شاید وقتش را بین لندن و مزرعه تقسیم کرده بود و همه اینها برای کمک به لنا بود.لوکاس دوباره سرش را زیر انداخت و گفت: "بابت مرگ خواهرتون متاسفم."به این حرف لوکاس هیچ جوابی ندادم. نباید به او می‌گفتم ربکا به مرگ خواهرم مشکوک است و اصلاً امکان دارد مرگی در کار نباشد. اما شک و تردیدهای ربکا در مغز من ریشه دوانده بود. دلم می‌خواست این شک و تردیدها به واقعیت تبدیل شود، آن وقت می‌توانستم امیدوار باشم خواهرم را پیدا کنیم. چقدر آرزو می‌کردم بار دیگر خواهرم را ببینم.

صدای ربکا من را از فکر و خیال لورا بیرون آورد. پرسید:

"دهنش رو هم باید چسب بزنم؟"

در جواب سوالش پرسیدم:

"قراره باهاش چیکار کنیم؟"

ربکا سرش را خاراند و جواب داد:

"به گمونم باید با خودمون ببریمش."

ـ پس به دهنش هم چسب بزن. نمی‌خوایم از عقب ون داد و فریاد راه بندازه و تمام جزیره رو خبر کنه.

ربکا از چاقو استفاده کرد و تکه‌ای چسب برای دهان لوکاس برید. قبل از اینکه از آن استفاده کند، آخرین نکته را از لوکاس پرسید: "اریک زیگر کجاست؟"

لوکاس حرفی نزد. ربکا با خشونت چانه او را گرفت و فشار داد و به طرف اندرسون برگرداند تا لوکاس فراموش نکند که در صورت نافرمانی چه عاقبتی در انتظارش خواهد بود. بعد سوالش را تکرار کرد: "اریک کجاست؟"

لوکاس با لکنت جواب داد: "تو یه هتل. تو داگلاس. همون هتل بزرگه که نزدیک تئاتره."

پرسیدم: "هتل سِفتون؟"

لوکاس سرش راَ تکان داد و گفت:

"فکر کنم همون باشه."

ربکا گفت: "خوبه."بعد با دقت چسب را به دهان لوکاس چسباند. لوکاس به نشانه اعتراض کمی غر زد، اما ربکا کارش را حرفه‌ای و دقیق انجام داد و گفت: "بلند شو!"

لوکاس مقاومت کرد. ربکا ضربه‌ای به او زد و درحالی که اسلحه را از من می‌گرفت، دنبال لوکاس راه افتاد. لوکاس را در عقب ون جا دادم و در را بستم. وقتی برگشتم، ربکا داشت اسلحه را پشت کمرش مخفی می‌کرد. پرسیدم:

"حالا چیکار کنیم؟"

ربکا جواب داد: "میریم داخل همه جا رو مرتب می‌کنیم و لپ‌تاپ تو رو هم برمی‌داریم."

پاک کردن صحنه جرم وقت چندانی نگرفت. گوشه‌ای ایستاده بودم و ربکا را تماشا می‌کردم تا ببینم با جسد اندرسون چه می‌کند. اول فکر کردم شاید بخواهد آن را مخفی کند اما کمی بعد فهمیدم قصد دارد جسد را نزدیک در آشپزخانه بگذارد. آچار را از روی زمین برداشت و قبل از اینکه آن را به من بدهد و بگوید جایی گم و گورش کنم، در را قفل کرد.

تا جایی که می‌توانستم سریع عمل کردم. آچار چیزی نبود که در آن لحظه بخواهم دستم بماند. قسمت منحنی آچار خونی بود و کمی پوست و موی اندرسون به آن چسبیده بود. آن را به سمت پایین و دور از بدنم نگه داشتم تا دستم خونی نشود. این‌طور نگه داشتن آچار باعث شده بود وزنش را بیشتر از چیزی که بود حس کنم. لابه‌لای درختها آنقدر پیش رفتم که دیگر از مزرعه اثری ندیدم. بالاخره به جایی رسیدم که به اندازه کافی پرت و تاریک بود. آچار را گوشه‌ای پرت کردم و سریع از آنجا دور شدم.

وقتی به مزرعه رسیدم، در بسته بود و ربکا درون ون، پشت فرمان منتظر نشسته بود. لپ‌تاپم را هم با خودش آورده بود. در بغل را باز کردم و نشستم. ربکا لپ‌تاپ را روی پای من گذاشت. روشن بود. عبارت "رمز عبور اشتباه است" قبل از هر چیز خودنمایی می‌کرد.

ربکا گفت: "خب، رمز چیه؟"

گوشی موبایلم کنار دستم بود. شش تماس از دست رفته داشتم و همه از طرف پدرم بود. به تماسها اهمیتی ندادم و کمی پایین‌تر، روی دکمه‌ای زدم و گوشی را به گوشم نزدیک کردم تا به صدای زنگ گوش کنم.

***

خانه سالمندان پدر و مادرم شش خط تلفن دارد با شش شماره متفاوت. یکی از خطها مال پدربزرگ است و تلفنش را روی هرّه پنجره اتاقش، نزدیک صندلی راحتی قرار می‌دهد. پدربزرگ هر روز تلفنهای زیادی دارد و بیشتر از اینکه با او تماس بگیرند، خودش این طرف و آن طرف تماس می‌گیرد. این کار خلاف قوانین خانه سالمندان است اما کسی با پدربزرگ کاری ندارد. او برای جواب دادن به تلفن هم قاعده و قانون خاص خودش را دارد. وقتی تماس گرفتم، بالاخره گوشی را برداشت. خودم را معرفی کردم و منتظر ماندم تا مرا به خاطر بیاورد. فوری گفت نگران سگم نباشم، چون چندبار پارس کرده و خودش به او غذا داده. به این حرف پدربزرگ شک داشتم چون راکی عادت نداشت در خانه پارس کند و سروصدا راه بیندازد.

گفتم: "ممنون. اما به خاطر راکی تماس نگرفتم."پدربزرگ خندید و گفت: "با همون خانم کارآگاه خوشگله هستی؟"جواب دادم: "آره، ربکا اینجاست. برای همین تماس گرفتم. میشه یه چیزی رو برام چک کنی."

پدربزرگ گفت با افتخار این کار را می‌کند. از او خواستم کتاب جدول کلمات متقاطعش را بیاورد. پدربزرگ سکوت کرد. از او پرسیدم آیا می‌تواند به آن نگاهی بیندازد؟

پدربزرگ می‌دانست کدام کتاب را می‌گویم. از اول سال روی آن کار کرده بود. روزی یک جدول. در حقیقت سالنامه‌ای بود که ۳۶۵ جدول را در کاغذهای ارزان قیمت چاپ کرده بودند. رسم خانوادگی ما بود که هر سال من و لورا این کتاب را به عنوان هدیه سال نو برای پدربزرگ می‌خریدیم. از زمانی که بچه بودیم این کار را می‌کردیم.

پرسیدم: "هنوز داریش؟"

صدایی آمد. فهمیدم پدربزرگ گوشی را سر جایش روی پنجره گذاشته. سر و صداهای دیگری هم آمد بعد کمی سکوت بود و بالاخره پدربزرگ برگشت، گوشی را برداشت و گفت: "آوردمش."

ادامه دارد

گزارش سفر اختصاصی



سفر پر ماجرا ۴۱

ملوان: مجید کاظمی

درود و تبریک سال نو

امید است ایام عید به کام بوده باشد. **بالاخره برای سر و سامان دادن به سرنوشت کالیپسو مجبور سفر به فی جی شدم، چاره دیگری پیدا نشد.**

بعد از مذاکره با شرکت تعمیر و مرمت قایق در بندر Suva و بازدید متخصص از کالیپسو در بندر Savu Savu در حضور خودم ، قرار شد کالیپسو در همان SavuSavu مانده و با همکاری و کمک تعمیر کارهای محلی تعمیر انجام شود.

اعتراف می کنم فکر فروختن کالیپسو در شرایطی که هست و خریدن قایقی بزرگتر و مدرنتر را هم در سر داشتم، ولی بعد از مختصری تحقیق دریافتم تنها اوراق چی مایل به خرید قایق کهنه و صدمه دیده به قیمت ناچیز است.

خبر خوش این است که کالیپسو قابل تعمیر و مناسب دریانوردی خواهد بود، اما خبر بد اینکه متخصص توصیه نمی کند کالیپسو مثل سابق سفرهای طولانی بدون توقف و بازرسی داشته باشد. یعنی مسیر باید طوری انتخاب شود که توقفها و بازرسیها مکرر و در فاصله‌های کوتاه تر باشند. یعنی برای کالیپسو روزهای سفرهای طولانی در آبهای باز به سر آمده.

معضل دیگر دست یابی به امکانات و قطعات لازم در جزیره SavuSavu است، مواد و قطعات باید با سفارشهای پستی و احتمالاً از استرالیا به جزیره برسند. در این بابت هزینه بالا و تاخیرهای مکرر انتظار می‌روند. تا روز که کالیپسو آماده شود، باید طرحی و مسیری کاملاً جدید و متفاوت بنا کنم با گرایشی شاید جسورانه تر و نوین تر.

مخدره انتخابیه جزایر

وقتی در جزایر بودم این عکس را برای خوانندگان کنجکاو گرفتم، ریشه گیاه کاوا است که به صورت وحشي می‌روید و به آساني و فراواني یافت می‌شوند. ریشه کاوا را خشک می کنند، آسیاب کرده و به صورت پودر که درآمد آن را در آب خیس می کنند و چاي حاصل از آن را می‌نوشند، البته طي مراسم و رسم خاصي. بصورت دایره نشسته و از بزرگتر به کوچکتر دست به دست شده و چاي را می‌نوشند. نشئه گي از آن نشئه گیه خاصیست که شباهتي به بقیه مخدره ندارد و بسیار هم گسه.جالب اینه که با شرم و حیا از آن صحبت می کنند، با وجودیکه ممنوع نیست!

وظیفه پدرانه

اعمالمان زماني ارزش سنجیدن دارند که تاثیر مثبت وماندني روي آینده و آیندگان بگذارند. هفته دوم سپتامبر پسرم کامران عازم سیاتل است که فصلي نو از آینده‌اش را شروع کند، ایام سفر دریائیم کامران کاملاً از مشاوره پدرانه مصون بوده و حالا فرصتي پیش آمده تا قبل از ترک خانه او را مستفیض کنم، از دیگر وظایف پدرانه تامین وسر وسامان دادن به مخارج تحصیلاتش بوده، بنابراین در این فرصت که در انتظار تعمیر کالیپسو هستم، حضور در خانه ضروري و مثبت خواهد بود و دیدار از خانواده موجب انرژیه مثبت خواهد شد. دوم سپتامبر براي پرواز به رینو بلیط رزرو دارم.

توشه‌های سفر

توسعه و تمدن یعنی چیرگی بر طبیعت و چیرگی بر نژاد و ملت ضعیف‌تر.رقم ۱/۳۹ میلیارد (۱،۳۹۰،۰۰۰،۰۰۰) چینی یعنی چه؟ این تنها یک عدد نیست، این تعداد دهانهائیند که باید تغذیه شده و سیر بمانند. اکنون که چین قدرت نظامی و اقتصادیست با حربه‌های موثرش هر روز بیش‌تر و بیش‌تر از روز قبل مجبور است برای ممانعت از شورش مردمش آنها را سیر و راضی نگاه دارد، تجاوز به حریم ملتهای دیگر به اشکال مختلف اجتناب نا پذیر است. کشتیهای ماهی گیریه چینی مثل جارو برقی در حال مکیدن ماهیها درپهنه آبهای بین المللی‌اند.

اما آبهای محدوده چین جوابگوی اشتهایِ چینیها برای غذای دریائی نیستند ، طبقه مرفه چین سیر تورمی داشته و خواهد داشت ، طبقه ای که پارسال رشته می‌خورد، ولی امروز استیک و خاویار می‌خواهد.مشاهده کشتیهای کوچک و بزرگ چینی در آبهای بین المللی شاهدیست آشکار مدام برای این ادعا . استرالیا به جزایر مستقل بخش استوائیه اقیانوسِ آرام که نزدیکتر به چین هستند قایقهای بزرگ گشتی هدیه کرده و خدمه قایقها را هم به طور رایگان آموزش می‌دهد تا آبهای خودشان را در مقابل ماهی گیریهای غیر قانونیه چینیها محافظت کنند. به کرات شاهد لنگر انداختن کشتیهای ماهی گیری چینی در بنادر این جزایر بودم که به علت نقض حریم این جزایر تعقیب شده و وادار به توقف در بندرِ این جزایر شده بودند. پرسنلی از بندر می گفت این صحنه توقیف و جریمه مدام تکرار می‌شود، چینیها ترجیح می‌دهند، دزدی کنند و مایلند جریمه را بپردازند،ولی به دزدیشان ادامه دهند! چون موجودات دریائی که در جوار جزایر و عمق کم زیست می کنند در مناطق عمیق اقیانوسهای بین المللی یافت نمی‌شوند.حالا اشتهایِ چینیها برای غذاهای دریائی پایشان را حتی به یک کف دست آب خلیج فارس هم باز کرده و غذایِ هموطنان سواحل جنوب را از دهانشان می‌ربایند،آنهم هموطنانی که آب خورن هم کم داشتند(قبل از این سیل لعنتی) تا چه رسد آب برای کشاورزی!

ادامه دارد



پسرم کامران روز سومشه تو سیاتل.هیچی نشده صورتشو برای تیم مورد علاقه‌اش نقاشی کرده، چهار سال بمونه چی میشه؟!

***ریشه گیاه کاوا، به صورت وحشي می‌رويد و به آساني و فراواني يافت می‌شوند. ريشه كاوا را خشک می‌کنند، آسیاب کرده و به صورت پودر که درآمد آن را در آب خیس می‌کنند و چاي حاصل از آن را می‌نوشند**

***کشتیهای ماهی گیریه چینی مثل جارو برقی در حال مکیدن ماهیها درپهنه آبهای بین المللی‌اند.آبهای محدوده چین جوابگوی اشتهایِ چینیها برای غذای دریائی نیستند**



ریشه گیاه کاوا

گزارش

نسیمهای رامهرمز در دزفول طوفان کرد



محمد علی بهوند یوسفی
خبرنگار اعزامی مجله اطلاعات هفتگی به دزفول

عبدالجلیل کلانترهرمزی، فرزند کوچه‌باغهای رامهرمز، که بهترین و شیرین ترین دوران کودکی و نوجوانی‌اش را در رامهرمز سپری کرد و بارها با پای پیاده از جوی آسیاب تا دبستان هرمزان و دبیرستان امیرکبیر را در رایحه ای از عطر گلهای محمدی طی کرده است، اکنون پس از گذشت بیش از چهل سال، کوچه باغهای کشور عزیزمان ایران را در می‌نوردد و مشتاقانه به دنبال لبخند بیمارانی است که سالهای سال از این موهبت الهی محروم مانده‌اند. او که فرشته لبخندها لقب یافته است، چندین سال است که با تشکیل گروه خیریه مرهم یا به عبارتی گروه جراحان پلاستیک مناطق محروم، درصدد کاهش آلام نیازمندان جامعه برآمده است؛ اکنون فرشتگان فراوانی گرد او جمع آمده‌اند و عاشقانه و داوطلبانه در این کار خیر او را یاری می‌رسانند. گرچه او این کار خداپسندانه را از دوران جوانی شروع کرده است، نقطه عطف تشکیل گروهش به سال ۱۳۸۷ بازمی گردد که با یک گروه هفت نفره سفر اول خود را از رامهرمز آغاز کرد.



خودم، دکترها ناصر مظفری، کوروش صابری، عبدالرضا شیخی و عبدالله نیس، همه فوق تخصص جراحي پلاستيک

دیری نگذشت که آوازه گروهش سراسر میهن را درنوردید و مناطق محروم مجدانه خواستار حضور وی و تیمش در آن مناطق شدند. وی در هر سفر با افزایش نیروهایش کار را به جایی رسانید که در شهر رامهرمز برای اولین بار رکورد جهانی تعداد ۳۵ عمل شکاف لب در یک روز را شکست و پس از آن با ۴۰ عمل در یک روز در زاهدان، ۴۵ عمل در دو روز در کرمانشاه، ۵۰ عمل در روز در بیرجند، ۶۲ عمل در روز در ایلام و در حرکت اخیر با انجام ۶۵ عمل در یک روز در هشتم بهمن‌ماه ۱۳۹۷ رکورد قبلی را درنوردید و اکنون داعیه دار رکورد جهانی، آرزویش خدمت بیشتر و بیشتر به مردم محروم جامعه است.

در این حرکت خیرخواهانه که صددرصد به صورت رایگان انجام می شود، عشاق فراوانی گرد دکتر کلانتر هرمزی جمع شده‌اند که هرکدام به نوبه خود الگوی دانش و تعهد هستند. گروه مرهم که در ابتدای کار گروه وی فقط از جراحان پلاستیک و پرستار اتاق عمل تشکیل شده بود، اکنون علاوه بر اساتید بنام جراحی پلاستیک کشور، متخصصان بیهوشی کودکان، روانپزشکان ، متخصصان گفتار درمان، کارشناسان اتاق عمل و پرستاری، اساتید بنام طب فیزیکی و توان بخشی، متخصصین فناوری ارتباطات و روابط عمومی، عکاسان و فیلمبرداران پزشکی و مددکاران اجتماعی و مستندساز وی را در تمامی سفرها همراهی می کنند. در آخرین سفر که در بهمن ماه ۹۷ انجام شد، طی برنامه دوروزه کاری در دوروز متوالی، ۶۵ و ۶۰ بیمار مبتلا به شکاف لب و کام (در مجموع ۱۲۵ عمل در دو روز) تحت درمان جراحی قرار گرفتند که این رکورد خود ثبت تازه‌ای در جامعه جهانی است. فرزند رامهرمز نشانه واضح و مبرهنی از علاقه پزشکان به خدمتگزاری به مردم محروم است و او در یک جمله تاریخی می گوید: "مزد من، وجدان آرام من است."



وقتی نیروهای جسمی و ذهنی متمرکز شوند مشکلات حل می گردند

● وینستون چرچیل

داستان یک ضرب المثل

کلاهش پس معرکه است

این ضرب المثل ناظر برشخصی است که در اموری که دیگران نیز شرکت دارند تنها او با وجود تلاش وفعالیت خستگی ناپذیر به مقصود نرسد و از مساعی و زحمات خویش بهره نگیرد. درچنین وقتهایی گفته می‌شود: فلانی کلاهش پس معرکه است، یعنی وضعش طوری است که احتمال موفقیت نمی‌رود.

در گذشته‌ها معمول بود که دراویش وشعبده بازها در سر چهارراهها و معابرعمومی معرکه می گرفتند و چشمه بازی می کردند، یعنی هنرها و شعبده بازیهای خود را ضمن اظهارمطالب مشروحی به تماشاچیان نشان می‌دادندو به فراخور اهمیت هنری که عرضه می کردند از تماشاچیان مبلغی پول به عنوان پاداش دریافت می‌داشتند .دراویش معرکه گیر کارشان شعبده بازی، مسأله گویی، مارگیری، مناقب خوانی و عملیات پهلوانی، قصه گویی و از این قبیل بوده است .شکل و ترتیب معرکه گیری به این ترتیب بود که بدواً درویش یا شعبده باز در وسط چهارراه و معبر عمومی سفره ای پهن می کرد و با کمک معاون و دستیارش مشغول شعرخوانی و سوال و جواب می‌شد (آقای میرباقری در نمایش معرکه در معرکه گوشه هایی از این رسم را به نمایش گذاشتند). اطراف این سفره تا مسافت و عمق یک الی دو متر کاملاً باز بود و جزء حریم درویش معرکه گیر محسوب می‌شد که هنگام انجام برنامه در آن تردد ورفت وآمد می کرد. خارج از این محوطه تماشاچیان مجاز بودند دایره وار بایستند و هنرنماییهای معرکه گیر را تماشا کنند. چنانچه بر تعداد تماشاچیان افزوده می‌شد درویش معرکه گیر دوایر صفوف اول ودوم و سوم را تکلیف می کرد بنشینند تا بقیه تماشاچیان که دیرتر رسیده و در عقب جمعیت ایستاده بودند بتوانند بساط معرکه گیری را ببینند و از نقالیها و عملیات و شیرینکاریهای معرکه گیر استفاده کنند .گاهی اتفاق می‌افتاد یکی از تماشاچیان که در صف جلو نشسته بود با اطرافیان اختلاف پیدا می کرد و یا رفتاری ازاو سرمی زد که موجب حواس پرتی معرکه گیر واختلال نظم می‌شد. در این موقع یکی ازتماشاچیان به منظور دفع شر، کلاه آن شخص مخل ومزاحم را که در صف اول نشسته بود بر می‌داشت و به خارج ازدایره یعنی پس معرکه پرتاب می کرد .پیداست شخص مزاحم که کلاهش پس معرکه افتاده بود برای به دست آوردن کلاهش ازمعرکه خارج می‌شد و سایرین جایش را می گرفتند و دیگر نمی‌توانست به صف اول بازگردد. عبارت: کلاهش پس معرکه است از این رهگذر وبساط معرکه گیری به صورت ضرب المثل درآمد و در موارد مشابه به آن استشهاد و تمثیل می کنند.





فاطمه اعتدادی عضو تیم ملی فوتسال بانوان:

با پیروزی خودمان را ثابت کردیم

چندی پیش وقتی سـراغ تیم ملی بانوان را گرفتیم، متوجه شـدیم تعدادی از آنان علاوه بر پرداختن بـه ورزش حرفـه‌ای در عرصه تحصیل نیز موفق بوده و همزمان در کنار ورزش قهرمانی، دانشـجو نیز هستند. اینبار در گفت‌وگویی با فاطمه اعتدادی عضو تیم ملی فوتسال بانوان و دانشجوی دانشگاه تاکستان از حال و هوای درسـی و ورزشـی وی جویا شـدیم. فاطمه اعتدادی متولد سـال ۱۳۶۷ و دانشـجوی ترم دوم کارشناسـی ارشد رشـته مدیریت بازاریابی دانشگاه تاکستان اسـت و مدرک کارشناسی مکانیک دارد. از ۱۵ سالگی ورزش را شروع کرده و ۱۱ سال است که عضو تیم ملی است...

٭ برای آشـنایی بیشـتر خوانندگان با شـما از سوابق ورزشیتان بگویید

قهرمانی غرب آسـیا، نایـب قهرمانی کره‌جنوبی در بازیهای داخل سـالن، مقام سـوم ترکمنستان در بازیهای داخل سـالن، قهرمانی سـال ۲۰۱۵ ملتهای آسـیا و قهرمانی ۲۰۱۸ که امسال کسب شـد را در کارنامـه دارم. مقامهایـی که در لیگ کسب کردم هم شـامل یکسال قهرمانی، یکسال نایب قهرمانی و امسال سـومی تیم دانشگاه آزاد بود، با تیم حجاب و کاسـپین قزوین نیز یک نایب قهرمانی و دو مرتبه سومی در لیگ برتر را تجربه کـردم، دوبار هم عنوان بهتریـن بازیکن ایران را به دسـت آوردم، امسال هم سومین سالی بود که عنوان خانم گل کشـور را از آن خـود کردم، دو بـار در تورنومنت ترکیه به عنوان بهترین بازیکن انتخاب شـدم و یکسال هم در جام جهانی پرتغال به عنوان بهترین گلزن ایران انتخاب شدم.

٭ در روز چقدر تمرین دارید؟

بـه صورت عادی روزی دو سـاعت تمرین دارم، اما تمرینات تیم ملی روزی ۴ سـاعت اسـت که دو سـاعت صبـح و دو سـاعت بعدازظهر انجام می‌شود. وقتی تمرینات را شروع می کنیم اول یک دوره بدنسـازی را طی می کنیم و برای بازی‌های آسـیایی روی تکنیکها بیشـتر تمرکز کردیم. در لیگ برتر هم هر روز تمرینات بدنسازی را داریم و در کنارش تمرینات تکنیکی هم انجام می‌دهیم.

٭ورزش به درس خواندنتان لطمه نمی‌زند؟

ایجاد تعادل بین این دو موضوع مقداری سـخت اسـت و ورزش بیشـتر وقت ما را می گیرد، اما با تمـام این اوصاف اعتقاد دارم باید در کنار ورزش درس هم خوانده شود و شاید در آینده به هردلیلی فوتبـال را کنار بگذاریـم و آن وقت باید بتوانم در جایی مشـغول به کار شوم و این تفکر تلنگری بود که بیشتر درس بخوانم و به نظر من یک ورزشکار باسـواد خیلی با ارزش‌تر از ورزشـکاری است که تحصیلات ندارد. خداراشکر با تمام سختیهایی که بوده هم توانسـتم کارشناسی را پشت سر گذاشته و وارد مقطع ارشد بشوم.

مـن ورزش را به عنـوان هدف زندگـی انتخاب کرده و درس را در کنارش دنبال می کنم و سـعی کـردم درس و ورزش را باهم ادغـام کنم. خیلی اوقات بوده به محض برگشـت از مسابقات، شب درگیر امتحانات شـدم و طوری نبوده که به خاطر ورزشـکار بودنمان دانشگاه نمره اضافه‌ای بدهد و واقعا در زمان امتحانات به سختی درس خواندم.

٭ عامل دیگری هم در تشـویق شـما به درس خواندن مؤثر بوده؟

بله، خانواده بسیار مرا حمایت کردند و پدرم همیشه کمک می کرد تا سمت آن چیزی که دوست دارم بروم، ولی چون می‌دانستم پدرم می‌خواهد که من درسم را بخوانم و آنقدر مرا تشویق به این کار کرد که من هم ترجیح دادم در کنار ورزش درسـم را ادامه دادم تا پدرم خوشحال شود.

٭ نگاه مردم نسبت به شما چطور است؟

امسال از نظر ورزشی یک سال بسیار متفاوتی بود و تا قبل از این پیروزی(پیروزی مقابل روسیه) کسی ما را نمی‌شناخت، اما حالا و پس از این پیروزی در کوچه و خیابان مورد لطف و محبت مردم هستیم و حمایت مردم را دیدیم و از خوشـحالی آنان نیز ما خوشحال بودیم. بالاترین حسی که می‌توانستیم داشته باشیم هم، دیدن خوشحالی مردم بود.

٭ برای آینده چه برنامه‌ای دارید؟

دوست دارم درسم را در مقطع دکتری ادامه دهم، اما خیلی برایم سخت است و تحصیل در این مقطع وقت بیشـتری نیاز دارد و فعلاً برنامه‌ای ندارم تا اینکه با پایان مقطع ارشـد یک بازنگری نسبت به این موضوع داشته باشم.

٭ و برنامه‌های ورزشی پیش رویتان؟

ممکن اسـت در بازیهای جام جهانی شرکت کنیم اما فعلاً برنامه‌ای برای شـرکت در این مسابقات نیست پس از آنجا که تنها برنامه بین المللی همین جام جهانی خواهد بود در غیر این صورت بازیهای لیگ برتر را پیش رو داریم.

٭ نگاه سایر کشورها به شما چگونه است؟

سایر کشورها رفتار محترمانه‌ای با ما داشتند و ما بی احترامی بابت حجابمان از آنان ندیدیم و حتی خیلی از آنان مشـتاق عکـس گرفتن با ما بودند و نوع پوشش و حجاب ما برایشان جالب بود.

٭ از احساس لحظه پیروزی برایمان بگویید

احساسـی که آن لحظه داشـتیم غیرقابل وصف است و هیچکس نمی‌تواند احساس لحظه پیروزی مـا را درک بکنـد. اما بعدهـا فهمیدیم که مردم کشـور بسیار خوشحال شـدند. بهترین حسی که یک انسـان می‌تواند داشـته باشـد را آن لحظه درک کردیم و آن لحظه تمام خستگی تمریناتمان برطرف شد و لحظات نابی رقم خورد.

٭ حمایت شدید تا به پیروزی رسیدید یا بعد از پیروزی تازه دیده شدید؟

یکسـری از حمایتها و یکسـری مسائل حاشیه‌ای وجود داشـت کـه باید از طریق کسـب پیروزی آن را ثابـت می کردیـم. بـه خیلی از افـراد باید ثابـت می کردیم که ما می‌توانیـم و به خیلی افرد کـه فوتبال را رشـته مردانه حسـاب می کردند، توانسـتیم ثابت کنیم که زنان می‌توانند. رسانه‌ها هـم با پخش بازیها به گونه‌ای از ما حمایت کردند و مردم نیز در شـبکه‌های اجتماعی در حمایت از ما بی‌تاثیر نبودند.

٭ دانشگاه تاکستان از شما حمایتی داشت؟

اسـاتید دانشگاه به دلیل اینکه برسر کلاسها نبودم به خاطـر تمرینها به خوبی با من کنار آمدند، اما از لحاظ شـهریه صرفاً به دلیل قهرمانی سال ۲۰۱۵ از طرف وزارت کشـور ۵۰ درصد تخفیف شهریه داشتم، اما اینکه فکر کنید خود دانشگاه بدون دخالت وزارت کشور تخفیفی در شهریه بدهد وجود ندارد و قطعاً از دانشـگاه مطالبـه خواهم کرد که تخفیف بیشـتری بدهد، چون هزینه‌هایی که برای ورزش می کنیم تا عنوان قهرمانی ملی را به دسـت بیاوریم خیلی بیشتر از مخارج دانشگاه است.

یگانه یاقوت پور:

در فاضلاب تمرین می کنم!

افشین جودت

شرایط قایقرانی در بندرعباس بسیار نامناسب است و محلی که برای تمرین قایقرانی در نظر گرفته شده، اصلاً مناسب نیست و صحبتهای خانم "یگانه یاقوت پور" قایقران بندرعباسی را بخوانید



٭ خانم یاقوت‌پور آخرین افتخارات به دست آمده گروه شما چیست؟

در مسابقات قایقرانی بین‌قاره‌ای اسپانیا در رده سنی آزاد رشته دراگون بوت در مسافت ۲۰۰ متر بین ۱۲تیم شرکت‌کننده توانستیم مقام دوم را کسب کنیم. البته ما در دو مرحله اول با بهترین زمان توانستیم موفق ظاهر شویم اما در مرحله نهایی به دلیل اینکه نمی‌توانستیم تیم را از ترکیب آقایان و بانوان چینش کنیم، نتوانستیم مقام اول را کسب کنیم که این پیروزی برای ما ارزشمندتر بود. در این مسابقات ۴ تیم از کشور اسپانیا حضور داشتند و دیگر تیمها از کشورهای ایران، استرالیا، کانادا، چین، آلمان، بلژیک و ایتالیا بودند.

٭ یعنی کدام تیم در مسابقات حضور داشت؟

تیم سکان ایران در بخش بانوان به‌عنوان نماینده کشورمان در این مسابقات حضور داشت و بنده و خانم "انسیه پورعبدالهی" از استان هرمزگان در این تیم حضور داشتیم که البته پورعبدالهی عضو تیم تهران است و اصالت بندرعباسی دارد و دیگر اعضای تیم از نقاط مختلف کشور بودند.

٭ حمایتهای هیات قایقرانی از شما چطور بود؟

اما من هر ورزشکاری از هر نقطه‌ای که به مسابقات اعزام می‌شود، نیازمند حمایت هیأت قایقرانی شهر خود است که متأسفانه در هیچکدام از مسابقاتی که اعزام شده‌ام مورد حمایت هیأت قایقرانی قرار نگرفته‌ام و همیشه مجبور هستیم هزینه‌های اعزام را خودمان بدهیم یا اینکه اسپانسری ما را حمایت مالی می کند که برای اعزام در این مسابقات فقط یک سوم هزینه‌ها را تأمین می کند.

٭فعالیت شما در قایق گروهی است یا تک‌نفره؟

اوایل فعالیتم قایق گروهی کار می کردم و پس یک وقفه قایقهای تک‌نفره را آغاز کردم و برای مسابقات مجبور شدم هم قایق تک‌نفره و هم گروهی را ادامه دهم.

٭ در مورد تفاوت قایقهای گروهی و تک نفره برای خوانندگان مجله توضیح بدهید؟

قایق گروهی با همت اعضای تیم است که می‌تواند به موفقیت برسد، ده‌نفره و بیست نفره است که با ضرب طبل زننده ریتم پاروزنی ادامه می‌یابد ولی در قایق تک‌نفره همه فعالیت بر عهده خود فرد است.

٭شما از چه سالی رشته قایقرانی را آغاز کردید؟

از فروردین ۹۴ رشته قایقرانی را آغاز کردم و در خرداد همان سال برای مسابقات، عازم کشور چین شدم و تیم ما توانست مدال برنز مسابقات را کسب کند و بعد از آن در مهر ۹۴ در مسابقات قهرمانی کشور رتبه اول را کسب کردیم و در دیماه آن سال در انتخابی اولیه تیم ملی انتخاب شدم و در اسفند ۹۴ نیز برای مسابقات عازم استان بوشهر شدیم.البته بعد از آن مسابقه قایق گروهی را کنار گذاشتم و پس از مدتی قایق تک‌نفره را آغاز کردم و مجدداً در مسابقات گروهی شرکت کردم.

٭ این خبر درست هست که ورزشکاران در فاضلاب به تمرین می‌پردازند؟!

شرایط قایقرانی در بندرعباس بسیار بد است و محلی که برای تمرین قایقرانی در نظر گرفته شده است؛ اصلاً مناسب نیست و ورزشکاران این رشته در فاضلاب تمرین می کنند و تغییری برای بهبود این اوضاع صورت نمی گیرد.

٭ مهمترین درخواست فعلی شما چیست؟

نیازمند اسکله‌ای برای سوارشدن در قایقها هستیم که این امکان محقق نشده است و ورزشکاران مجبورند در گل‌ولای آغشته با فاضلاب قدم بردارند و دورتادور پیست نیز پر از صدفهای برنده است و باعث زخمی شدن ورزشکاران می‌شود.

پیست بندرعباس به هیچ سطل زباله و هیچ شیر آبی مجهز نیست و ورزشکاران نمی‌توانند دست و پای خود را پس از تمرین بشویند و متأسفانه با چنین شرایطی ورزشکاران به تمرین در این محل می‌پردازند و هیچ فردی این مشکلات را جز ورزشکاران از نزدیک لمس نمی کند!

٭ تهیه پارو که وظیفه هیأت قایقرانی است؟

بله، اما برای تمرین قایق گروهی حتی تهیه پارو که وظیفه هیأت قایقرانی است را خود ورزشکاران انجام می‌دهند و بسیار به ورزشکاران از هر لحاظ فشار می‌آورند و در این سالها کمتر تغییری را شاهد هستیم.

٭ قایق تمرینی شما در چه وضعیتی است؟

برای تمرین قایق گروهی، قایقی برای ورزشکاران بندرعباسی بوده است که ۱۰ سال پیش در تهران مورد استفاده قرار می گرفته و در اختیار ورزشکاران قرار گرفته و بارها این قایق تعمیر شده است و حتی این قایق که ۲۰۰ کیلو وزن دارد، چرخی برای حمل ندارد و ورزشکاران خود این قایق را تا پیست تمرین حمل می کنند.

٭یعنی بعد از این همه سال قایق جدید به شما نداده‌اند؟

چرا بعد از سالها یک قایق دیگر گروهی را به بندرعباس آورده‌اند که آن‌هم دست‌دوم است و شرایط بهتری را نسبت به قایق قبلی ندارد.

این ورزشکار اظهار کرد:

٭ پس حتماً در بخش طبل هم مشکل دارید؟

برای تمرینات در حین پاروزنی نیاز به ریتم با صدای طبل هست که در بندرعباس از یک قوطی که صدای طبل را ایجاد کند استفاده می‌شود و یا فردی خود با صدایش تیم را برای پاروزنی هدایت می کند و در مسابقات بسیار مشکل‌آفرین است.

٭ باور کردنش سخت هست، یعنی واقعاً شما طبل هم ندارید؟!

می‌دانم باورش سخت هست اما با توجه به اینکه طبل هزینه خاصی هم ندارد، به دلیل بی‌توجهی به این ورزش کوچک‌ترین وسیله نیز مهیا نمی‌شود، اما با وجود نبود حمایتها، ورزشکاران ملی‌پوش بسیاری از هرمزگان در این رشته در حال فعالیت هستند.

٭ چه شد که تصمیم گرفتید زیر نظر هیأت قایقرانی قشم فعالیت کنید؟

بعد از بازگشت از مسابقات اسپانیا از هیأت قایقرانی استان هرمزگان هیچ کسی برای استقبال نیامد و فقط تنها رئیس هیأت قایقرانی قشم به استقبالم آمد و تصمیم گرفتم من هم از این به بعد زیر نظر هیأت قایقرانی قشم فعالیت ورزشی کنم.

٭ مسابقه بعدی شما در چه زمانی است؟

در مسابقات اسپانیا به دلیل اینکه کم سن‌ترین بودم برای مسابقات قهرمانی جهان زیر ۲۴ سال انتخاب شدم که اواخر تیرماه در کشور مجارستان برگزار می‌شود و اگر حمایتی صورت بگیرد، امیدوارم بتوانم در این مسابقات حضور یابم.

٭ و حرفی نگفته باقی مانده؟!

خیلی گفته‌ایم حمایتمان کنید، اما انگار کسی صدای ما را نمی‌شنود ولی ما کنار نمی کشیم و به هر نحوی کار خود را ادامه می‌دهیم.

شادی با پول بدست نمی آید

شاید خداحافظی آرام از پرسپولیس؟!



سرمربی پرسپولیس در شرایطی چهارمین سال حضورش روی نیمکت سرخها را پشت سر می‌گذارد که اکنون آینده نامشخصی را برای ادامه حضور دنبال می کند.

برانکو زمانی هدایت پرسپولیس را برعهده گرفت که سرخ‌ها روی کاغذ حداقل یکی از گزینه‌های سقوط محسوب می‌شدند. یک تیم از هم گسیخته و پرحاشیه والبته کاملا بی انگیزه. اما بازگشت برانکو به ایران علیرغم تمام مشکلاتی که در این راه وجود داشت یک خبر بزرگ برای هواداران این تیم محسوب می‌شد که سالها با ناکامی همراه بودند. تقریبا ۱۰ سال از آخرین قهرمانی تیمی که خود را یکی از بزرگان فوتبال ایران می‌دانست گذشته بود و آنها در آسیا هم به فرجامی نرسیده بودند.اما مرد کروات در ابتدای حضورش در دیدارهایی که باقی مانده بود آنها را از منطقه سقوط نجات داد و در فصلی دراماتیک در پایان لیگ پانزدهم با تفاضل گل، عنوان دومی را به خود اختصاص داد، اما شاید مزه برتری ۴ گله مقابل استقلال شیرینی‌ای فراتر از قهرمانی برای هواداران این تیم داشت. دو فصل بعدی اما با قهرمانی قاطعانه در لیگ همراه شد و آنها به اولین افتخار آسیایی خود یعنی حضور در فینال لیگ قهرمانان دست یافتند و در نهایت با توجه مشکلات محرومیت و کمبود بازیکن به عنوان نائب قهرمانی رضایت دادند."مشکلات مالی" کلیدواژه آغاز شایعه درباره آینده حضور برانکو ایوانکوویچ شده است.

وضعیت اقتصادی کشور، ورزش را نیز تحت‌الشعاع قرار داده و گریبانگیر پرسپولیس و آینده این تیم نیز شده است. سرمربی کروات پرسپولیس بیش از شش ماه است که دریافتی نداشته و این مسأله با توجه به ارز نزدیک به ۱۵۶۰۰ هزار تومانی یورو، مطالبات او را بیشتر نیز کرده تا صبر او نه در رسانه‌ها که در باشگاه نیز لبریز شود. برانکو چندی پیش اولین نامه اعتراضی خود در این خصوص را از طریق وکیلش به باشگاه ارسال کرد که پاسخ آن تنها انتظار بود.

ایرج عرب مدعی شد در حال حاضر هیچ منبع درآمدی جز مطالبات حضور بازیکنان تیم در جام جهانی ندارند و از فیفا خواستار دریافت آن برای پرداخت به برانکو شده‌اند. موضوعی که با توجه به عدم پاسخ از سوی فیفا طی ماه اخیر با دومین نامه برانکو نیز همراه شد و او بعد از حضور تیم در دوبی برای تقابل با الاهلی بار دیگر پیگیر این موضوع شد تا دستیارانش را نیز آرام کند.

سرمربی پرسپولیس که طی این مدت به بیشتر عناوین، رکوردها، موفقیت و جام‌ها دست یافته است، گلایه خود را متوجه مدیرانی کرده که علیرغم تغییرات طی این مدت هیچ تاثیری در عملکرد او نداشته‌اند. پرسپولیس چه با نژادفلاح که به سهمیه بقا رسید و چه با طاهری و گرشاسبی که قهرمان لیگ ایران و سوپر کاپ شد و چه بار دیگر که با گرشاسبی به فینال آسیا راه یافت و اکنون نیز در دوره کوتاه مدت مدیریت ایرج عرب به صدرنشینی خود در لیگ برتر ادامه می‌دهد و شانس صعود به مرحله بعدی لیگ قهرمانان آسیا را داراست، کمترین نوسان را در کیفیت فنی و خصوصا نتیجه گیری داشته و البته مشکلات مالی همواره یار غار آنها بوده است.مسأله‌ای که باعث شده تا برانکو فوتبال ایران را با توجه به شرایط اقتصادی کشور و مسیری که دنبال می کند یک ورشکسته بداند و از آینده حضورش در آن بیم داشته باشد. مدیران پرسپولیس طی این مدت هیچگاه نتوانسته‌اند برپایه موفقیت‌های تیم به یک اسپانسر مطمئن و قابل اعتنا برای تیم دست یابند و هزینه‌های ارزی باشگاه با توجه به حضور در آسیا باعث شده تا منابع درآمدی آنها با توجه به این نوسانات با مشکل بزرگ و عدیده‌ای مواجه شود.

برانکو در نشست خبری خود پیش از دیدار با سایپا جملاتی به کار برد که بزرگترین استرس را متوجه هواداران تیمی کرده است که طی چهار سال اخیر عادت به موفقیت داشته‌اند و نگرانی بابت روزهای بعد از برانکو و تصمیمات غیرمسئولانه برای انتخاب جانشین او باعث می‌شود حتی در نظرسنجی‌ها، حضور و تمدید قرارداد او را بالاتر از خیلی از موفقیت‌های رویاپردازانه دیگر بدانند. مرد کروات در نشست خبری خود بعد از اینکه خستگی و عدم شادابی خود را مرتبط با فشردگی بازی‌ها دانست در نهایت لب به اعتراض خاموشی گشود که نگرانی بزرگی را طی دقایق بعد از آن شکل داده است:

من "یک سال دیگر "با پرسپولیس قرارداد دارم، اما "در فوتبال چیزی به عنوان قرارداد وجود ندارد" و نمی‌دانم چه اتفاقی در "آینده" رخ می‌دهد. مهم این است که "تا زمانی که هستیم" از حضورمان لذت ببریم. اینکه حالا "یک ماه یا دو ماه یا شش ماه دیگر چه اتفاقی رخ خواهد داد" در "آینده مشخص خواهد شد." استرس همیشه هست و در هر بازی ما استرس وجود دارد، اما طبیعی است که تا زمانی که هستیم همه تلاشمان را انجام می‌دهیم.پایان بندی نگران کننده و غیرقابل قبول برای هواداران موضوعی است که انتظار می‌رود هرچه سریعتر از سوی مدیران باشگاه تحت کنترل و بررسی قرار گیرد و تصمیم مناسب برای آن اتخاذ شود.مطمئنا هیچ سرمربی‌ای نمی‌تواند نسبت به آینده کاری خود در هیچ باشگاهی مطمئن باشد اما همانطور که گفته شد، در دورانی که چهار مدیر پرسپولیس با حضور برانکو به موفقیت دست یافته‌اند، کم کاری مدیران در خصوص آینده برانکو برای هیچ هواداری رضایت بخش نخواهد بود و هر گونه ناکامی در آینده تبعات بزرگی در پی خواهد داشت. برانکو شاید تلاش داشت که در جملاتش ناامیدی را به هواداران دیکته نکند اما نمی‌توان از نارضایتی و خداحافظی بدون خونریزی و آشوب او در بین جملاتش به سادگی گذشت.

پیشنهاد چلسی به آزمون

خلیل آزمون، پدر سردار آزمون با تایید پیشنهاد چلسی برای فرزندش خواهان کمک سرمربی تیم زنیت سن‌پترزبورگ به سردار شد.

خلیل آزمون پدر سردار آزمون، به شبکه تلویزیونی MATCHTV روسیه درباره احساس خود با توجه به موفقیت‌های پسرش گفت: بله، من احساس یک پدر خوشبخت را دارم اما به طور کلی ما یک خانواده بزرگ ورزشی هستم که با احتساب اقوام نزدیک به ۲۰۰ نفر می‌رسند.وی در واکنش به این پرسش که روبین‌کازان او یا سردار آزمون را برای مذاکره دعوت کرده بود گفت: در این برهه قربان بردیف (سرمربی روبین‌کازان) را فقط در تلویزیون دیده بودم و زمانی که علاقمند جذب پسرم شد ابتدا مرا دعوت کرد.خلیل آزمون درباره پذیرش پیشنهاد روبین‌کازان یا چلسی در آن زمان گفت: پیشنهاد تیم جوانان چلسی واقعا وجود داشت اما زمانی که بخشی از تمرین‌های قربان بردیف در روبین‌کازان را دیدم تصمیم گرفتم که او و تیمش می‌تواند انتخاب بهتری برای پسرم باشد.

پدر سردار آزمون افزود: ما هم‌اکنون با سردار آزمون در سن‌پترزبورگ زندگی می‌کنیم و برای مردم ایران ورود به روسیه و اخذ ویزا هیچ مشکلی ندارد و باشگاه زنیت نیز به ما کمک می کند. از عقد قرارداد سردار با تیم زنیت خوشحالم و مهمترین مسئله این است که سرگئی سماک (سرمربی زنیت) می‌خواست او را در تیمش ببیند. به نظرم سردار وقتی به تیم قدرتمندتری می‌رود تلاش بیشتری می‌کند. از قربان بردیف به خاطر تمام زحماتش قدردانی می‌کنم و اکنون از سرگئی سماک می‌خواهم به پیشرفت سردار کمک کند. او در دوران فوتبالش بازیکن خوبی بود و با وجود سن کم یک مربی توانمند و باهوش است.



بازگشت آقای کلین شیت

در پنجمین بازی متوالی دروازه استقلال با سیدحسین حسینی بسته ماند تا رکورددار گل نخوردن در تاریخ لیگ برتر ایران به آمار جالب توجهی برسد. پنجمین کلین شیت اما برای این بازیکن رنگ و بوی متفاوتی داشت چون از چند حیث باعث شد تا حسینی بیشتر از قبل سر زبان‌ها بیافتد اول این که خوش یمنی‌های نقش جهان برای او ادامه دار باشد در ثانی جنگ پنهان از رقیبش در آخرین اردوی تیم ملی را ببرد.

سیدحسین که در تمام هفته‌های گذشته تنها در دربی ۸۹ جای خود را به مهدی رحمتی داد تا نقشی در باخت استقلال نداشته باشد در سایر بازی‌ها موفق شد دروازه استقلال را بسته نگه دارد که اوج هنرنمایی‌های این دروازه بان در بازی حساس و سرنوشت ساز مقابل سپاهان بود که با واکنش‌های دیدنی و دو سیو نجات بخش از این دروازه بان زمینه ساز بردی رویایی برای آبی‌ها در نصف جهان و انتقام گرفتن از سپاهان شد.اولین سیو کلیدی به دفع شوت دیدنی ولادیمیر کومان در نیمه اول با یک رفلکس دیدنی برمی گشت. دومین سیو نیز در دقایق پایانی نیمه دوم مقابل خالد شفیعی رقم خورد تا اندک لحظاتی بعد آیاندا پاتوسی مقاومت پیام نیازمند رقیب حسینی در آخرین اردوی تیم را بشکند و سه امتیاز شیرین‌تر از عسل را به استقلالی‌ها هدیه بدهد. جنگ گلرهای حاضر در اردوی پایانی تیم ملی در دوحه قطر را سیدحسین برد تا نیازمند با وجود تلاش‌های فراوان بازنده لقب بگیرد.سیدحسین که همواره خاطرات بسیار شیرینی از نقش جهان دارد این بار هم سنت شکنی نکرد و توانست در یکی از بهترین شب‌های استقلالی‌ها نقشی ایفا کند، شبی که با عبور از سد سپاهان و طرفداران پرشمارش در ورزشگاه بزرگ نصف جهان آبی‌ها دوباره به کورس قهرمانی بازگشتند تا بعد از تجربه بحران‌های فراوان دوباره امیدها برای رقم خوردن یک معجزه بزرگ، بیشتر شود.



جامی که چشمک می‌زند

با پایان هفته بیست و پنجم رقابت های لیگ برتر، رقابت در صدر جدول و قهرمانی به اوج خود رسیده است. از برد دقیقه ۹۷ استقلال در نقش جهان مقابل سپاهان تا شکست دور از انتظار تراکتورسازی مقابل سپیدرود ته جدولی و پیروزی های سه گله پرسپولیس و پدیده، همه چیز را برای تعیین قهرمان لیگ به پنج بازی نهایی لیگ منتهی کرده است. پنج بازی ای که در نهایت از بین پنج تیم مدعی یکی را به عنوان قهرمان معرفی خواهد کرد. در ادامه مروری خواهیم داشت به تیم شرایط پنج مدعی لیگ برای قهرمانی:



پرسپولیس

قطعا شاگردان برانکو بیشترین بخت را بـرای قهرمانی دارند. پیروزی ارزشـمند آنان مقابل سایپا در ورزشگاه آزادی حالا پرسپولیسیها را از همیشـه به قهرمانی نزدیک تر کرده اسـت. آنهـا در حال حاضر ۵۴ امتیـاز دارند و با تیم دوم جدول یعنی تراکتور سـازی ۶ امتیاز فاصله دارند. فاصله ای امن که اگر با کسب امتیاز در هفته های سخت پیش رو همراه شـود، می تواند به هتریک قهرمانی برای پرسپولیسیها منتج شود. بازی هایی که سـه تای آن با سه تیم سرسـخت و قدرتمند ذوب آهن،تراکتورسازی و سپاهان است.

تراکتورسازی

شـوک بزرگ هفته بیسـت و پنجم بی‌تردید شکست سنگین تراکتوریها در رشت مقابل سـپیدرود بود. پر ستاره ترین تیم لیگ برتر با جـرج لیکنز بلژیکی در نیم فصل دوم مقتدرانه و با پشـت سر گذاشـتن تیم هایی چون اسـتقلال و سـپاهان نزدیک تریـن تعقیب کننده پرسـپولیس لقب گرفتـه بود اما باخـت آنان در آخریـن بـازی فاصله آنها را با صـدر جدول به ۶ امتیـاز افزایش داد و رویای قهرمانی را کمرنگ تر از قبل کرد. آنها البته هنوز به بازی رو در رو مقابل پرسـپولیس در یادگار امام و البته امتیاز از دست دادن های تیم برانکو چشم دوخته‌اند تا بتوانند در پایان فصل یک رتبه بالاتر از جایگاه فعلی خود قرار بگیرند و در نهایت قهرمان لیگ برتر شوند.

استقلال

هنوز زنده‌اند و می جنگند. به نظر می آید شـروع تلخ ۹۸ و باخت پر هزینه در دربی و بعد از آن مسـاوی مقابل سـایپا، پایانی است بر تلاش استقلال برای قهرمانی در لیگ اما ظرف یک هفته همه چیز تغییر کرد. آنها ابتدا الهلال را در دیداری حیثیتی در لیگ قهرمانان آسیا شکست دادند و به جدول مسابقات بازگشـتند و در ادامه هم با کسـب بردی حماسـی در اصفهان مقابل تیم امیر قلعه نویی حالا همچنان برای قهرمانی شانس دارند.هرچند اندک.استقلال در حال حاضر با ۴۷ امتیاز در رده سوم ایستاده است. دو امتیاز فاصله با رده دوم و ۷ امتیاز تا صدر. قطعا قهرمانی برای تیم شفر چندان در دسترس نیست اما آنها در درجه اول برای کسب سهمیه باید بجنگند و در ادامه هم امیدوارند تا با کسب پیروزی در تمامی دیدارهای پیش روی خود، در صورت لغزش صدرنشین بتوانند دست به کار بزرگی بزنند و قهرمان لیگ برتر شوند.

سپاهان

دو جین ستاره و کادر فنی ای پر افتخار همه چیز را برای یک قهرمانی دیگر در اصفهان آماده کرده بود. نیم فصل اول هم همه چیز مطابق میل امیر قلعه نویی و زردپوشان دیار زاینده رود پیش رفت. در نیم فصل دوم اما انگار همه چیز به هم ریخت. آنها که برای نیمه دوم فصل بازیکنانی همچون محسن مسلمان و علی قربانی را هم به جمع بازیکنان پر تعداد خود اضافه کرده بودند، با چند تساوی بد موقع ابتدا رقابت صدرنشینی را به پرسپولیس و تراکتور واگذار کردند و بعد هم با شکست دقیقه ۹۷ مقابل استقلال حالا حتی برای کسـب سـهمیه هم با چالشی جدی مواجه هستند.سپاهان در حال حاضر با ۴۷ امتیاز و تفاضل گل کمتر نسـبت به استقلال در رده چهارم جدول ایسـتاده. آنها هنوز برای رسیدن به پله های بالایی جدول شانس دارند به شرط این که در پنج هفته باقی مانده روند نتیجه گیری خود را اصلاح کنند.

پدیده

آنها مهمان ناخوانده بالای جدول هستند. در نیم فصل اول یحیی گل محمدی تیمی جوان را روانه لیگ برتر کرد و توانست با کسب بردهایی پیاپی پدیده را به بالای جدول برساند. در نیـم فصـل دوم هم اوضاع برای آنها چندان بـد پیش نرفت.آنها با وجود اینکه مشـکلات مدیریتی بسـیاری داشـتند اما در بحث فنی همچنان توانسـتند خوب و پر قدرت ادامه دهنـد و حالا ضلع پنجم مدعیان بالای جدولی را تشـکیل دهند. شـاگردان یحیی که با ۴۶ امتیاز در رده پنجم جدول قرار دارند، بعید اسـت چندان به فکر قهرمانی باشـند اما اگر روند خوب نتیجه گیری خود را ادامه دهند، قطعا می توانند یکی از سهمیه های ایران در آسیا را مال خود کنند.

علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۶ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر و حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن ارسال کنند.

❋ *خانم اکرم اسدی نژاد، مدیر محترم مهد سرزمین دوستی*، از اینکه عاشقانه و مسئولانه به همراه خاله‌های مهربان مهد از جمله خاله بیتا، **خاله لیلا و خاله نسیم**، محیطی گرم و صمیمی برای کودکانمان فراهم می کنید و جشنها و برنامه‌های جذاب را برای فرزندانمان تدارک می‌بینید از شما قدردانیم و امیدوارم همچنان با موفقیت گام بردارید

زهره گردان، مادر پارسا حاجی حسنی

❋ *بردیای عزیزم*، غنچه کوچولوی ما، سالروز شکفتنت مبارک...

پدر، مادر و برادرت سورنا

❋ *دایی عزیز و جانبازم، حاج مهنا جهان بین*، به دریای خزر بزرگترین دریاچه جهان و خلیج همیشه فارس و تمامی ستارگان درخشان آسمان و هشت سال دفاع مقدس سوگند که همیشه از صمیم قلب دوستت داریم

ماهان و یاس فقهی ـ گچساران

❋ *مدیریت محترم دبستان رسالت گچساران، خانم کشاورز و خانم حسینی* معلم مهربان از زحمات بی دریغ و وصف‌ناپذیر شما از صمیم قلب قدردان و سپاسگزاریم

خانواده علیپور

❋ *آقاسبحان، پسرعموی مهربان*، یک سبد گل رز تقدیمت می کنم و سال جدید را به شما و همسر گرامی‌ات تبریک می گویم، امیدوارم سال خوبی برای شما باشد

پسرعمویت، سیدمحمدجعفرپور ـ ترهان

❋ *جناب آقای دکتر محسن رضوی*، از حسن توجه شما نسبت به پدر گرامی‌ام بی‌نهایت سپاسگزارم، از خدای بزرگ می‌خواهم که همیشه در زندگی و شغل شریفتان موفق، سرافراز و سعادتمند باشید

داوود نعمت پور ـ زنجان

❋ *خاله زهرای خوبم*، دومین سالروز ازدواجتان را تبریک و شاد باش می گویم، آرزوی همیشگی من سلامتی شما زوج مهربان و خوشبختی ابدی‌تان است، خیلی دوستتان دارم

خواهرزاده ات، شهره رحیمی ـ تهران

❋ *خواهرزاده عزیز و گرامی ام، کیارا جان*، سالروز تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل رز به تو عزیزم تبریک می گویم، تولدت مبارک

خاله سمیه ـ تهران

❋ *همکار محترم، مریم کریمی و شقایق رسولی*، آغاز بهار سال ۱۳۹۸ را به شما تبریک می گویم و آرزوی سلامتی و تندرستی از خداوند متعال برای شما خواستارم

حمیدرضا قزل سفلی ـ مینودشت

❋ *محسن جان، همسر گلم*، تولدت را به توای بهترین هدیه دنیا تبریک می گویم و امیدوارم همیشه کنار من باشی، عاشقانه دوستت دارم

همسرت، زهرا نظرپور ـ تهران

❋ *سمیه جان، همسر عزیزم*، دوم اردیبهشت سالروز یکی شدنمان مبارک و بدان که با تمام وجود دوستت دارم

همسرت، محسن کریمی ـ کرج

❋ *امیرحسین جان*، سالروز تولدت را در روز ۲۸ فروردین ماه جشن می گیرم و برایت آرزوی سلامتی را دارم

همسرت محدثه نوری ـ اهواز

❋ *احسان جان*، در طول زندگی‌ام کسی را تا این اندازه با تمام وجودم نخواسته بودم، تو مانند کوه در هر شرایطی در کنارم هستی و عاشقانه دوستت دارم

همسرت، مرضیه موسوی ـ تهران

❋ *خواهرزاده عزیز و گرامی ام، امیرحسین جان*، سالروز تولدت را تقدیم با هزاران شاخه گل رز به تو تبریک می گویم. تولدت مبارک عزیزم، دوستت دارم

دایی حسین شفیعی ـ تهران

❋ *زینب جان*، تولدت را در روز ۲۸ فروردین به توای زیباترین تبریک می گویم

همسرت، محمد اعلایی ـ تهران

❋ *مونس جان*، ای گل همیشه بهار، تولدت مبارک باشد و آرزوی سلامتی و تندرستی برایت دارم

همسرت، احمد نوری ـ کرج

❋ *سعیده جان، همسر گلم*، سالگرد ازدواجمان را در فصلی به زیبایی تو جشن می‌گیرم و آرزوی بهترینها را برایت دارم

مجتبی قنبری ـ اراک

❋ *فرزندن عزیز و گرامی ام، امیرحسین جان*، سالروز تولدت مبارک، امیدوارم همیشه در زندگی موفق و سلامت باشی بی‌نهایت دوستت داریم

پدرت مهدی و مادرت مریم ـ تهران

❋ *سمیرا جان، همسر عزیزم*، ۲۹ فروردین دومین سالروز ازدواجمان را به شما امید زندگی‌ام تبریک می گویم آرزوی ابدی من سلامتی و شاد بودن ماست

همسرت احمد سمیعی ـ تاکستان

❋ *ستاره امیرم، لیلا جان*، سبد سبد گل رز تقدیمت می کنم و ۲۸ فروردین سی و هشتمین سالروز تولدت را به همراه تنها شاخه گل وجودمان ریحانه جان جشن می گیرم و این روز فرخنده را به شما تبریک می گویم

همسرت علیرضا سلیمانی ـ فریدونکنار

❋ *محبوبه عزیزم*، تولدت را در روز ۲۵ فروردین تبریک می گویم و بدان که عاشقانه دوستت دارم‌ای بهترین همسر دنیا

همسرت اسماعیل احمدی ـ کرج

❋ *معلم عزیزم، جناب آقای اسماعیل انگوتی*، ممنون که بر آموخته هایم افزودید و اندیشیدن را یادم دادید از لطف و محبتت بی‌نهایت سپاسگزارم

امیرحسین کرمی ـ میانه

❋ *سودابه عزیز، همسر مهربانم*، بی‌نهایت دوستت دارم سوم اردیبهشت بیست و هشتمین سالروز تولدت گلباران، امیدوارم تا ابد در کنار هم شاد باشیم.

همسرت امیرعلی شکوری ـ دزفول

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۶۲



پاسخ شش اختلاف در تصویر سرزمین عجایب

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

این روزها خیلی بیشتر از قبل باید مراقب آنچه که نامش را اعتبار گذاشته‌اید باشید و بدانید گاهی سخت گیری یعنی تاکید بر اصل ماجرا و دوری از فرع به نحوی که طول زمان نتواند شکلی جدید از حواشی را برایتان ایجاد کند. در ضمن این موضوع را به خاطر بسپارید که قبل از هر مرحله‌ای ابتدا خودمان را قوی تر کنیم و بعد صادقانه و شفاف مشکل را مطرح کنیم که این نوع عملکرد کولاک می کند.

اردیبهشت

این روزها به خاطر شلوغی‌های عجیبی که تا حدودی در ایجاد آنها خودتان نقش داشته‌اید، دچار گیجی و سردرگمی شده‌اید و این خبر خوبی نیست چون نباید اجازه بدهید خطاها از فاصله‌ای خاص به شما نزدیک شوند. در ضمن بدانید که طی این روزها اگر از حواشی ایجاد شده ساده بگذرید به خودتان لطف کرده‌اید چون هیچ چیز ارزش تهدید سلامتی و پشیمانی پس از آن را ندارد و باید بدانید فرصتها تکرار نمی‌شوند.

خرداد

شما بهتر از هر کسی می‌دانید که برای فرصت از دست رفته، غصه خوردن هیچ فایده‌ای ندارد، پس حالا که درسهای زندگی را فراتر از آنچه که باید به کار بسته‌اید توصیه می کنم روی زمان حالتان تمرکز داشته باشید و خیالتان راحت باشد چون بعضی مواقع رها کردن آنچه ذهن را کنترل می کند بهترین گزینه خواهد بود اگر بتوانیم از تمام هوشمان به طور مستمر کمک بگیریم و بیهوده نگران نباشیم.

تیر

می گویید دوست دارید از کارهای انجام شده‌تان اطمینان داشته باشید و بعد از اجرای آنها دچار حس خطا و وسواس پس از آن نشوید،اما هیچ توجه ندارید که همین حالا هم شما این شکل از رفتار را کنترل کرده‌اید و فقط کافیست خودتان را در خلال شلوغیها پیدا کنید و بپذیرید که هر چه زندگی را ساده تر بگیرید، با چینش‌های ساده تری هم روبرو خواهید شد و آنگاه منطق و احساس بهترین تعیین کننده‌ها هستند.

مرداد

دوست دارید بدون هیچ درنگی قدم بردارید و بعد از تجزیه و تحلیل رفتار اطرافیان بهترین قضاوتها را به کار ببندید، اما انگار یادتان رفته است که بهترین شیوه کنار آمدن با شرایط دوری از قضاوت است و اگر بتوانید به این شکل از عملکرد تکیه کنید با واکنش‌هایی باورنکردنی روبرو خواهید شد، پس نظم را در دستور کارتان بگنجانید و بعد با تمام وجود شما برای شرایط تعیین تکلیف کنید.

شهریور

دوست دارید روزها تکرار نشدنی را رقم بزنید و پیش از هر تصمیمی، مهربانی را در دستور کارتان قرار می‌دهید و از اینکه می‌بینید اطرافیانتان در آرامش هستند خوشحال هستید، اما باید طوری عمل کنید که علاوه بر اطرافیان ذهنتان هم نظم و آرامش عمیقی پیدا کند و موضوعهای حاشیه‌ای نتواند جای موضوع اصلی بنشینند و این هنر است، در مورد نگرانی‌تان هم باید تاکید کنم "او" تعیین کننده است و خیالتان راحت باشد.

مهر

شما جزو اشخاصی هستید که اطرافیان تاثیر عمیقی در بخشهایی از زندگیتان می‌توانند بگذارند و این همانقدر که مثبت است، می‌تواند نگران کننده هم باشد، پس آنچه را که در دل دارید قدر بدانید و بپذیرید که این همه انرژی مثبت بیهوده به دست نیامده‌اند که بیهوده تلف شود و باید در برخوردهایتان خطوط تعیین کننده را مد نظر داشته باشید که هرچه در این مسیر عاقلانه تر عمل کنید آینده درخشان تری را خواهید داشت.

آبان

گاهی تا زمان به نتیجه رسیدن موضوعی فرا نرسیده باشد تمام دونـدگیها در این مسیر در جهتی عکس، عمل می کند، ولی شما ثابت کرده‌اید که دست از تلاش برنداشتن هم خود تنها رفتار تعیین کننده می‌تواند باشد. پس به دلتان و نوع نگاهی که به طبیعت و دنیای پیرامونتان دارید ببالید و در مورد سوال ذهنی تان هم توصیه‌ام این است که در همان ابتدا جلوی بروز سوء تفاهم را بگیرید و اجازه ندهید که از موضوعی مثبت، برداشتی منفی شود.

آذر

کاری را آغاز کرده‌اید که تا مدتها نسبت به نتیجه بخش بودنش در تردید بودید، اما همین که بخش نیمه کاره را رها ساختید و با تمام وجود وارد میدان شدید و به قول قدیمی‌ها دل از گذشته کندید همه چیز به یکباره دچار تغییر شد و حالا کافیست نوع نگاهتان و ضریب موفقیتش را به دیگران بشناسانید تا از تنشهای طولانی مدتی که در زندگیتان داشتید دور بمانید و باور کنید تغییر کرده‌اید.

دی

تغییرات موثری را در شکل رفتارتان به کار بسته اید، اما هنوز ذهنتان با دودلیهای عمیقی همراه است که هر کدامشان می‌تواند فردی را از مسیری منحرف کند و به سوی هدفی متفاوت رهنمون سازد، پس اگر در چنین شرایطی می‌توانید آرامشتان را تحت کنترل داشته باشید، یعنی کار کوچکی را انجام نداده‌اید و توصیه می کنم در مورد سوال ذهنی‌تان تکلیف خودتان را یکبار برای همیشه روشن کنید.

بهمن

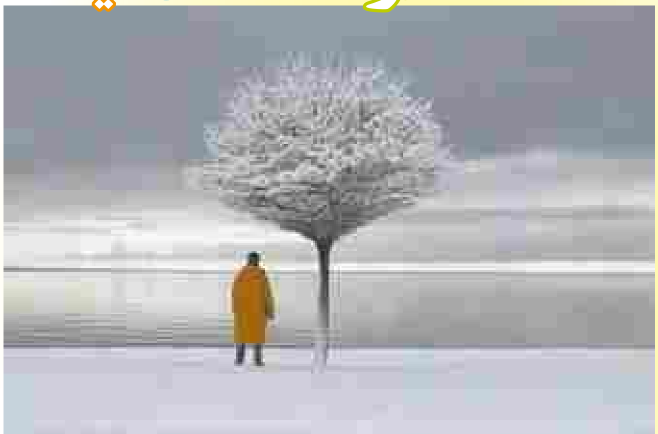
از همان لحظه‌ای که سعی کردید از زاویه‌ای دیگر به موضوع نگاه کنید، قدرت تسلط بر ناراحتیهای کهنه‌تان را یافتید و دیدید که با این نوع نگاه چقدر زود در رحمت به رویتان گشوده می‌شود، حالا هم احتیاج به امنیت دارید، یعنی محدوده امنی را برای یافته‌های ذهنتان ایجاد کنید و قدرتمندتر از قبل سعی در حفظ فرصتهایی داشته باشید که همچون یک منفذ برای نفس کشیدن عمل می کنند و بپذیرید که هر حرکت شما تعیین کننده است.

اسفند

تمام تلاش خود را به کار می‌بندید تا با تغییرات هماهنگ شوید و بتوانید همچنان بر خلاف مسیر رودخانه حرکت کنید، اما تصوری غلط ذهنتان را قلقلک می‌دهد که سرعتتان کمتر شده و دیرتر به هدفتان می‌رسید. درحالیکه اگر با خودتان صادق باشید می‌توانید بیابید مشکل کار کجاست و توصیه می کنم بعد از حلاجی رفتارتان رفتارها و واکنشهای متفاوت را بررسی و سپس خودتان قضاوت کنید.

سعادت دیگر از بخشی هم از خوشبختی ماست • ژان

سهراب صفادار



ونکوور: مـردی زیر درختی پربرف به منظره زیبای یک سـاحل برفی در ونکوور خیره شـده است. ونکوور یک شهر ساحلی و بندری در کانادا است که به دلیل سرمای زیاد هنوز هم پوشیده از برف است.



تگزاس: یکی از سربازان جنگ ویتنام به نام "روبرتو گونزالز" را می‌بینید که اسب وفـادارش در روزهای آخر عمرش به دیدنش آمده و بعد از سـالها همچنان او را می‌شناسد. آخرین آرزوی "روبرتو" این بود که بار دیگر بتواند دو اسبی که قبلاً بر آنها سوار می‌شد را ببیند. "روبرتو" دو روز بعد از ملاقات با آنها درگذشت.



مجارستان: تعدادی از شرکت کنندگان در جشنواره آخر زمستان در شهر موهاک را می‌بینید که لباسـهایی شـبیه پوست گوسـفند به تن کرده‌اند. در این مراسـم که از جشنهای سنتی مجارستان است مردم لباس گوسفند یا گاو می‌پوشـند و ماسـکهای ترسناک به صورت هایشـان می‌زنند و چوب دستی هایشـان را به هم می‌زنند. به عبارتی این مراسـم برای ترسـاندن زمستان و فراری دادن فصل سرما است تا به استقبال بهار بروند.



اوکراین: "لودویگ" نام این شـیر سـفید ۵ ساله است که در یک باغ وحش خصوصی در اوکراین نگهداری می‌شود. شیرهای سفید که بسیار نادر هستند، حاصل یک تغییر ژنتیکی از شیرهای آفریقایی می‌باشند. آنها را اکثراً می‌توانید در باغ وحشـها ببینید چرا که تفاوت رنگشـان باعث می‌شـود که به سختی بتوانند مانند شیرهای دیگر در حیات وحش زنده بمانند.



اندونزی: کـودکان تلاش می‌کنند تا این دلفین مجروح را به آب برگردانند. آب و هوای طوفانی و موجهای بلند این دلفین را به سمت ساحل پرتاب کردند و احتمالاً در برخورد با سنگها و صخره‌ها زخمی شده بود.



چین: بازدیدکنندگان از پارک گوچون در شـانگهای، حروف کلمه عشق را با دستهایشـان ساخته‌اند و از مناظر زیبای شکوفه‌های درختان گیلاس در این پارک لذت می‌برند. هر ساله پارکهای مختلف در این کشور که پر از درختان گیلاس هسـتند با رسیدن فصل بهار شکوفه می‌زنند که منظره‌ای زیبا ایجاد کرده و به یکی از اصلی‌ترین جاذبه‌های این کشور در آغاز بهار تبدیل شده‌اند و صدها هزار نفر برای تماشایشان به این منطقه سفر می‌کنند.

گزارش خارجی

بقیه از صفحه ۱۹

محکوم به رنج

نادیـده گرفتن درد بیمار به آسـیب جسـمی و روحی او منجر می‌شـود. مسـاله‌ای که بیمارانی همچون کیتی سـالها بـا آن زندگـی می‌کنند و از آن رنج می‌برنـد. کیتی می‌گویـد همچنان بعد از گذشـت سـالها هنوز وقتی دردی دارد، از خودش می‌پرسـد: "واقعاً لازم اسـت به پزشـک مراجعه کنم؟ اگر بروم بیمارستان، به من نمی‌گویند مشکلم جدی نیسـت؟" کیتی حالا مادر است و وقتی دختر کوچولویش بیمار می‌شـود هم برای رفتن به مطب پزشک نگران است و مدام از خودش می‌پرسد: "آیا پزشک یا پرسـتار حرفهایی را که درباره وضعیت جسـمی دخترم می‌گویم باور می‌کنـد؟" محققان در تحقیقات خود به این نتیجه رسـیده‌اند بیمارانی کـه برای یافتن علت درد خود به چندین پزشـک مراجعه می‌کنند تا بالاخره مشـکل تشخیص داده شـود، به مرور از نوعی "**اختلال اسـترس پس از آسیب**" رنج می‌برند. این بیماران احساس می‌کنند نادیده گرفته می‌شـوند و به حرفهـای آنها گوش داده نمی‌شـود. گاهی وقتی زیاد برای تشخیص به پزشـک اصرار می‌کننـد، به آنها به ایـن دید نگاه می‌کنند کـه فقط دنبال دارو هسـتند. گاهی وقتی به برخی خانمها می‌گویند دردشـان جدی نیست، احساس می‌کنند تشخیص اصلی به تاخیر افتاده یا دکتر نمی‌تواند علت دردشـان را درست تشخیص دهد. نتایج تحقیقات دانشـمندان اروپایی نشـان داده است تشخیص بیماریهای جدی مانند سرطان روده بزرگ و ریه در خانمها بیشـتر از آقایان طول می‌کشد. نتایج تحقیق همچنین نشان داده تشخیص تومـور مغـزی در خانمها به مدت زمان بیشـتر و تعـداد ویزیت بیشـتری نیـاز دارد. در خانمهایی کـه درد مزمن درمان‌نشـده دارند، این درد و رنج طولانی می‌تواند به سلامت آنها آسیب جدی بزند و باوجود کنترل عوامل دیگر از جمله سبک زندگی، به مرگ زودهنگام منجر شـود. بیشتر کارشناسان عقیده دارند شاید بهترین راه‌حل این باشد که زنان را هـم در تحقیقات علمی مختلف شـرکت دهند و به دانشجویان پزشکی دراین‌باره آموزش داده شود که درد خانمها چطور اسـت و اینکه احسـاس درد اصولاً در خانمها قوی‌تر از آقایان اسـت. پزشـکان باید درسـت گوش کـردن را هم یـاد بگیرند و با دقت و حوصله به شـرح حال بیمار گوش کنند. از طرفی بیماران هـم باید یاد بگیرند که وقتی دردی سراغشان آمد، ببینند آیا واقعی است یا صرفاً تصور می‌کنند فلان درد را دارند.

جور دیگر

بقیه از صفحه ۳۹

جنگ عقل و عشق

مثل خیلی از مردها سر و گوشی هم برای جنباندن داشت. شبی مادر هانا به او گفت:

"تکلیف خودت رو روشـن کن. ماکان نمی‌تونه زیـاد منتظـر بمونه. اگر غیـر از آرین کسـی رو نمی‌خوای بگو تا منم بدونم باید چکار کنم."

هانا مردد بود ولی هرگز دلش نمی‌آمد به آرین بگوید بهتر اسـت از هم جدا شویم. آرین را دوست داشت. شخصیت او را سـتایش می‌کرد. او را آدم خوب و مظلومی می‌دانسـت که به اجبار فلج شده بود. هانا به مادرش گفت ماکان را رد کند. مادرش پرسید: "آرین رو انتخاب کردی؟" هانا گفت: "رد کردن ماکان ربطی به آرین نداره. ماکان یه اخلاقی داره که پیشش راحت نیستم."

جور دیگر:

در جور دیگر اشخاص را با ظاهرشان نمی‌سنجیم بنابراین زیاد مهم نیست که کسی خوشگل نباشد یا معلول باشد. ما به این نگاه می‌کنیم که آیا می‌توانیم فلان وضعیت را قبول کنیم؟ اگر می‌توانیم و طرف باشعور و بافرهنگ است، ازدواج با او مانعی ندارد. مشاور هم به جای اینکه از معلولیت حرف بزند، از شغل و درآمد و خانه و سن حرف زد.

هانـا در جور دیگر فعلاً به ازدواج فکر نمی‌کند. درسـش را تمام می‌کند، شـغلی گیر مـی‌آورد تا شخصیتش پخته‌تر شود. هانای امروز سلیقه هانای پنج سـال پیش را قبول ندارد. آیا پنج سـال دیگر هم سـلیقه امروزش را قبول نخواهد کرد؟ در جور دیگر صبر می‌کنیم تا شـخصیت ما ثابت شود بعد با سـلیقه‌ای که تثبیت شـده، خواستگار را بررسی می‌کنیم. فعلاً هانا به دوراهی رسـیده و نمی‌داند به کدام سـمت برود. خودتـان را جای هانا و آرین بگذارید و اگر چیزی به فکرتان رسـید، خبرم کنید تا به او بگویم.

سلام بر دوستان:

بـرای جور دیگر هفته پیش راهنمایی‌های خیلی خوبی کردیـد. "آیت‌الهی" خیلی خوب و دقیق آن را بررسی کرده بود. "الناز نوری" دانشجوی ادبیات دانشگاه فردوسی هر هفته جور دیگر را می‌خواند و همه را عالی بررسی می‌کند. "فا.ملکی" هم عالی نقد کرده و گفته زندگی خودش پر از مشـکلات بوده و حالا از روی تجربه‌هایش می‌تواند زندگی‌های جور دیگر را نقد کند.

برای همگی دعای خیر می‌کنم. درود بر شـما که هستید و نشان می‌دهید که هستید.

قصه هفته

بقیه از صفحه ۴۱

بازیهای روزگار غدّار

گفت: "شـکایت فایده نداره چون قاضی میگه چـرا مهرانه رفته خونه فریـد؟ فرید می‌تونه بگه مهرانه نگفته بوده شـوهر داره. آخرشـم آبروی خودم میره. چـاره‌ای جز طلاق ندارم. بچه رو هم بهش نمیدم. جوون و خوشـگله. شـغل خوبی هم داره. حتما خواسـتگار خوبی براش میاد و می‌تونه زندگی جدیدی رو شروع کنه."

مهرانه گریان شـد و خدا را شـاهد گرفت که هیچ گناهـی ندارد. التماس کرد کـه مرا ببخش. بچـه‌ام را از من نگیر. گذشـت کن و بگذار سـه نفری زندگی آرامی داشـته باشیم. گوش نادر این حرفها را نمی‌شنید و می‌گفت من هم مثل اجدادم کینه‌توز هسـتم. مادر مهرانه گفت: "فکر می‌کنی اگه مهرانه رو طلاق بدی، تخلیه می‌شـی؟ مگه با انتقامهایـی که از حمید و محسـن و فرید گرفتی، تخلیه شـدی؟ مگه خیانت به مهرانه تو را سـبک کرد؟ بعد از طلاق هـم می‌بینی که هنوز دلت پر از کینه‌س. چند سـال بعد هم که دخترت به دلیل طلاق آدم خوشبختی نشد، بیشتر ناراحت می‌شی. بذار ببرمت دکتر روانشناس تا این همه کینه‌توزی رو درمان کنه."

مهرانه اشک می‌ریخت. فرید سیگار می‌کشید و به دیوار نگاه می‌کـرد. مادر مهرانه مدام حرف می‌زد و نتیجه‌ای نمی‌گرفت. زنگ خانه صدا کرد. فرید گوشـی را برداشـت و پرسـید: کیه؟ کسی گفـت: "منزل آقای نادر مقصودی؟" نادر گفت: شما؟ او گفت: "لطفا چند لحظه تشریف بیارین جلو در."... نادر سـیگار به دست رفت و در را باز کرد. دو پلیس و یک سرباز آنجا بودند. با خونسردی به او دستبند زدند. یکی از پلیسها گفت: "آدرست رو دوست عزیزت کمک‌فنر به ما داد. اگه می‌خوای با خونواده‌ات خداحافظی کنی، بگو بیان دم در چون برای مدتی نامعلوم میری زندون."

مهرانه و مادرش دویدند جلو در. مهرانه اشک می‌ریخت. مادرش پرسـید: "جرم دامادم چیه که بهش دستبند زدین؟" افسر گفت: "یه سابقه‌داری رو دسـتگیر کردیـم معـروف بـه کمک‌فنر. تو اعترافاتش گفته جناب نادرخان بهش کلید خونه مردم رو داده و گرا داده واسه دزدی." مهرانه جیغ کشـید و افتاد ولی زود بلند شد و دست دستبندی نادر را گرفت و التماس کرد که حالا که خودت هم عنوان متهم داری، قبل از زندانی شـدن، بیگناهی مرا باور کن. نادر به رویش تف کرد و گفت:

"لعنت به تو!"... و با مأمورها رفت.

اگر در کار تغییر نمی‌شوید پس دارید اشتباه می‌روید

• فرد رایف

نقاشیهای شما

نقاشیها از مدرسه دکتر علیزاده شایق بهشهر



هلیا هاتفی



کیمیا اکبری



معصومه فرخی گلوردی



فاطمه نوری



فاطمه زهرا نظام آبادی



فادیا آقاملایی



سیده نگار طاهری فر



سیده فاطمه اسماعیل نژاد



زهرا سادات سیدی



دانش آموزان کلاس ۱/۲ مدرسه کرامت کرج - با تشکر از مدیر محترم سرکارخانم دکتر مخزن و معلم دلسوز سرکار خانم سلمانی


www.mci.ir
دوشنبه سوری؛ یک هیجان مشترک
دوشنبه آخر هر ماه با کد #۵۴*۱۰۰*
دارای مجوز از سازمان تنظیم مقررات و ارتباطات رادیویی
شماره پروانه